

چنگیز همانکشای مغول

روایت تاریخ

امیر اسماعیلی





جائگتایان تاریخ

۲

چنگیز جائگتایان منول

روایت تاریخ



امیر اسماعیلی



✽ جنگیز جهانگشای مغل

✽ تالیف امیر اسماعیلی

✽ ناشر: نشر بهاره

✽ حروفچینی مشیری

✽ لیتوگرافی تصویر

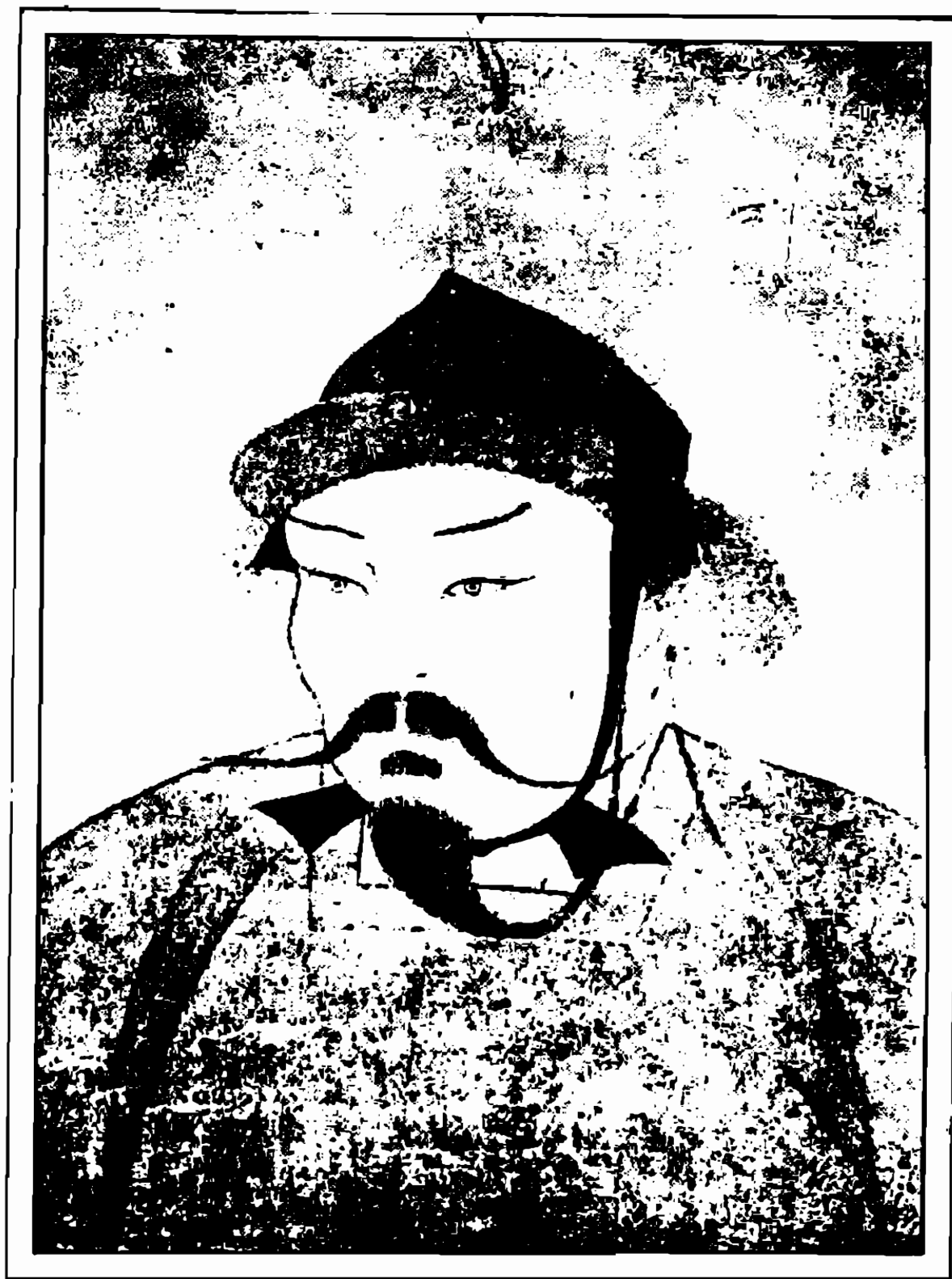
✽ چاپ: پردیس

✽ تیراژ ۵۰۰۰

✽ چاپ اول - تابستان ۶۶

✽ مرکز پخش خیابان جمهوری کوچه حمام وزیر

تلفن: ۳۹۱۵۳۲



تموچون که بعدها جنگیزخان لقب یافت (۱۱۶۷ تا ۱۱۲۷ میلادی)

استحکام هر حصاری به نسبت شجاعت
مردانی است که به صیانت آن مشغولند

چنگیز

با نگرشی بر:

۱- تاریخ جهاننگشای جوینی: عظاملک جوینی به سعی و اهتمام علامه محمد

قزوینی.

۲- جامع التواریخ: خواجه رشیدالدین فضل‌الله

۳- جاده زرین سمرقند: ویلفرید بلانت ترجمه: رضا رضایی

۴- چنگیزخان: واسیلی یان ترجمه: پوره‌رمزان

۵- تاریخ جهان: سرجان ملکم: به‌کوشش مرتضی سیفی قمی تفرشی - ابراهیم

زندپور

۶- تاریخ فتوحات مغول: ج - ج، ساندرز - ترجمه ابوالقاسم حالت

۷- تاریخ مفضل ایران: عباس اقبال آشتیانی

۸- چنگیزخان: هارلد لمب: ترجمه: رشید یاسمی

۹- تاریخ ایران: سرپرسی سایکس: ترجمه: محمدتقی فخر داعی

۱۰- چنگیزخان: ب. و. لادیمیرتسف: ترجمه دکتر شیرین بیانی "اسلامی

ندوشن"

۱۱- گزارش ایران: حاج مخبرالسلطنه هدایت

۱۲- تاریخ ایران: ل. و. استرویوا ترجمه: کریم کشاورز

و برخی منابع دیگر...

فهرست مطالب

۱۳	✱ - مقدمه
۱۵	✱ - درباره مآخذ و منابع
۲۹	۱ - چنگیز به روایت عظاملک جوینی
۳۱	✱ ظهور چنگیزخان
۳۵	✱ حمله به اترار
۳۷	✱ چنگیزخان در بخارا
۳۹	✱ هجوم به ماوراءالنهر
۴۳	✱ فتح سمرقند
۴۵	✱ جنگ خوارزم
۴۷	✱ دلاوریهای سلطان جلال‌الدین
۴۹	✱ در تعقیب سلطان محمد
۵۱	✱ فتح نیشابور
۵۳	✱ چنگیز و سلطان خوارزم
۵۸	✱ چنگیز و سلطان جلال‌الدین
۶۲	✱ مرگ چنگیز و جانشینی اوکتای
۶۹	۲ - چنگیز به روایت خواجه رشیدالدین فضل‌الله
۷۱	✱ چنگیز در آغاز

- ۷۳ * چنگیز قدرت می یابد
- ۷۷ * سلطان محمد در اضطراب
- ۷۸ * چنگیز بر دروازه اترار
- ۸۰ * چنگیز در بخارا
- ۸۵ * حلال الدین و چنگیز
- ۹۱ - ۳ - چنگیز به روایت ویلفرید بلانت
- ۹۳ * تموچین برخاسته از مغول
- ۹۶ * هجوم به ایران
- ۹۹ * بخارا در آتش
- ۱۰۱ * سقوط سمرقند
- ۱۰۳ * بسوی خوارزم
- ۱۰۴ * چنگیز در پایان
- ۱۰۷ - ۴ - چنگیز به روایت واسیلی یان
- ۱۰۹ * کابوسی برای سلطان خوارزم
- ۱۱۱ * توطئه ترکان خاتون
- ۱۱۴ * اسیری از چنگیز می گوید
- ۱۱۷ * نخستین رویارویی
- ۱۲۳ * سفیران چنگیز خان
- ۱۳۲ * خشم چنگیز خان
- ۱۳۴ * هجوم به ایران
- ۱۴۰ * بخارا تسلیم می شود
- ۱۴۳ * خیانت شیوخ سمرقند
- ۱۴۶ * مرگ ترکان خاتون
- ۱۴۸ * از پدر، پسر چنین باید .
- ۱۵۰ * جنگ با روسها
- ۱۵۵ * مرگ چنگیز خان

- ۱۶۳ - ۵ - چنگیز بهروایت سرجان ملکم
 ۱۶۵ * از تموچین تا چنگیز
 ۱۷۲ - ۶ - چنگیز بهروایت ج - ج - ساندروز
 ۱۷۵ * چنگیز و افسانه‌ها
 ۱۷۸ * چنگیز خان فرمانروا می‌شود
 ۱۸۰ * چنگیز و دیوار بزرگ چین
 ۱۸۱ * چنگیز سلطان و خوارزمشاهیان
 ۱۸۴ * چنگیز بالکا
 ۱۸۸ * ویژگی‌های چنگیز
 ۱۹۳ - ۷ - چنگیز بهروایت عباس اقبال آشتیانی
 ۱۹۵ * مغول‌ها و تاتارها
 ۱۹۷ * نخستین برخورد خوارزمشاه و مغول
 ۱۹۹ * حملم به ممالک خوارزمشاهی
 ۲۰۱ * مغول‌ها در تعقیب خوارزمشاه
 ۲۰۲ * فتح خوارزم
 ۲۰۶ * ظهور سلطان جلال‌الدین
 ۲۰۹ * طلوع و افول جلال‌الدین
 ۲۱۱ * مرگ چنگیز
 ۲۱۲ * سیمای چنگیز
 ۲۱۷ - ۸ - چنگیز بهروایت هارلدلمب
 ۲۱۹ * خان کوچک
 ۲۲۳ * حنگ با قبایل
 ۲۲۷ * یاسای چنگیزی
 ۲۳۰ * چنگیز و دیوار چین
 ۲۳۵ * شمشیر اسلام
 ۲۳۹ * چنگیز به غرب می‌تازد
 ۲۴۲ * بخارا در آتش
 ۲۴۶ * نهضت‌های انقلابی

- ۲۴۹ * چنگیز در آخر خط
- ۲۵۲ ۹ - چنگیز بهروایت سرپرسی سایکس
- ۲۵۵ * یسوکای پدر چنگیز
- ۲۵۵ * تموچین
- ۲۵۷ * حمله چنگیز به آسیای مرکزی
- ۲۵۹ * سرنوشت خوارزمشاه
- ۲۶۰ * ویرانی خراسان
- ۲۶۲ * مبارزات جلال‌الدین
- ۲۶۴ * تاخت و تاز در شمال
- ۲۶۷ ۱۰ - چنگیز بهروایت ب - ولادیمیرتسف
- ۲۶۹ * از تموچین تا چنگیز
- ۲۷۲ * امپراطوری صحراگردان
- ۲۷۶ * جنگ با چین و منچوری و ...
- ۲۸۱ * تهاجم به غرب
- ۲۸۶ * جنگ با جلال‌الدین
- ۲۸۸ * آخرین نبرد
- ۲۹۳ ۱۱ - چنگیز بهروایت مهدیقلی خان هدایت (مخبرالسلطنه)
- ۲۹۵ * چنگیز فرزند یسوکای
- ۲۹۷ * سبب آمدن چنگیز به ایران
- ۳۰۰ * سمرقند تسلیم می شود
- ۳۰۲ * فتح خوارزم
- ۳۰۴ * فاجعه نیشابور و هرات
- ۳۰۵ * بازگشت چنگیز
- ۳۱۱ ۱۲ - چنگیز بهروایت : ل ، و ، استروویوا
- ۳۱۲ * تشکیل امپراطوری مغول
- ۳۱۶ * هجوم چنگیز به آسیای میانه و ایران
- ۳۲۰ * مبارزه اقوام ایرانی علیه مغولها

- ۳۲۵ - چنگیز بهروایت راویان دیگر
- ۳۲۷ * سری هانری روٹ : درباره لشکر مغول
- ۳۲۸ * لئون گاهون : درباره لشکر مغول
- ۳۲۸ * دمتریوس بولرژ : نقشه‌های جنگی مغول
- ۳۲۹ * خواجه رشیدالدین فصل‌اله : خاتون‌های چنگیز و ...
- ۳۳۰ * ابن اثیر : بیرحمی مغولان
- ۳۳۱ * پتی لادو گروآ : نیروی مغولان
- ۳۳۲ * مارکوپولو : چنگیز مهربان
- ۳۳۲ * فراکاربینی : روح اطاعت
- ۳۳۳ * یک مورخ مسلمان : باران مرگ
- ۳۳۳ * یکی از مورخین خراسان : وحشی‌ها در خراسان
- ۳۳۴ * توماس اسپالاد : مغولان خصم
- ۳۳۴ * فررکارپن : مغولان خصم
- ۳۳۵ * جوزجانی : سیمای چنگیز
- ۳۳۷ - ۱۴ - یاسای چنگیزی
- ۳۴۵ - ۱۵ - سخن آخر
- ۳۵۱ * برخی منابع دیگر

بنام خدایی که هستی از اوست

وقتی کتاب نخست از مجموعه "جهانگشایان تاریخ" با نام "تیمور فاتح" منتشر شد. با همه علاقه و اشتیاقی که در دست و دل مشتاقان کتاب، مخصوصاً خوانندگان و جویندگان تاریخ در این برهه زمانی از تاریخ ایران، محسوس و ملموس بوده. به لحاظ کثرت و تنوع نشر اینگونه کتابها، امید اقبال و پذیرش کتاب "تیمور فاتح" آنقدر نبود که ظرف چند هفته به چاپ دوم برسد. اما اقبال اهل کتاب بدانگونه بود که دقیقاً "یکماه بعد از انتشار چاپ نخست به چاپ دوم آن اقدام گردید. و اتفاقاً"، دومین چاپ کتاب نیز با استقبال عمومی مواجه شد و صاحب این قلم را بر آن داشت که به کنکاش و جستجوی خود در زوایای تاریخ برای بازشناسی و ارائه چهره‌های تاریخی که با اندیشه واهی جهانگشایی به تاراج هستی انسانهای بی‌شماری در عرصه گسترده زمین دست آلوده‌اند، ادامه دهد، هرچند که تمامی این به اصطلاح جهانگشایان، سرنوشتی. همگون و سرگذشتی آغشته به خون داشته و جز خون و مرگ برای انسانهای معاصر خویش ارمغانی نداشته‌اند و تمامی‌شان در خاکی که خود به خون کشیده و به نام خود گشوده‌اند، در خون فرو خفته و با خاک درآمیخته‌اند. با این امید که این روشنگری تاریخ چراغی فراسوی نسل‌های امروز و فردای سرزمینمان و عبرتی برای تاریخ‌سازان ایران و جهان باشد. دومین کتاب از مجموعه "جهانگشایان تاریخ" را با نام چنگیز-جهانگشای مغول

و با مرور در تاریخ ظهور و حضور خونبار چنگیزخان مخصوصاً " شرح تهاجمات خونین و ویرانگریها و سلطه سیاه خاندان مغول بر ایران عزیزمان به علاقمندان به کتاب و تاریخ عرضه می نماید .

در این کتاب نیز به شیوه کتاب نخستین ، جستجو در تاریخ و روایت صادقانه رویدادهای تاریخ از کتب معتبر تاریخی ، چه آنچه تاریخ نویسان ایرانی نگاشته اند، و چه آنچه محققین و تاریخ شناسان روایت نموده اند، مورد نظر است و به این اعتبار کتابهای : تاریخ جهانگشای جوینی ، مجمع التواریخ؛ خواجه رشیدالدین فضل الله . تاریخ ایران؛ سرجان ملکم . تاریخ مفصل ایران عباس اقبال آشتیانی . تاریخ ایران؛ سریرسی سایکس، گزارش ایران؛ مهدیقلی خان هدایت " مخبرالسلطنه " چنگیزخان؛ هارلدلمب چنگیزخان؛ واسیلی یان ، جاده زرین سمرقند؛ ویلفرید بلانت . چنگیزخان؛ ولادیمیرتسف . تاریخ فتوحات مغول ج. ج. ساندروز . تاریخ ایران ل. و. استرویوا و برخی منابع دیگر مورد مطالعه و تحقیق قرار گرفته اند .

باشد که این قدمهای کوچک ، گامهای بزرگ اساتید و تاریخ شناسان سرزمین ما را در جهت بازشناسی و بازگویی واقعیت های تاریخی ایران و جهان و شرح سلطه گریها ، ویرانگریها ، خونریزیها ، آتش افروزیها و تمامی فتنه هایی که بر ما و سرزمین ما و جهان گسترده ما رفته و می روده در پی داشته باشد و ابرقدرت ها و جهانگشایان پوشالی امروز ، بخوانند و بدانند که در هر برهه از زمان و در هر گونه از جهان ، داوری نهایی با تاریخ است و تنها تاریخ است که حقیقت را می داند و باز می گوید .

دربارهٔ مآخذ و منابع و شیوه تدوین

در جلد نخست از کتاب "جهانگشایان تاریخ" که با نام "تیمور فاتح" به چاپ آمد. اگرچه مانند این کتاب، اساس کار بر روایت تاریخ یا نگرشی عمیق بر منابع معتبر تاریخی بوده، اما بخاطر اینکه در هر بخش و هر فصل از کتاب بطور جداگانه به منابع و مآخذ آن اشاره میرفت، نوعی پراکندگی و جدایی در فصول کتاب ملموس و مشهود بود.

در این کتاب به منظور ایجاد انسجام و پیشگیری از پراکندگی در مطالب کتاب، تمام منابع و مآخذ کتاب در بخشی جدا فراهم آمده‌اند.

کوشش مؤلف در ارائه این اثر و انشاء الله آثار بعدی که در این روال تقدیم خواهد شد، ضمن نقل تاریخ و حوادث تاریخی که در برهه‌های خونین از تاریخ ایران و جهان رویداده، معرفی آثار و منابع معتبر تاریخی به علاقمندان به پژوهش در تاریخ سرزمین خودمان و جهان است. براین اساس ضمن معرفی اثر، صاحب اثر، زمان و مکان تألیف و نشر و باقی ویژگیهای اثر مطالب مورد نظر تا جائیکه به اصل اثر لطمه‌ای نزنند، به اختصار نقل گردیده است.

شاید ابتدای امر مطالب کتاب، چون برهه‌های خاص از تاریخ و حوادث و وقایع تاریخی مهمی را دربر دارد، تکراری به نظر آید، اما اگر این نقیصه‌ای باشد که نیست، محاسن بسیاری را دربر دارد، از آن جمله اینکه، چون هر کتاب که خود

فصلی از این کتاب را تشکیل می‌دهد با دید موشکافانه و عمیق محقق و مولف صاحب نامی، فراهم آمده حاوی نکات تازه و جالبی است که بی‌تردید در کتاب دیگر نیست. بنابراین ضمن نقل حوادث تاریخی این برهه از تاریخ، در جمع مجموعه‌ای از چندین اثر معتبر تاریخی است و هر پژوهشگر علاقمندی بخواهد دستی در تاریخ بگشاید، بجای آنکه چندین کتاب چندصد صفحه‌ای را پیش‌روی بگشاید، با این کتاب می‌تواند به آسانی بر آنچه مورد جستجوست دست یابد و چندین اثر معتبر تاریخی را یکجا بازشناسد. در این مجموعه، دوازده اثر معتبر تاریخی مورد پژوهش، تحقیق و تلخیص قرار گرفته و معرفی شده‌اند فهرست منابع تاریخی دیگر نیز که می‌تواند مورد بهره‌گیری علاقمندان باشد در پایان کتاب آمده است.

۱ - تاریخ جهانگشای عظامک جوینی

تاریخ جهانگشا تالیف علاءالدین عظامک جوینی به لحاظ حضور مؤلف آن در دولت مغول و اینکه بر بسیاری از رویدادهای زمان خویش حاضر و ناظر بوده، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

به روایت تاریخ، عظامک جوینی در سنه ششصد و بیست و سه هجری متولد شده، از اوایل جوانی به کار تحریر و دیوان اشتغال داشت و در مسلک دبیران خاص امیر ارغون قرار گرفته. و در ملازمت او سفرهایی به مغولستان داشته و به مناسبت‌های مختلف در اردوهای مختلف مغولان حضور داشته و به لحاظ اینکه با عظاما و اشراف آن قوم محشور بوده، بسیاری از وقایع مهم را به چشم خویش دیده است.

عظامک جوینی در جریان حمله هولاکو به قلاع اسماعیله در الموت در مصاحبت و ملازمت او بوده و بعد از فتح الموت هولاکو خان را از غارت کتابخانه الموت باز داشته و خود از آن گنجینه نفیس بهره‌های بسیار گرفته است.

هولاکو خان بعد از پایان کار اسماعیله قصد بغداد و جنگ با المستعصم بالله را نمود. در این سفر نیز عظامک جوینی در ملازمت او بود و یکسال بعد از فتح بغداد، عهده‌دار حکومت بغداد شد. و از آن پس عظامک جوینی مدت شش سال از باقی ایام پادشاهی هلاکو، هفده سال ایام پادشاهی اباخان پسر هلاکو و

یکسالی از اوایل سلطنت تکودار معروف به سلطان احمد حکومت بغداد را داشت عطا ملک جوینی در اواخر عمر به لحاظ سعایت مجدالملك یزدی که از طرف اباخان به حکومت سیواس منصوب شده بود دچار مصایب بسیار گردید. و حتی مدتی را در زندان بسر آورد. تا سرانجام به توسط خود اباخان خلاصی یافت. عطا ملک جوینی در تمام این سنوات مشاهدات، مسموعات خود را جمع آوری و کتاب تاریخ جهانگشا را فراهم آورد و به این لحاظ این کتاب یکی از سه اثر معتبر در تاریخ مغل است. دواثر دیگر، جامع التواریخ خواجه رشیدالدین فضل الله و تاریخ و صاف عزت الدین فضل الله شیرازی است در این کتاب به جامع التواریخ نیز اشاره خواهد رفت و به مستندات آن رجوع خواهد شد. کتاب تاریخ جهانگشای جوینی در سال ۶۸۵ هجری تألیف شده. علاوه بر این کتاب دو رساله دیگر از تالیفات او باقی است که هر دو شرح مصائبی است که حدود سنه ۶۸۵ هجری به سعایت مجدالملك یزدی بر وی وارد آمد.

تاریخ جهانگشای جوینی مشتمل بر سه جلد است. جلد نخست به تاریخ چنگیزخان، خروج وی و فتوحات او در ماوراءالنهر، ایران و قتل و نهب و تخریب آن بلاد و برانداختن مملکت خوارزمشاهیان و سایر وقایع تا وفات چنگیزخان و جانشینان وی می پردازد. و در جلد دوم به سلاطین خوارزم، مخصوصاً "سلطان محمد خوارزم و سلطان جلال الدین و پایان کار آنها در درگیری با چنگیز اشاره دارد.

تاریخ جهانگشای جوینی به سعی و اهتمام محمد قزوینی از روی نسخ معتبر فراهم آمده در مطبعه بریل در "لیدن" از شهرهای هلند به چاپ آمده است.

۲ - جامع التواریخ: خواجه رشیدالدین فضل الله:

کتاب جامع التواریخ عظیم ترین شاهکار تاریخی و بزرگترین اثر ادبی ایران است و به همت خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی وزیر فراهم آمده و شامل خصوصیات زندگانی و احوال مغل و عصر تسلط ایشان است. اصل کتاب در سه جلد بود. و به امر غازان خان و اولجاتیو نوشته شده که جلد نخست آن در تاریخ مغل و دو جلد دیگر در تاریخ عمومی و جغرافیا است. البته از جلد سوم نشانی

نیست. خواجه رشیدالدین فضل‌الله در سال ۶۴۵ هجری در همدان متولد شده. در ایام سلطنت اباقاخان سمت طبیب خاص پادشاه را داشت و در دوران سلطنت غازان‌خان همراه با خواجه سعدالدین به‌صدارت برگزیده شد، در جریان جنگ شام به‌سمت منشی عربی پادشاه، مصاحب غازان‌خان بود. در زمان سلطنت اولجاتیو (سلطان محمد خدابنده) نیز صاحب مرتبه و حیثیت بود و در سلطانیه که پایتخت جدید دولت بوده‌ماحیه‌ای را بنام رشیدیه آباد ساخت. اما در سال ۷۵۷ هجری چون واسطه دو نفر از علمای شافعی یعنی شهاب‌الدین سهروردی و جمال‌الدین که به‌اتهام حاسوسی سلطان مصر گرفتار بودند، شده بود مورد مواخذه قرار گرفت.

در سال ۷۱۲ بعد از قتل خواجه سعدالدین ساوجی، همکار او از سوی خواجه علیشاه گیلانی درگیر دسیسه‌ای خطرناک شد و اختلاف و نزاع بین رشیدالدین فضل‌الله وزیر و خواجه علیشاه بالا گرفت و چنان شد که در سال ۷۱۷ خواجه رشیدالدین از کار خود کناره گرفت ولی یکسال بعد در حالیکه هفتاد سال داشت او را همراه پسر شانزده‌ساله‌اش ابراهیم به‌اتهام مسموم کردن سلطان اولجاتیو به قتل رساندند و اموالش را ضبط کردند و ربع رشیدی را که برپا نموده بود، ویران نمودند. ابتدا او را در مقبره‌ای که برای خود ساخته بود دفن کردند ولی بعدها به‌دستور میرانشاه پسر امیر تیمور، او را از گور بیرون کشیده در گورستان یهودیان به‌خاک سپردند. خواجه رشیدالدین، تالیفات دیگری هم دارد که بعضی چاپ شده و بعضی بحال خطی باقی مانده است: از آن جمله‌اند: الاحیاء والآثار، الرساله السلطانیه، لطائف الحقایق و بیان الحقایق. خواجه رشیدالدین چهارده پسر و چهار دختر داشت پسران او در زمان خود او هریک کاری مهم داشتند.

۳ - جاده زرین سمرقند: ویلفرید بلانت

جاده زرین سمرقند تالیف ویلفرید بلانت که به‌نظرمی‌آید کتاب تازه‌ای باشد به‌سمرقند از دیرباز تاریخ نظر دارد، در گذر تاریخ به‌رویدادهای تاریخی، به‌تاریخ سازان و نیز جهانگشایانی چون اسکندر و چنگیز نیز می‌پردازد. ویلفرید بلانت در مقدمه کتاب خود می‌نویسد: راهی که رفتم این بود

برخی را برگزیدم که با این سرزمین نسبتاً "ناشناخته که آسیای میانه‌اش می‌نامیم به نوعی مربوط بوده‌اند، مثل فاتحان، سیاحان، تاجران والیان، روحانیون، زائران و باستان‌شناسان که گاه به زندگیشان نیز پرداخته‌ام، کتاب جاده زرین سمرقند با ترجمه رضا رضایی از سوی انتشارات جانزاده به چاپ آمده و مباحث مختلفی از سمرقند دیروز تا امروز را دربر دارد. از اسکندر کبیر به عنوان مهاجمی از باختر و از چنگیز با عنوان مغولان از آسیای میانه و از تیمورلنگ و پیروزی و مرگ او صحبت دارد. در هر بخش تصاویری هم دارد که به ضرورت از برخی آنها در این کتاب استفاده شده است.

۴- چنگیزخان: واسیلی‌یان

واسیلی‌یان روزنامه‌نگار، مورخ و متخصص زبانهای شرقی که نام اصلی (یانچه و تسکی) است. یکبار برای سیاحت به کویر لوت ایران آمد، و از دیدن ویرانی و خاموشی شهرها و قصبات حاشیه کویر دچار شگفتی شد. در همان حال از چوپانی شنید که می‌گفت:

"سرزمین ما همیشه این چنین خاموش و غم‌انگیز نبوده است، اینجا در گذشته آباد و پرجمعیت بوده و ولی استیلاگران آزمند بارها از این سامان گذشته و آنرا به خون شبانان و برزگران رنگین ساخته‌اند. زمین نیز غرقه به خون از دهشت و ماتم روی درهم کشید و خشکید و اشک بیوه‌زنان و کودکان یتیم آنرا به شوره‌زار بدل کرد. این وادی پیوسته عرصه تاخت و تاز اجانب بوده است. سپاهیان اسکندر کبیر، سربازان عرب، لشکر چنگیز جهانگشای، سپاهیان تیمور و جنگجویان نادرشاه هریک بنوعی بر این سرزمین تاخته‌اند اینجا شاهراه اشک و ماتم است...

واسیلی‌یان با این شنیده‌ها و دیده‌ها، با علاقه‌ای که به مطالعات تاریخی داشت، بعد از پایان دانشگاه سن پترزبورگ، کوله‌باری به دوش گرفت و به جستجو پرداخت. مدتی در انگلستان بود. چندی در آسیای میانه، منچوری، کشورهای بالکان، مصر، ترکیه و به کشورهای از این دست سفر کرد و کمی بعد از انقلاب اکتبر

به روسیه بازگشت و به نوشتن رمانهای تاریخی پرداخت آثاری مثل "کشتی فنیقی" "اسپارناک"، "روبرت فولتون"، "آهنگران اورال"، "آتش تپه و کتاب چنگیزخان که مشهورترین آثار اوست که این کتاب و دو کتاب دیگر او که با نام "باتو" و "آخرین قلمزم" به چاپ آمد و به استیلاگران مغول اختصاص دارد. واسیلی یان چنگیز را "اهریمن خون آشام" لقب میدهد و درباره انگیزه نگارش این کتاب می گوید:

"شبى چنگيز را در خواب ديدم که جلوى "پورت" خود نشسته بود و مرا به نشستن در کنار خود مى خواند. من نشستم و او بعد از صحبت با من، از من خواست که با هم کشتى بگيريم. گرفتيم و من يکبار خود را در چنگال او اسير ديدم، و کم مانده بود که کمرم بشکند، مانده بودم چه کنم و چگونه خود را رها کنم وقتى بيدار شدم، تصميم گرفتم در بيدارى با او به نبرد برخيزم و اساس کارم را بر تحقيق و جمع آورى اسناد و مدارک تاريخى دوران او گذاشتم. واسیلی یان می گوید:

چنگیزخان یک انگیزه اساسی ولی معیوب و یک آرزوی ناپاک داشت که او را به جنگ و لشکرکشی سوق میداد. او می خواست سراسر گیتی را با ددمنشی مسخر خود سازد و جامعه بشری را با سفاکی و بدون ذره ای رحم تباه کند. او دعوی داشت می خواهد همه جا نظم برقرار کند اما چه نظمی، نیک کرداری، عشق، حقیقت و الا؟ نه... او خود میگفت: "من می خواهم همه جا خاموشی گورستان را برقرار کنم و شهرها را از صفحه گیتی براندازم و کران تا کران دشت های پر علف پدید آید و اسبان مغولی در آن چرا کنند و خیمه های خاموش و آرام برپا گردد و زنان مغول در آن، کودکان چاق و شاداب را با پستانهای پرشیر خود بهرورانند... البته این اندیشه چنگیزخان که با سفاکی در تحقق آن می کوشید، محکوم به شکست بود زیرا با آرمانهای والای جامعه انسانی منافات داشت. واسیلی یان آنچه درباره چنگیز نوشته و می گوید در قالب رمانی شیرین و

خواندنی است او ضمن شرح خونخواریها و ویرانگریهای چنگیزخان می‌نویسد :

اگر تمام خوارزمیان عزم، جزم می‌کردند و یکدل و یکجان تیغ خشم از نیام برمی‌کشیدند و بیدریغ از جان بردشمنان وطن خود می‌تاختند مغولان پرکبر و فرمانروای ریش قرمزیشان شش ماه هم در خوارزم تاب نمی‌آوردند و برای ابد به صحراهای دوردست خویش می‌گریختند. مغولان پیش از آنکه به نیروی شمشیر خویش غالب آیند به سبب نفاق و تسلیم‌پذیری و رعب دشمنان خویش به پیروزی می‌رسیدند "

چنگیزخان واسیلی‌یان به وسیله پور هرمان به فارسی ترجمه شده و از سوی بنگاه نشریات پروگرس مسکو منتشر شده است .
واسیلی‌یان درباره کتاب خود می‌گوید :

" وقتی قلم را تراشیدم و به مرکب آغشتم ، بخود گفتم آیا مرا آن مایه سخن و نیرو هست که ترجمان راستین احوال و اعمال جبار قهاری چون چنگیزخان هستی برانداز ملت‌ها و بیدادگری‌های سپاهیان خونریزش باشم ، اما بخود گفتم خاموش ماندنم، هیچ سودی ندارد و بر آن شدم که به توصیف این بلای خانمانسوز بپردازم که بر سر تمام عالمیان بویژه بر سر کوشندگان سلیم کشتزارهای تو خوارزم زجر کشیده فرود آمد و نظیر آنرا نه به روز و نه به شب کسی در جهان ندیده است .

۵- تاریخ ایران : سرجان ملکم

جان ملکم پسر چهارم جرج ملکم در سال ۱۷۶۲ میلادی در روستای "برتفوت" اسکاتلند متولد شد . پس از گذراندن تحصیلات ابتدایی در سال ۱۷۸۲ به هندوستان رفت و در سال ۱۷۹۱ در ایالت حیدرآباد به خدمت کمپانی هند شرفی درآمد ، جان در هندوستان به تحصیل زبان و ادبیات فارسی پرداخت . بطوریکه پس از چندی می‌توانست نوشته‌های فارسی را به انگلیسی برگرداند ، در سالهایی که ناپلئون امپراطور فرانسه با انگلستان رقابت داشت و می‌خواست هندوستان را

تصرف کند، دولت انگلستان و حکومت هند جان ملکم را روانه ایران کردند تا حکومت ایران را از اتحاد با سرزمینهای دیگر باز دارنده بعد از چندی سرجان ملکم در ایران دو معاهده یکی تجاری و یکی سیاسی با حاجی ابراهیم خان صدر اعظم فتحعلی شاه بست که قرارداد سیاسی راه فرانسه به ایران و هندراسد می‌کرد و معاهده تجاری نیز توسعه تجارت بین ایران انگلستان و هند را در پی داشت. جان ملکم بعد از سفر سیاسی چند سفر دیگر به ایران داشت و در این سفرها مجموعه‌ای از نسخ خطی در تاریخ ایران و سرزمینهایی که به ایران پیوستگی داشت جمع‌آوری کرد و به انگلستان برد و در سال ۱۸۱۵ میلادی تاریخ ایران را نوشت که برای نخستین بار در لندن در دو جلد چاپ و منتشر شد. ملکم در سفرهای خود با صوفیان ایران نیز معاشرت داشته و اشعار شمس تبریزی و مثنوی جلال‌الدین رومی و بیانات منصور حلاج، کلمات سهل بن عبدالله شوشتری و گفتار شیخ محسی‌الدین عبدالقادر گیلانی و ادبیات و اشعار جامی و نصایح سعدی و غزلیات حافظ را به خوبی می‌شناخت.

ملکم در سال ۱۸۲۷ به فرمانداری شهر بمبئی منصوب شد در سال ۱۸۳۰ به انگلستان بازگشت و عضو پارلمان انگلیس شد و در سال ۱۸۳۲ میلادی زندگی را بدرود گفت.

تاریخ ایران سرجان ملکم، برای اولین بار توسط میرزا اسماعیل حیرت ادیب و معلم ایرانی ساکن هندوستان، در سال ۱۲۸۷ در بمبئی به فارسی برگردانیده و چاپ شد و از آن پس چاپهای مکرر داشته و آخرین بار به کوشش مرتضی سیفی خمسی تفرشی و ابراهیم زندپور از سوی انتشارات یساولی "فرهنگسرای تهران" به چاپ آمده که این نگرش بر این چاپ آخرین است. سرجان ملکم در باب دوازدهم از کتاب خود درباره تسخیر لشکر مغول ایران سخن می‌گوید.

۶- تاریخ فتوحات مغول: ج-ج: ساندروز

تاریخ فتوحات مغول تالیف ج-ج ساندروز، کتابی است تحقیقی که می‌کوشد جای خالی کتابی درباره تاریخ جهانگشایی مغول را پر کند. با این باور که بررسی موضوعی با این وسعت کاری مخاطره‌آمیز، حتی شاید تهوری بیجا باشد.

ساندرز در مقدمه کتاب خود می‌نویسد: کسی که می‌خواهد تاریخ جهانگشاییهای مغول را بنویسد بایستی زبانهای چینی مغولی، ژاپنی، روسی، فارسی، عربی، ارمنی، گرجی و چند شکل از زبانهای ترکی را خوب بداند. با اینهمه به اعتقاد او در دو بیست سال اخیر یا مدتی در این حدود گروهی کوچک ولی توانا از محققان در بخشهای کوچکی از این زمین پهناور به کاوش پرداخته، کتابها، ترجمه‌ها، تفسیرها و یادداشتهای عالمانه‌ای منتشر کرده و اطلاعاتی اساسی و صحیح در این باره به دست داده‌اند و تقریباً "تمامی این کتابها را یاد کرده و با نگرشی بر آنها داشته است و کتاب خود را با مباحثی پیرامون چادرنشینی اروپایی - آسیایی، تمرین ترکان برای کشورگشایی‌های مغول، از ترک تا مغول "چنگیزخان" حمله مغول به اروپا، واکنش مسیحیت، شیوه امپراطوری بیابانگردی، فرمانروایی مغول در چین و ایران، واکنش ضد مغول قبچاق و جغتای و نگاهی به دوره مغول، به پایان برده است و در پایان نیز کلیه منابع دست اول، مغولی، چینی، ژاپنی، ترکی جغتایی، فارسی، عربی، ارمنی، سریانی، گرجی، روسی، لاتینی، فرانسوی و منابع دست دوم، در زمینه تاریخ‌های عمومی مثل تاریخ مغولان، امپراطوری مغول، ظهور و میراث آن، دوره مغول، مغولان در تاریخ، و کتابهایی که با نام چنگیزخان نشر یافته با ذکر تمام ویژگیها نام برده است.

در کتاب تاریخ فتوحات مغول که به ترجمه ابوالقاسم حالت و از سوی انتشارات امیرکبیر منتشر شده فصلی به زندگی و جنگها و فتوحات او اختصاص یافته که این بخش از کتاب نگرشی بر این فصل از کتاب است.

۷- تاریخ مفصل ایران: عباس اقبال آشتیانی

این تاریخ حاوی تمام رویدادهای تاریخی ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه است که در دو بخش یا دو کتاب در یک جلد فراهم آمده است. کتاب نخست تاریخ ایران از آغاز تا انقراض ساسانیان است که توسط حسن پیرنیا "مشیرالدوله" تألیف شد، و کتاب دوم، تاریخ مفصل ایران از صدر اسلام تا انقراض قاجاریه است که عباس اقبال آشتیانی تألیف نمود، و این هر دو در یک مجلد بنام تاریخ ایران از سوی انتشارات خیام به چاپ آمده که در این نگرش که به کتاب

دوم که کار عباس اقبال آشتیانی است نظر داریم .

عباس اقبال آشتیانی از نخستین کسانی است که شیوه تحقیق علمی را در ایران رواج داده و آثاری از خود باقی گذاشته که سالیان دراز مآخذ و منابع مراجعه و تحقیق خواهد بود . او که جوانی از خانواده‌ای تهی دست و اهل آشتیان بود ، سالهای کودکی را به درودگری گذراند ، بعد شوق سواد آموختن او را به مکتب کشید و از مکتب‌خانه به دارالفنون راه برد . بعد از پایان تحصیلات خود در دارالفنون به معاونت کتابخانه معارف در همان مدرسه گمارده شد و در عین حال به تدریس زبان پارسی پرداخت ، اقبال سالها بعد به پاریس رفت بعد از بازگشت از اروپا به استادی دانشگاه انتخاب شد و به عضویت فرهنگستان ایران درآمد ، در سال ۱۳۳۴ محله "یادگار" را منتشر ساخت ، بعد از پنج سال که مجله یادگار تعطیل شده سمت نمایندگی فرهنگی ایران در ترکیه و عربستان را پذیرفت و تا هنگام مرگ در این سمت بود ، اقبال آشتیانی در سال ۱۳۳۴ در شهر رم زندگی را بدرود گفت درحالیکه بیش از پنجاه اثر ادبی و فرهنگی و تاریخی از خود باقی گذارده بود . که مهمترین این آثار یک دوره سه جلدی تاریخ ایران . یک دوره سه جلدی تاریخ عمومی . کلیات تاریخ تمدن و یک جلد کتاب کلیات علم جغرافیا و کتابی در تاریخ مغول است که سالهای بعد از مرگش به چاپ آمده است .

۸ - چنگیزخان - هارلدلمب

هارلدلمب ، نویسنده آمریکایی ، با بهره‌گیری از منابع تاریخ مغول ، از قدیمی‌ترین مآخذ " آلتین دبتیر " به معنی " دفتر زرین " گرفته ، تا " تاریخ سری " یا " یوان چائو می شی " که در سال ۱۲۲۸ به زبان مغولی و به خط ایغوری نوشته شده و منابع چینی مثل " تونگ کین کانگمو " یا تاریخ " سلسله امپراطوران و کتاب " چین چنگلو " (ازیسوکای تا مرگ اوکتای) و منابع ایرانی مثل کتاب جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله و تاریخ جهانگشای جوینی ، تاریخ ابن اثیر و تاریخ " نسوی " روضه الصفا و حبیب‌السیر . کتاب " چنگیزخان را به صورت رمانی مبتنی بر مستندات تاریخی نگاشته است . هارلدلمب ، در گذشته کتابهای دیگری از این دست در زندگی تیمورلنگ و حکیم عمر خیام نوشته که شهرت دارد . کتاب چنگیزخان هارلد

لمب به ترجمه رشید یاسمی یکبار در ۱۳۱۳ و یکبار در سال ۱۳۶۲ توسط انتشارات امیرکبیر به چاپ آمده است.

هارلد لمب در کتاب خود چنگیزخان را عظیم تر از جهانگشایانی می داند که در اروپا شهرت یافته اند و می نویسد:

ممکن نیست او را با مقیاس عادی بسنجیم. هنگامی که با لشگر جرار خود می آمد منازل او را بایستی از روی درجات عرض و طول جغرافیائی به شمار آورد نه به حساب کیلومتر و فرسنگ و در عرض راه شهرها منهدم و رودخانه ها از مسیر خود منحرف میشد و روی صحرا از گریختگان و اجساد کشتگان پوشیده می شد و اغلب بعد از عبور او فقط گرگها و کلاغها مخلوقات زنده ای بودند که در نواحی آباد پر جمعیت سابق منزل می گزیدند.

او که صحرانشین، صیاد و چوپان گله و پاسبان رمه است در هنر و لیاقت نظامی بر لشگر سه شاهنشاه تفوق یافته در حالیکه هیچوقت شهر ندیده و خط نوشتن نیاموخته است.

۹- تاریخ ایران: سرپرسی سایکس

ژنرال سرپرسی سایکس از خاورشناسان مشهور انگلیسی است. وی در سال ۱۸۹۲ به سمت افسر هنگ دوم نیزه داره مسافرتهاى خود را در آسیای مرکزی، ایران و بلوچستان آغاز کرد و دو سال بعد کنسولگری انگلیس را در کرمان تاسیس نمود و چندی بعد در کمیسیون مرزی ایران و بلوچ ماموریت یافت در سال ۱۸۹۹ کنسولگری انگلیس را در سیستان تاسیس کرد و در سال ۱۹۰۱ به عنوان فرمانده هنگ در جنگ بوئر شرکت کرد و مجروح شد. همانسال به اخذ نشان و مدال افتخار به خاطر لیاقت در جنگ نائل شد و یکسال بعد نشان علمی طلا از انجمن جغرافیائی کشورش دریافت داشت وی سالها ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۳ سرکنسولگری انگلیس در خراسان بود. در سال ۱۹۱۵ به سرکنسولگری ترکستان چین منصوب شد. یکسال بعد برای تاسیس نیروی پلیس به شیراز آمد، سرپرسی سایکس تالیفات مهمی نظیر "افتخار عالم شیعه"، ده هزار مایل در ایران، تاریخ افغانستان، تاریخ اکتشافات عالم و

کتاب تاریخ ایران دارد، مخصوصاً " برای کتاب تاریخ ایران سالها رنج برده و کار با ارزشی ارائه نموده، دراصل، همچنان که یک مرد نظامی و سیاسی بوده، دانشمندی اهل تحقیق و تدوین نیز بوده است.

" تاریخ ایران " توسط سید محمد تقی فخرداعی گیلانی به فارسی برگردانده شده و از سوی انتشارات علمی به چاپ آمده، به لحاظ اهمیت کتاب از استقبال خاصی برخوردار بوده است.

سرپرسی سایکس در حلد دوم از کتاب خود زیر عنوان " سیل بزرگ مغول " با نفل عبارت " آمدند و کردند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند " از تاریخ جهانگشا، به شرح ماهیت هولناک مغول می پردازد:

۱۰ - چنگیزخان " تالیف ب. ولادیمیرتسف " :

این کتاب یکی از منابع تحقیقی و معتبر و با ارزشی است که تاکنون درباره این جهانگشای مغول فراهم آمده و با وجود گذشت قریب نیم قرن از تاریخ تدوین آن، همچنان رسانی و تازگی خود را حفظ نموده است. ولادیمیرتسف مغول شناس معروف روسی که مدتهاست بدرود زندگی گفته با روشی منصفانه با بهره‌وری از منابع دست‌اول مغولی، چینی، فارسی، زندگی چنگیزخان را از جهات سیاسی، اجتماعی، مذهبی و فرهنگی مورد مطالعه دقیق قرار داده به کردارها و جهانگشایی‌های او نیز توجه عمیق داشته است.

کتاب چنگیزخان توسط دکتر شیرین بیانی اسلامی ندوشن از روی متن فرانسه که توسط " میشل کارسو " مغول شناس نامی فرانسه صورت گرفته، ترجمه شده و از سوی انتشارات اطیر در سری انتشارات مجموعه تاریخ ایران به چاپ آمده است.

۱۱ - گزارش ایران - مهدیقلی خان هدایت (مخبرالسلطنه)

گزارش ایران که کتاب حالبی پیرامون رویدادهای تاریخی ایران از دیرباز تاریخ تا پایان دوره قاجاریه است، در چهار جلد، به همت مهدیقلی خان هدایت معروف به مخبرالسلطنه فراهم آمده و حدود پنجاه سال قبل، به صورت خطی و

چاپ سنگی به چاپ آمده است. مهدیقلی خان هدایت که خود از رجال عصر مشروطیت بوده و سالیان سال مسئولیت‌های مختلف سیاسی، حتی نخست‌وزیری ایران را داشته علاوه بر مسائل سیاسی و اجتماعی در زمینه‌های ادبی و تاریخی نیز دستی دارد و آثار متفاوتی از خود باقی گذاشته. از آن جمله تعلیم "الغبای فارسی افکار ام در حکمت و دیانت. تحفه الافلاک در هیات. تحفه انافاق در تاریخ و جغرافیای اروپا، تحفه مخبری مجموعه اشعار سفرنامه مکه و خاطرات و خطرات که شرح زندگانی خود اوست.

مخبرالسلطنه در گزارش ایران، قسمت دوم که از بعثت تا ظهور مفلو عنوان دارد، بخشی را به شرح دوره مفلو و هجوم چنگیز به ایران اختصاص داده است. چهارمین بخش از کتاب گزارش ایران زیر عنوان "طلوع مشروطیت، به کوشش مؤلف این کتاب چاپ شده و بخشهای دیگر نیز بزودی به چاپ خواهد رسید.

۱۲ - تاریخ ایران - ای - پ . پطروشفسکی - ن . وپیکولوسکایا ول . و استروویوا در کتاب تاریخ ایران که زیر نظر ایران‌شناسان یاد شده و آ. م. بلینسکی . فراهم آمده ایران از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم مورد بحث و بررسی قرار گرفته و هر یک از مولفین بخشی از این تاریخ را که در آن تخصص داشته‌اند نگاشته‌اند. از این میان ل. و. استروویوا بخش مربوط به سلطه مفلو را نوشته است.

ل. و. استروویوا تالیفات دیگری در زمینه تاریخ ایران دارد از آن جمله: منبعی در تاریخ اسماعیلیان الموت، اوضاع داخلی دولت اسماعیلیان، قیام اسماعیلیان در ایران، نهضت اسماعیلیان در اصفهان در تاریخ تاسیس دولت ایلخانان، بازپسین خوارزمشاه و اسماعیلیان الموت، نابودی اسماعیلیان بدست مفلو...

در فصل پنجم از این کتاب زیر عنوان ایران زیر سلطه مفلو به ظهور و بروز چنگیز اشاره رفته است.

۱

چنگیز بهروایت عظاملک جوینی
از تاریخ جهانگشای

ظهور چنگیزخان

قبایل مغول بسیارند، اما آنچه از اصالت و بزرگی قبایل برمی آید، قبیله قیات بر دیگر قبایل مقدم است که آباء و اجداد "چنگیزخان" سرور آن قبیله بوده اند نام "چنگیزخان" تا وقتی که به سابقه تقدیر بر مالک ربع مسکون مستولی گشت، "تموجین" بود. در آن وقت "اونکخان" که سرور قبایل "کریت" و "ساقیز" (۱) بود و به قوت و شوکت از قبایل دیگر بیشتر بود و به مدت و ساز و عدد قوی تر... در آن وقت قبایل مغول موافق و مطیع یکدیگر نبودند.

چون "چنگیزخان" از مقام طفولیت به درجه رجولیت رسید، چنان شد که "اونکخان" وقتی راهی و رویت و شجاعت و قهر و هیبت او را می دید، تعجب می نمود و در اکرام او مبالغت می کرد. روز به روز چنان منزلت او افزون شد که پسران و برادران "اونکخان" و مقربان و خاصگان او از منزلت و قربت او حسد بردند و به مکر و حیل سخن در بدگویی او گشودند تا "اونکخان" نیز صلاح کار را مبهم دید و در دلش خوف و هراس افتاد و اندیشه کرد که به مکر و کد او را دفع کند و به حیل و غدر کسی را که حق تعالی در تقویت او بود مع کند! و اتفاق کردند که سحرگاهی که چشمهای "تموجین" در خواب است بر او شبخون

برند و خود را از آن اندیشه باز رهاوند. اما چون بخت "تموچین" بیدار و دولت او یار بود، دو فرزند "اونکخان" بنامهای "کلک" و "باده" گریخته و "چنگیزخان" را از خبث عقیده و کید ایشان خبر دادند. "چنگیزخان" هم در همان لحظه قوم و اهل خود را روان گردانید و خانها چون به میعاد رسیدند، ماوای "چنگیز" را تهی دیدند. "اونکخان" با قومی بسیار در پی او رفت. "چنگیزخان" قشون اندک داشت، و در کنار چشمه‌های بنام "بالجونه" بهم رسیدند چنگیز با قوم اندک خویش گروه انبوه "اونکخان" را منهزم کرد و غنیمت بسیار یافت و آن دو کودک را "ترخان" (۱) کرد و ایشان را لشکر و مرد داد. لشکر چنگیزخان چون قوی شد، برای آنکه "اونکخان" باز قوت نگیرد لشکر در پی او فرستاد و دو نوبت با او مصاف داد در هر دو نوبت غالب شد و "اونکخان" مغلوب و کشته شد و اهل و قوم او، حتی زنان و دخترانش اسیر شدند. چون کار "چنگیز" بالا گرفت به قبایل دیگر ایلچی‌های بسیار فرستاد، هرکس که از در انقیاد پیش می‌آمد مورد نظر تربیت و عنایت او می‌گشت، و آنکس که سرکشی می‌کرد دمار از نهادشان برمی‌آورد، تا تمام قبایل هم‌رنگ شدند و مطیع فرمان او گشتند، آنگاه بنیاد عدل گسترد.

در این احوال کسی بیرون آمد که از جمله مغولان معتبر شنیدم در سرمای سخت آن حدود چند روز برهنه در بیابان و کوه رفت و باز آمد و سرانجام گفت خدای با من سخن گفت و فرمود: "تمامت روی زمین را به "تموچین" و فرزندان او دادم و او را "چنگیزخان" نام نهاد، بدین ترتیب تمام قبایل، لشکر او شدند و او ایلجیانی به "ختای" روان کرد و بعد از آن خویشتن نیز رفت و پادشاه "ختای" "التونخان" را کشت و "ختای" را رهاوند.

"چنگیزخان" بعد از آنکه پای خود را در ممالک فراختای محکم کرد متوجه بلاد ایغور شد. و "ابدی‌قوت" (۲) آن دیار را تحت انقیاد خود در آورد و چون

۱ - در هر لشکری غنیمتی یا بند ایشان را سهمی مسلم باشد و هرگاه خواهند بی‌اذن و دستوری به بارگاه آیند.

۲ - ترکان ایغور امیر خود را ابدی قوت می‌خواندند.

بعد از شکست "اونک خان" یکی از فرزندان او به ولایت "کوجا" (۱) روی برده و در خدمت "گورخان" مانده بود، بدانسو روی تاخت، در آن ایام، سلطان "کوچلک" با "گورخان" مصالحت بود که تا از دو طرف لشکر به قراختای روان دارند، اما لشکر "کوچلک" پیشی گرفتند، لشکر گورخان منهزم شدند، "کوچلک" نیز شکسته شد و اکثر لشکر او به اسیری درآمدند، کوچلک خود بازگشت و باردیگر به ترتیب لشکر و حشم مشغول شد و چون دانست که "گورخان" نیز بازگشته لشکر به سوی او برد و لشکر و ملک او را مسلم کرد.

در همان زمان ارباب "کاشغر" و "ختن" نیز یاغی شده بودند، "گورخان" پسر خان کاتغر را محبوس داشته و چندی بعد به کاشغر باز فرستاده بود. اما پیش از آنکه به دروازه شهر قدم نهد، او را هلاک کردند. در درازمدت جور و ظلم و فساد فراوان آشکار شده بود. هرچه مشرکان می خواستند و می توانستند انجام می دادند و هیچکس را مجال نفسی نبود. "چنگیزخان" بر تمامی این غائله ها پایان داد و سکون و فراغت و امن به نهایت بر همه جا گستردانید. راهها چنان ایمن و فتنه ها چنان ساکن شد که در منتهای غرب و مبتدای شرق اگر نفعی و سودی به نظر می رسید، بازرگانان پا به راه آن می نهادند. در آن ایام هنوز مغولان در هیچ شهری مستقر نبودند و تجار پیش ایشان رفت و آمدی نداشتند. لباس و مفروش نزد ایشان فراوان بود. از این روسه نفر به نام های "احمد خندی" و "پسر امیر حسین" و "احمد بالچ" با یکدیگر متفق شدند که بر بلاد شرق عزیمت نمایند. در آن زمان "چنگیزخان" اکثر قبایل مغول را منهزم گردانیده و اماکن ایشان را منهدم کرده و محافظان بسیار بر سر راه نشانده و فرمان داده بود، هر کس از بازرگانان به آنجا رسند، به سلامت بگذرانند و از متاعها، هر چیز که لایق خان باشد با صاحب آن نزد خاقان فرستند، این جماعت چون به آنجا رسیدند، محافظان آنچه را که "احمد بالچ" داشت پسند کردند و او را نزد خان فرستادند چون متاع باز گشاده شده حامه هایی که هریک ده دینار یا بیست دینار خریده بود سه "بالش" زربها گفت و "چنگیزخان" از گزاف گویی او به خشم آمد و فرمود قماشات

و جامه‌های او را تاراج کرده و خود او را موقوف نمودند و شرکای او را نیز طلب کرد. محافظین متاع شریک‌ها را نیز به خدمت آوردند، هرچه خواستند بهای جامه‌ها بدانند، آنان قیمتی نگفته و گفتند ما این جامه‌ها بنام خان آورده‌ایم. سخن ایشان مورد قبول "چنگیزخان" قرار گرفت و فرمود تا هر جامه را بالشی زر دادند و هر دو کرباس را بالشی نقره و شریک ایشان "احمد" را نیز بازخوانده و جامه‌های او را نیز بها داد و ایشان را مورد احترام و اعزاز قرار داد.

در آن ایام مسلمانان را به نظر احترام می‌نگریستند و جهت احتشام و تیمین ایشان خیمه‌های پاکیزه از نمد سپید برمی‌افراشتند. خال به سبب تهمت به یکدیگر و معایب اخلاقی دیگر، خویشان را چنین خوار کرده‌اند.

باری، در وقت مراجعت سه‌بازرگان، پسران و امراء را فرمود هرکس از اقوام خویش دو سه کس را آماده کنند و سرمایه زر و نقره بدهند تا با این جماعت به ولایت "سلطان محمد" بروند و تجارت کنند و هرکس از قوم خود یک دو نفر را روان کرد و چهارصد و پنجاه مسلمان مجتمع شدند. "چنگیزخان" به سلطان پیام داد که تجار آن طرف، به جانب ما آمدند، ایشان را به ترتیبی که استماع خواهد شد، بازگردانیدیم و مانیز جمعی را در مصاحبت ایشان متوجه آن دیار گردانیدیم چون جماعت تجار به شهر اترار رسیدند امیر آن "اینال‌جق" یکی از اقارب مادر سلطان ترکان خاتون بود و "غایرخان" لقب گرفته بود، یکی از تجاره هندویی بود و از ایام گذشته "غایرخان" را می‌شناخت و بر عادت مالوف او را "اینال‌جق" می‌خواند و مصلحت کار را رعایت نمی‌نمود. "غایرخان" بدین سبب نسبت بهوی متغیر شده و طمع در مال ایشان کرد و به همین سبب تمام ایشان را موقوف نموده و رسولی به عراق نزد حضرت سلطان فرستاد و احوال ایشان را اعلام داشت. سلطان نیز بی‌تفکر به مباح بودن خون ایشان فرمان داد و مال ایشان را نیز حلال پنداشت، بی‌آنکه بداند زندگانی حرام خواهد شد. "غایرخان" در اجرای اشارت سلطان، ایشان را بی‌مال و جان کرد و جهانی را ویران، عالمی را پریشان و خلقی را بی‌خانمان کرد. چنانچه بهر قطره خون ایشان جیحونی روان شد و قصاص هر تار مویی صد هزاران سر بر سر هر کوهی گردان شد و بدل هر یک دینار هزار "قنطار" پرداخته گردید چه، در این احوال یکی از ایشان حیلتی

ساخته و از زندان گریخته بر حالت واحوال یاران واقف شده روی بر راه نهاد و به خدمت خان آمد و ماحرا را بازگفت .
 این سخن چنان بر دل خان اثر کرد که تندیاد خشم ، خاک در چشم صبر و حلم او انداخت و آتش غضبش چنان اشتعال یافت که آب از دیدگان براند .
 پس تنها بر بالای پشته‌ای رفت و سر برهنه کرد و روی بر خاک نهاد و سه‌شنبه روز تضرع کرد که هیجان این فتنه را قوت انتقام‌بخش یابد . و از آنجا پائین آمد و براندیشه کار و استعداد کارزار گردید ، اما چون فساد " کوچک " و توق-تغمان " در پیش بود ابتدا لشکر براه ایشان فرستاد و ایلچیانى به‌نزد "سلطان محمد " اعزام داشت و غدري را که بی‌سبب ، صادر گردانیده بود متذکر شد و او را از اندیشه حرکت به‌جانب او آگاه ساخت و خواست تا ابزار جنگ آماده گرداند که هرکه نهال خلاف نشاند ، میوه ندامت و حسرت برداشت و هرکه بیخ خشک کاشت ، از ثمرش بهره‌مند نگشت .

حمله به‌اترار

وقتی غبار فتنه‌های " کوچک " " توق تغمان " خوابید چنگیزخان پسران و امرای بزرگ را جمع آورد و هزاره و صده و دهه را مرتب کرد و جناحین و طلایه را همین کرد و به‌جانب اترار حرکت نمود. تیراندازانی که به‌زخم تیر ، باز را از اوج فلک بازمی‌گردانند و ماهی را به‌سنان ونیزه ، در شبان تیره از قعر دریا بیرون می‌اندازند ، روز مضاف را شب زفاف پندارند .

چنگیزخان و یارانش چنین بودند ، چنگیز ابتدا جماعتی از رسولان را نزد "سلطان محمد " فرستاد تصمیم خود را در مورد عزیمت به‌جانب او و انتقام‌جویی از قتل تجار به‌آگاهی او رسانید ، در طول راه قبایل دیگر نیز به‌او پیوستند ، تا به "اترار " رسید و دستور فرمود بارگاه او را در برابر حصار برافراشتند . "سلطان محمد " پنجاه هزار مرد به "غایرخان " داده بود و ده هزار نفر دیگر به‌مدد او فرستاده و "باره " شهر را استحکامی بجا بخشیده و آلات جنگ بسیار فراهم آورده

بود. "غایرخان" نیز در داخل حصار ابزار کار خنک را آماده ساخته، مردان زیادی را به دروازه‌ها گماشته بود و خود بر بالای "باره" آمد و از دیدن لشکر انبوه و گروه باشکوه صحرا را دریایی یافت و از کردار نااندیشیده خود پشت دست به‌دندان گزید.

"چنگیزخان" لشکر را گرداگرد حصار چندین قلعه ساخته و هر رکنی را به جانبی نامزد کرد، پسر بزرگتر را با چند تومان از سپاهیان چابک را به سوی "جند" و جمعی از امرار را به جانب "خجند" و "فناکت" اعزام داشت و "جفتای" و "اوکتای" را بر سر لشکری که اترار را به محاصره گرفته بودند گماشت و خود به جانب بخارا شد.

جنگ اترار پنج ماه مداومت یافت، عاقبت ارباب اترار کارشان به اضطرار کشید، "قراجه" از "غایرخان" در "باره" شهر بدان جماعت سپردن نظر می‌جست و "غایرخان" چون می‌دانست که خود بانی این آشوبها بوده است، مصالحت را مصلحت کار نمی‌دانست و به آن رضا نمی‌داد. وی می‌اندیشید که اگر با ولی نعمت خود سلطان بی‌وفایی کنند چگونه عذر آورند و ملامت مسلمانان را چگونه پاسخ گویند.

"قراجه" دیگر در آن باب صحبتی نکرد و چندان توقف نمود تا شب تیره بر روز دامن کشید "آنگاه از دروازه‌های بیرون رفت، لشکر تاتار هم بدان دروازه رفتند و او را توقیف کردند و با جمعی از همراهان به خدمت شاهزادگان بردند شاهزادگان پس از مدتی بحث وجدل فرمودند که تو با مخدوم خود وفا ننمودی ما را نیز از تو طمع یکدلی نتواند بود.

بنابراین او را با تمام یارانش به قتل رساندند و تمام اتراریان را از شهر بیرون راندند و هر چه موجود بود، به غارت بردند. "غایرخان" با بیست هزار مرد دلیر و مبارز به حصار پناهنده رسید. اما بعد از مدتها نبرد سرانجام لشکر مغول در حصار رفتند و چون دستور بود که او را در جنگ نکشند و زنده دستگیرش کنند، به قتل او اقدام نمی‌کردند، یاران او یکی یکی به شهادت رسیدند، اما هنوز بر بام ایستاده بود و مبارزه می‌کرد. حیلها و حمله‌های بسیار داشت و مردان زیادی را کشت، سرانجام او را در دام اسارت آوردند و محکم بستند و بندهای

گران بر پیکرش نهادند و بعد حصار و باره را با خاک کوی یکسان کردند و بازگشتند .
و هرچه شمشیر بازپس مانده بود ، گرفتند و از ارباب حرف قومی را جهت
حرفه‌ها و صنایع با خود به سمرقند بردند و "غایرخان" را به قتل رسانده لباس بقا
پوشانیدند .

چنگیزخان در بخارا

در همین احوال بهمان گونه که فرمان شاه جهانگشای چنگیزخان بود "الش
ایدی" (۱) پسر بزرگتر چنگیز به جانب "جند" رفت و ابتدا به قصبه "سقناق" که کنار
جیحون بود ، رسید "حسن حاجبی" را که به اسم بازرگانی ، از قدیم به خدمت
شاه جهانگشای پیوسته و در زمره حشم او بود به رسالت فرستاد تا بعد از ادای رسالت
اهالی را به حکم و معرفت نصیحتی کند تا جان و مال ایشان به سلامت بماند ، اما
پیش از آنکه "حسن حاجبی" از تبلیغ و رسالت به نصیحت ، شیران و اوباش
ورنود غوغایی برپا کردند و تکبیرگویان او را کشتند . "الش ایدی" چون آن
حالت را دریافت به جانب "سقناق" تاخت و آتش غضب برافروخت و سربازان و
همراهان را فرمان داد که از بام تا شام ، نوبت به نوبت بجنگند . این جنگ هفت
روز به طول انجامید تا سرانجام به قهر، دروازه‌ها گشادند و در عفو و مسامحت را
بستند و به انتقام یک نفره نقش وجود اکثر مردم را از جریده عالم محو کردند و
امارت آن محل را به پسر "حسن حاجبی" دادند تا بقایا را که در زوایا مانده
بودند، جمع آوری کنند .

بعد "الش ایدی" اوزکند "و" بارجیلغ "و" کنت " را مستخلص کسرده و متوجه
"اشناس" شد . در جنگ "اشناس" عده بیشتری شهید شدند وقتی این اخبار به
"جند" رسید "قتلغ خان" امیر امیران با لشکر بزرگ که "سلطان محمد" به محافظت
او گماشته بود ، شبانه پا براه نهاد و از جیحون گذشت و از طریق بیابان متوجه
خوارزم شد . وقتی خبر جلای او به ایشان رسید ، "جنتمور" نامی را نزد اهالی
فرستاد و استمالت کرد و از جنگیدن حذر نمود چون در "جند" حاکمی نبود و هر

کس بر وفق مراد خود سخن می‌گفت، عوام غلبه کردند قصد جان جنتمور را نمودند. "جنتمور" از ماجرا خبر یافت و از سر هوش و درایت سعی در تسلی آنها کرد و اوضاع "سفتاق" و ماجرای کشته شدن "حسن حاجی" را برایشان باز گفت و با ایشان عهد کرد که نگذارد لشکر بیگانه دستی بر آنجا ببرد. ایشان نیز به عهد او خوشحال شدند و آسیبی به او نرساندند. وقتی به خدمت "الش ایدی" رسید ماجرای قصد آن جماعت و دفع ماجرا را به چرب زبانی باز گفت. لشکر مغول با اینکه قصد تعرض به "جند" را نداشتند عیان به آنسو معطوف کردند و به شهر هجوم بردند. اهالی "جند" جز چند نفری که بر دروازه‌ها و "بارها" گمارده بودند تا آن وقت جنگی ننموده بودند متعجب بودند که چطور بر حصار می‌توان آمد. وقتی پل‌ها بسته شد، و مردان با سرعت نردبان به دیوار حصار نهادند. آنان نیز به حرکت درآمدند و منجنیق به کار گرفتند. اما سنگی فرود آمد و منجنیق را شکست و مغولان از اطراف بر بالای "بار" آمدند و دروازه را گشودند. هیچ کس را زخمی نرسید و چون پای از جنگ کشیده بودند ایشان را به جان بخشیدند و عده‌ای را که با جنتمور زیادتی گفته بودند، کشتند و مردم را در صحرا نهادند و شهر را غارت کردند و علی‌خواجه نامی را به مارت و ایالت آن گذاشتند.

شهر "کنت" را نیز امیری با یک تومان لشکر گرفت و شهنه‌ای بگذاشت. "الش ایدی" به جانب "قراقورم" کوچ کرد و از صحرا نشینان تراکه، ده هزار کس مامور شدند که به خوارزم بروند.

در همان ایام "الاق‌نوبین" و "سکتو" و "تغای" با پنج هزار مرد متوجه "فناکت" شدند. امیر آن "ایلتکو" با لشکری از "قنقلیان" سه روزی جنگیدند و روز چهارم امان خواستند و بیرون آمدند. دژبان و ارباب را جداگانه نشانند. لشکریان را به شمشیر و جماعتی را به تیرباران هلاک کردند و متوجه "خجند" شدند. وقتی به آنجا رسیدند، ارباب شهر به حصار پناهنده شدند اما امیر آن "تیور" ملک نامی نیرومند بود که در میان جیحون حصاری بلند برپا کرده بود و با هزار مرد به آنجا رفته بود. وقتی لشکر مغول به آنجا رسید چون تیر و منجنیق به آنجا نمی‌رسید از جانب اترار و بخارا و سمرقند جوانانی گرد آوردند تا قریب پنجاه

هزار مرد اسیر و بیست هزار مغول جمع آمدند آنوقت همه را "دهه" و "صده" کردند و بر سر هر دهه مغولی نامزد گشت تا پیاده، از کوه تا سفرسنگی، سنگ بیاورند و مغولان سواره سنگها را در جیحون می ریختند. او دوازده زورق سرپوشیده ساخته بود و هر روز بامداد چند نفر را به جانبی روان می کرد، جنگی می کردند و یا شب شبیخون می زدند، وقتی کار تنگ شد او خود با جماعتی از مردان در زورق نشستند و مشعلها گرفتند و مانند برق بر آب روان شدند بر لشکر مغول ضربه ها زدند اما چون چند روزی گذشت بیشتر مردان او کشته و مجروح شدند اما لشکر مغول روز به روز زیادتر می شد. چنان شد که جز معدودی از او نماند و چون آن چند نفر نیز که با او بودند کشته شدند و او را سلاحی جز سه تیر نماند. سه نفر از مغولها بر عقب او تاختند، او با یک تیر مغولی را کور کرد و به دو نفر دیگر گفت صلاح کارتان این است که بازگردید، و گرنه دو تیر دیگر را نثار شما خواهم کرد. مغولان بازگشتند و تیمور ملک به جانب خوارزم رفت و نیرویی بسیج کرد و به شهر "گنت" بازگشت سکنه آنجا را کشت و بازگشت و چون اقامت در خوارزم را صلاح ندید در پی "سلطان" رفت و در راه "شهرستانه" به خدمت او پیوست و در خدمت او کفایتها از خود بروز داد و بعد، مدتی به شام رفت و پس از چندی که فتنه ها آرام گرفت به خانه وطن بازگشت و در حالیکه به خجند میرفت پسر خود را دید، اما پسر پدر را نشناخت، مغولی که او را به تیر شکسته زخم زده بود، او را باز شناخت و به تلافی زخمی زد و او دارفانی را وداع گفت.

هجوم به ماوراءالنهر

بلاد "ماوراءالنهر" مشتمل بر بلاد مختلف است که مهمترین آنها بخارا و سمرقند است چنگیزخان وقتی بدان بلاد رسید، هنوز سینه اش از انتقام تشفی نداده، و از خون جیحون نرانده بود، با اینحال وقتی "سمرقند" و "بخارا" را گرفت از کشتن و غارت به یک نوبت بسنده کرد و در قتل عام مبالغت چندان ننمود. "بخارا" که از بلاد شرق اسلامی است از قدیم مجمع علمای دین بود.

"چنگیزخان" وقتی از ترتیب و تجهیز نیرو فارغ شد به ممالک سلطان رسید. پسران بزرگتر را با لشکرهای بسیار بهر موضعی فرستاد و خود قصد "بخارا" کرد. از پسران بزرگ "تولی" در خدمت او بود. چنگیز در اثنای راه چنانکه عادت مستمر او بود، حاجبش را به نزد قبایل مختلف به رسالت پیش فرستاد و او آواز برآورد که: "از حکم نافذ" چنگیزخان "به رسالت آمده‌ام تا شما را از غرقاب هلاکت و دریای خون بیرون کشم" "چنگیزخان" با چندین هزار مرد کارزار به اینجا رسیده، اگر خلاف کنید در یک ساعت حصار هامون و صحرا از خون، جیحون شود و اگر نصیحت و موعظت را به گوش جان پذیرا شوید نفس و مال شما امان بماند. چون اقوام از خواص و عوام کلمات او را استماع کردند، از قبول پند او امتناع نمودند و صلاح را در صلح دیدند و روی به صواب مصلحت نهادند و از اکابر و متقدمان جمعی به جایگاه پادشاه فرستادند. آنان چون به خیمه پادشاه رسیدند، از هیبت پادشاهی ولوله بر اعضایشان افتاد و حال بندگی یافتند و "چنگیزخان" در حق ایشان شفقت و مرحمت فرمود و ایشان را به جان ایمن داد، تا دل بر جان نهادند و فرمان رسانیدند و دیگران را اجازه مراجعت به خانه داد. و لشکر "چنگیز" همچنان به راه خود رفت تا به شهر "نور" رسید. شهر نور نیز به فرمان "چنگیز" تسلیم شد و چنگیز فرمود اهالی نور به صحرا درآیند و خانه‌ها بگذارند تا لشکر غارت کنند. مردم به اشارت او عمل کردند و لشکریان آنچه یافتند، برداشتند و به این ترتیب اهالی "نور" از مذلت بندگی تا نثار خلاصی یافتند و "نور" شان نور و نوایی یافت. چنگیز بعد از آنجا متوجه "بخارا" شد و اوایل محرم به دروازه قلعه رسید و لشکر او بر عدد مور و ملخ بودند و چون دریایی موج به نظر می‌رسید که بر گرد شهر نزول می‌کرد.

روز دیگر ائمه و معارف شهر بخارا به نزدیک "چنگیزخان" رفتند و چنگیز ضمن مطالعه حصار و شهر به اندرون آمد با اسب تا مسجد جامع راند. در مسجد پسر او "تولی" پیاده شد و بر بالای منبر آمد. چنگیزخان پرسید که:

— اینجا سرای سلطان است؟

گفتند:

— خانه یزدان است.

چنگیز از اسب فرود آمد و بر دو سه‌پله منبر رفت و گفت :
 - صحرا از علف خالی است . انبارها را بگشایند و شکم اسبان را پر کنند پس
 انبارها گشوده شد و غله‌ها کشیدند و صندوق را به میان مسح کشدند و به دستور
 چنگیز آخور اسبان را پر کردند . مغنیان شهر حاضر شده و سماع و رقص کردند .
 و مغولان بر اصول غنای خود آوازا خواندند . ائمه و مشایخ و سادات و علماء و
 مجتهدان عصر را بر طویله‌ها به محافظت اسبان گماشتند . بعد از یکی دو
 ساعت " چنگیزخان " قصد عزیمت کرد تا بارگاه او روان شد . اوراق قرآنی بسیار
 لگدکوب شد . در این حال " امیرامام جلال‌الدین علی‌بن‌الحسن " که مقتدای
 سادات ماوراءالنهر بود روی به امام " رکن‌الدین امام‌زاده " که از افاضل علمای
 عالم بود آورد و پرسید :

- مولانا این چه حالتست که می‌بینم ، بیداری است یا به خواب ؟

مولانا امام‌زاده گفت :

- خاموش باش . این باد بی‌نیازی خداوندی است که می‌وزد . سامان سخن
 گفتن نیست .

" چنگیزخان " چون از شهر بیرون رفت ، به مصلاهی عید رفت و به منبر قرار
 گرفت جامه شهر نیز حاضر بودند ، فرمود : " از این جمله توانگران کدامند ؟ "
 دویست و هشتاد کس را معین کردند ، صد و نود نفرشان شهری و باقی غریب
 بودند ، نود نفر از تجار را نزد او آوردند ، چنگیز فرمود :

- ای قوم بدانید که شما گناههای بزرگ دارید و این گناههای بزرگ را
 بزرگان شما کرده‌اند ، اگر از من بپرسید که چرا چنین می‌گویم به شما خواهم گفت :
 من عذاب خدا هستم . اگر شما گناهان بزرگ نکرده بودید ، خدا چون من ،
 کسی را برای عذاب شما نمی‌فرستاد .

چنگیز سپس گفت :

- اکنون مالهایی بر زمین است که به نوشتن آن حاجت نیست ، آنچه در

زیر زمین دارید بگوئید !

بعد پرسید :

- اماناء و معتمدان شما کیستند ؟

هرکس، کسی را گفت و چنگیز فرمود: کسی بر ایشان تعرضی نرساند و بی حرمتی نکنند و مال از معتمدان آن قوم می گرفت. چنانکه هر روز وقت طلوع آفتاب موکلان جماعت، بزرگان را به درگاه خان عالم می آوردند. چنگیزخان فرموده بود، لشکریان سلطان را از اندرون شهر و حصار بیرون برانند و چون این کار به دست شهریان متعذر بود، آن جماعت، از ترس جان، آنچه ممکن بود از محاربه و قتل و شیخون بجای می آوردند، پس چنگیزخان فرمود تا آتش در محلات انداختند و چون بنای خانه‌ها تماما "از چوب بود، بخش عظیمی از شهر سوخته شد، مگر مسجد جامع و بعضی از سراها که عمارت آن از خشت پخته بود. به این ترتیب مردم "بخارا" را به جنگ حصار انداختند و در بیرون منجنیق‌ها را علم کردند و کمان‌ها را خم دادند و سنگ و تیر پیران شد. از درون حصار نیز آتش به بیرون رانده شد حصاربانها مخصوصاً "مردی بنام "کوک‌خان" مبارزات دلیرانه‌ای کردند تا عاقبت کار به اضطرار کشید، تا جماعت به نزدیک خالق و خلایق معذور شدند و خندق از حیوانات و جمادات انباشته شد و قلعه به آتش کشیده شد و خانمان و اعیان که اعیان زمان و افراد سلطان بودند از عزت پای بر سر نهاده دستگیر مذلت شدند و در دریای فنا غرق گردیدند.

چنان شد که بیش از سی هزار آدمی کشته شدند و اولاً "صغار و کبار و زنان آن قوم را بردند و چون شهر و قلعه ویران شد و تمامی اهالی شهر از مرد و زن به صحرای نمازگاه رانده شدند، آنها را به جان بخشید و جوانان و پیران را که اهلیت داشتند به "سمرقند" و "دیوسیه" فرستاد. و خود نیز به جانب سمرقند رفت و ارباب بخارا نیز متفرق شدند یکی از بخارا گریخته و به خراسان آمده، گفته بود:

— آمدند، کردند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند زیرکان که این بیان تنیدند گفتند که در پارسی موجزتر از این سخن شاید گفت.

فتح سمرقند

سلطان چون از معرکه بخارا خبر شد، سمرقند را یکصدوده هزار سپاه قرار داد. شصت هزار نفر از ترکان بودند و پنجاه هزار نفر از تازیان و دژ را استحکام نهاده و دیوارها برافراشته و خندق از حد معمول گسترده تر پرآب گردانید. چنگیز خان چون آوازه استحکام حصار و قلعه و غلبه لشکر سمرقند را شنید، بعد از پایان کار بخارا، عنان به جانب سمرقند معطوف کرده، در سر راه هر گجا رسید به کسی تعرضی نرساند. اما هر گجا مخالفتی پیش می آمد، لشکر به محاصره آن می گماشت اما خود توقف نمی کرد تا به سمرقند رسید، پسران او نیز که از کار اترار فارغ شده بودند، در رسیدند. چنگیز خان یکی دو روز به مطالعه "باره و دروازه" گذراند و لشکر خود را از مقابله و مقاتله بر حذر داشت و بعد "جبه" و "سبتای" را که از معتبران او بودند با سی هزار مرد بر عقب سلطان روانه کرد و "عذاق زیان" و "یسور" را به جانب "وخش" و طالقان فرستاد تا روز سوم وقتی شب سپاه در گنج انزوا نشست، چندان مرد مغولی که عدد آنها بر عدد ریگ بیابان و قطرات باران بر محیط شهر ایستاده بودند،

از شهره "البارخان" و "شیخ خان" و بعضی خانان یگر به صحرا رفتند و از هر دو جانب عده بسیاری سواره و پیاده کشته شدند، ترکان سلطان در این روز کرب و فری نمودند و از لشکر مغول جمعی را کشتند و جمعی را دستگیر کردند و به شهر بردند و از قهیشان نیز هزار نفری کشته شدند. چون بار دیگر روزگار مکار تیغ در بیخ شب زد، چنگیز خان شخصا "سوار شد و جنگ را آغاز نهاد و تا نماز شام منجنیق و کمان تیر و سنگ پراندند و لشکر مغول بر دروازه ها ایستادند و راه بر سپاه سلطان بستند و چون راه مبارزه مسدود شد، سواران را محالی مانند که اسبان را به جولان در آورند حتی پیلان را در انداختند اما مغولان رخ بر نتافتند، بلکه به زخم تیر بند فیلان را گشودند و صف پیاده را بهم ریختند و بسیاری خلق را زیر پا نهادند تا وقتی که پادشاه ختن پرده بر روی فرو گشاد آنگاه دروازه ها

را بستند .

روز دیگر ، حشم مغول خیره و دلیر و اهالی سمرقند مردد ، جنگ از سرگرفتند و سرانجام از پای درآمدند و این بار نیز قاضی و شیخ الاسلام با قومی از دستاربندها به خدمت چنگیز مبادرت نمودند و به آحازه او به شهر آمدند وقت نماز دروازه نمارگاه را گشادند و در عناد را بستند تا لشکر مغول درآمدند و آن روز به تخریب شهر مشغول بودند ، اهالی شهر پای در دامن قناعت کشیدند و ایشان را تعرضی نبود .

چون روز به شب درآمد ، مشعلها برافروختند و تمام " باره " را برابر کردند و روز سوم بیشتر مغولان به اندرون شهر آمدند و مردان و زنان را صد ، صد به شماره در صحبت مغولان به صحرا می راندند ، مگر قاضی و شیخ الاسلام را و قومی را که به ایشان تعلق داشتند و در جوار ایشان بودند .

بیشتر از پنجاه هزار خلق در شمار آمد که در حمایت ایشان بماند آنگاه منادی دادند که اگر کسی به گنج اختفا پناه برد ، خون او هدر و باطل است . در حالیکه مغولان و لشکریان به غارت مشغول بودند و مردم بسیار در غارها و سوراخها متواری شده و کشته می شدند . پیل بانان پیل را به نزد چنگیزخان بردند و علف پیل خواستند ، چنگیز فرمود میدان را گشاده کردند تا هلاک شدند روز بعد مغولان از شهر بیرون آمدند و اهالی در حصار هراس و بیم با دلهای پهلو نیم ، نه روی قرار و نه پشت فرار . . . در این حال اسب خان جان بازی بسیار کرد و با هزار مرد دل از جان برگرفته از حصار بیرون زد و با سلطان پیوست .

فردای آن روز لشکر گرد بر گرد منظم حاضر شده از جانبین تیر و سنگ سبک بران و دیوار حصار ویران کردند و میان دو نماز دروازه را بگرفتند و به درون رفتند و هزار مرد از پهلوانان به مسجد جامع تمسک کردند و کارزاری سخت آغاز نمودند حشم چنگیزخان نیز مسجد جامع و هرکس را که در آن بسود به آتش سوختند و هرکس را در حصار بود به اسیری گرفتند ترکان را از تازیها جدا کردند و موی ترکان را مانند مغولان از بیش سر قطع کردند و آنان را در آفتاب نشانیدند . بیش از سی هزار مرد ترک وتاری بودند . چنگیز آنان را بر پسران خود بخشید ، بعضی را نیز با خود به حراسان مرد بعضی را با پسران خود به جانب خوارزم فرستاد .

جنگ خوارزم

نام اصلی ناحیه خوارزم "جرجانیه" بود و ارباب آن را "اورگنج" می نامیدند چنگیزخان وقتی از استخلاص سمرقند فارغ شد، تقریباً "تمام مالک، اءالنهر ضبط گردیده بود، به جز خوارزم که مانند خیمه‌ای که طنابهای آن را پییده شده باشند در میانه مانده بود و خالی از سلاطین بود و از عیان لشکر "خمار ترکی" نامی از اقربای ترکان خاتون آنجا بود و از اعیان امرا "مغول حاجب" و "اربوقا" پهلوان و سپهسالار علی دروغین و جمعی دیگر در آنجا متخلف بودند و به حکم نسبت قرابت "خمار" به ترکان خاتون سلطنت را به نام او کردند و پادشاهی از وی ساختند و ایشان غافل از فتنه و آشوبی که در جهان میگذرد، سرگرم کار خود بودند که ناگاه چند سواری بر دروازه رسیدند، مردم پنداشتند این چند نفر معدود آمده و چنین گستاخی کرده‌اند غافل که از پس آنها بلاهای بسیاری در راه است. بنابراین سواره و پیاده از پی آن عده معدود رفتند تا به یک فرسنگی شهر رسیدند و آنگاه سواران تاتار، راه را از پس و پیش گرفتند و با شمشیر و نیزه و شیرپران جنگ آغازیدند، جنگ تا غروب به طول انجامید و بعد لشکر بیگانه بازگشتند اما چون فردا رسید روی به شهر نهادند، "فریدون غوری" نامی با پانصد مرد بر دروازه ایستاده و مقاومت نمودند، بعد از آن "حفتای" و "اوکتای" با لشگری چون سیل در رسیدند، و بر مدار شهر طواف کردند و ایلچی فرستادند و مردم شهر را به اطاعت و انقیاد خواندند لشکر چون دایره بر مرکز محیط شدند و مانند اجل بر آن نزول کردند و به ترتیب آلات جنگ از چوب و منحنیق و سنگ مشغول شدند و چون در اطراف خوارزم سنگ نبود از درختهای توت، تیر و تیر می ساختند و بعد تمام جوانب شهر را به یک باره به جنگ کشیدند و مانند رعد و برق در نعره آمدند و مانند تگرگ سنگ و تیر برایشان باریدند، با خاشاک خندق آب را انباشته و خاک در چشم افلاک نمودند. چون سلطان مزور و سرخیل سپاه و لشکر خمار مست شراب دوبار، حملات آنان را مشاهده کرد ولی او از خوف به دونیم

آمد و با طن موی استیلای لشکر تاتار را یاور داشت و به فکر حیل‌های افتاد و از دروازه پائین آمد، لشکر تاتار علم بر سر دیوار کشیدند و مردان کار رفتند و با بانک و خروش دل زمین را آوازه دادند لشکر مغول به "نفت" محلات ایشان را سوختند و به‌شیر و منحنیق خلایق را به یکدیگر دوختند. بیشتر شهر خراب شد، اماکن و مساکن و با اموال و دفاین و ذخائر اموال نصیبشان گردید، پس اتفاق کردند که ترک آتش گویند و آب حیحون را از ایشان بازدارند.

سه هزار مرد از لشکر مغول آماده شدند، اما اهالی شهر آنان را در میان گرفتند به‌گونه‌ای هیچیک از ایشان محال مراجعت نیافت. پس از آن اهالی شهر مقاوم‌تر و مبارزتر و صبورتر از پیش شدند. فتنه مغول نیز انگبخته‌تر شد چنانکه محله به محله و سرای به سرای می‌گرفتند و تمامی خلق را می‌کشتند تا تمام شهر را گرفتند و مردم را به صحرا راندند. ارباب حرف و صنایع را جدا کردند و آنچه کودک و زن بود برده کردند و به اسیری بردند و باقی مردان را بین لشکر قسمت کردند و هریک مرد مغول را بیست و چهار مقتول نصیب گشت.

آنگاه لشکر به تاراج مشغول شد و باقی محلات را نیز ویران کردند. خوارزم که مرکز رجال رزم و مجمع زنان بزم بود نشیمن بوم و زغن شد. وقتی از رزم خوارزم فارغ شدند هرچه یافتند قسمت کردند و به بلاد شرق فرستادند پادشاه زادگان حفتای و اوکتای بازگشتند و "کاسف" را نیز به سرنوشت خوارزم گرفتار کردند.

چنگیزخان بعد از پایان کار خوارزم به قصد "ترمذ" روان شد و آنجا را نیز طرف بازده روز به‌چنگ آورد و مرد و زن را به صحرا راند و هر لشکر به نسبت شمار قسمت نمود و باقی را کشت و بعد از آن متوجه "بلخ" شد در آنجا نیز خلق را به صحرا آوردند و شمار کردند چون در آن ایام سلطان حلال‌الدین در آن نواحی شور و آشوبی براه انداخته و در میدان عناد اسب می‌تاخت. با اینحال توفان بلا به آخر برسیده و دفع آن به هیچ حیل ممکن نمی‌شد. چنگیزخان مردم بلخ را تیر برخی قسمت نمود و برخی را کشت و از خشک و تر آثاری نگذاشت.

پس از فراغت از کار بلخ بسر خود "تولی" را برای رهایی بلاد خراسان با لشکر انبوه بدانسو فرستاد و خود متوجه طالقان شد و قلعه آن را که به "نصرت

کوه" موسوم بوده در محاصره گرفت و ایلچیان فرستاد و جماعت درون قلعه را به اطاعت خواند اما آنان جز به جنگ مایل نشدند و بر مدار قلعه حلقه کشیدند و منجنیق بسیار آماده کارزار کردند. جنگ و ستیز مدتی به طول انجامید تا "تولی" خراسان را گشود و با لشکر بسیار بازگشت آنوقت غلبه دشمن زیاد شد و قلعه طالقان نیز گشوده گردید.

دلاوریهای سلطان جلال الدین

همانروزها خبر رسید که سلطان جلال الدین بر "تکجوک" استیلای تمام یافته است. چنگیزخان به عجل به سوی او رفت. جنگ میان آنها در گرفت هر دو طرف دست به تیر و تیغ و منجنیق زدند و در این هنگامه تیری از شهر بیرون آمد و بر یکی از پسران حفتای که محبوبترین عزیزان چنگیزخان بود، رسید. در اینجا چنگیز فرمان داد که شهر را بگشایند و از جانور تا بنی آدم هر چه باشد بکشند حتی بجهای در شکم هیچ مادری نماند تا هیچ آدمی زاد در آن جا نباشد و هیچ آفریده‌ای در آنجا ساکن نگردد چنگیزخان از طالقان تکجوک، جمعی از امراء لشکر را نامزد دفع کار سلطان جلال الدین ساخت، اما سلطان بر ایشان مستولی گشت. وقتی خبر به چنگیزخان رسید، روز را شب پنداشت و از شتاب، شب را روز شناخت و ناگزیر پا در رکاب از پس جلال الدین به جانب "غزنه" رفت. چون به غزنه رسید و خبر یافت که سلطان جلال الدین به عزم عبور از آب‌سند از غزنه رفته است، پس در پی او رفت چون به کنار سند به سلطان جلال الدین رسید لشکر از پس و پیش او را در محاصره گرفتند و چند حلقه در پس یکدیگر ایستادند و چنگیزخان فرمود کوشش کنند او را زنده بدست آورند و در همین احوال حفتای و اوکتای نیز رسیدند. سلطان جلال الدین که دید روزگار است و وقت کارزار، با اندک قومی که داشت روی به جنگ آورد از یمین سوی یسار تاخت از یسار بر قلب فرود آمد و حمله‌ها آورد و صفهای لشکر مغول یاره یاره کرد و عرصه میدان را بر او و لشکریانش تنگ کرد و خود چنان شیری خشمناک می‌حنکید. چون چنگیزخان

یاسا رسانیده بود که او را زنده دستگیر کنند، لشکر مغول به زخم تیر و نیزه جندان روی نیاوردند تا فرمان چنگیزخان را به اجرا درآورند اما جلال‌الدین پیش دسی نمود و یای برداشت و بر مرکبی سوار شد و حمله‌ای کرد و در بازگشت خود را در آب افکند و چون یاد رفت، چنگیز چون او را دید او نیز خود را در آب افکند، لشکر مغول خواست در عقب او بر آب بتازد، اما چنگیزخان مانع شد و بمران خود را گفت "از پدر چنین پسری باید!"

بعد، از لشکریان سلطان جلال‌الدین هر کس در آب غرق نشده بود به تیغ او کشته شد، حرم و فرزندان او را نیز حاضر کردند، هرچه مردانه بود، حتی اطفال نیرحواره، همه را به بستر هلاک انداخت و چون مال و نعمتی که یا سلطان بود، بیشتر نقدیه و زر و نقره بود، فرمود در آب ریختند، غلامان را فرستادند تا هرچه ممکن است از آب بیرون آورند و در آخر بار دیگر دستور داد خلائق را به شمار از شهر بیرون آورند، آنچه اهل حرفه و صنعت بود برگزیده و باقی را کشتند و شهر را ویران نمودند، "اوکتای" بر راه گرمسیر "هرات" رفت، چنگیز خان سوی کرمان روان شد، در آنجا نیز شنید که سلطان از آب گذشته کشتگان را در خاک کرده، چنگیزخان "حفتای" را در حدود کرمان گذاشت و چون سلطان جلال‌الدین راسیافت از پی او روان شد، و در حدود "بویه کتور" که حاکم آن "سالار احمد" کمر انقباض بسته بود، مقام کرد و چون اسیران بسیاری با ایشان بود و در آن حدود بردگان هندی نیز بسیار گرفته بودند، بطوریکه در هر خانه ده تا بیست اسیر بود، چنگیزخان دستور داد در هر خانه هر اسیری چهارصد من سرنج پاک کند و این مهم، در یک هفته انجام شد، آنگاه چنگیز دستور داد هرچه اسیر در لشکر است بکشند، یا مدام که شد نه از اسیران نشان بود و نه از هدیایان...

بعد از آن چنگیز لشکر به عراق فرستاد بعد از آنکه از عراق فارغ شده، مصیم شد از راه هندوستان به بلاد "تنگوت" رود و چون چند منزل رفت و راه را نیافت از همان راه که رفته بود، بازگشت.

در تعقیب سلطان محمد

چون "جفتای" بازگشت و سلطان حلال‌الدین رانیافت . چنگیزخان "توربای نقشی" را با دو تومان لشکر مغول نامزد کرد تا بر عقب او از آب سند بگذشت تا کنار "بیه" که ولایتی از هندوستان است، رسید و قلعه "بیه" را مستخلص گردانید و از آن جا متوجه "مولتان" شد و تمام ولایت "مولتان" و "لوهاور" را غارت کرد و از آنجا بازگشت از آب سند گذشت و به‌غزنین آمد و در پی چنگیزخان روان شد .

"چنگیزخان" وقتی به "سمرقند" رسید شنید که "سلطان محمد" از آب "ترمذ" گذشته و اکثر لشکر و اعیان و حشم را در قلاع و بقاع پراکنده کرده و با او مرد زیادی نمانده است .

"چنگیزخان" گفت : "پیش از آنکه بر او جمعیتی گرد آید و از اطراف ، اشراف به او پیوندند و به او مدد دهند . کار او باید ساخت .

پس از آن سروران و امرا "جبه" و "سبتای" را گزین کرد تا بر عقب او بروند و از لشگری که با او بود سی هزار مرد همراه ایشان کرد . ایشان بر معبر پنجاب گذشته و مانند سیل که از کوه عزم وادی کند در پی او پرسیان پرسیان شتافتند . ابتدا به "بلخ" رسیدند ، مشاهیر بلخ جمعی را پیش ایشان فرستادند و هدایایی دادند ، پس ایشان را زحمتی نرسانیدند . بعد به "زاوه" رسیدند علوفه خواستند . اهالی "زاوه" دروازه را بستند و به سخن ایشان التفاتی نکردند و هیچ ندادند ، چون شتاب داشتند توقف نکردند و اسب تاختند . اهالی چون علم ایشان را در گذردیدند از سبک‌سری دست به‌خرمه دهل بردند و دهان به فحش و شتم بگشادند . هولان چون آواز ایشان شنیدند بازگشتند نردبان بر دیوار راست کردند و سه روز جنگیدند تا سرانجام بر سر دیوار رفتند و هرکس را دیدند کشتند و چون فرصت ماندن نداشتند هرچه حمل آن مشکل بودند ، شکستند و سوختند .

"جبه" و "سبتای" بعد از آن راه به نیشابور بردند و ایلچی نزد "مجیرالملک"

کافی‌رضی" و فریدالدین و ضیاءالملک زوزنی که وزرا و صدور خراسان بودند فرستادند و ایشان را به مطابعت از فرمان چنگیزخان خواندند. و علوفه و هدایا درخواست کردند. سه‌کس را با هدایا و پیش‌کش نزد ایشان فرستادند "جبه" به ایشان نصیحت کرد تا از مخالفت و مکاشفت اجتناب نمایند و هر وقت مغولی یا رسولی برسد استقبال نمایند و تا خان و مان ایشان مصون بماند و دستخطی از فرمان چنگیزخان به ایشان دادند که مضمون آن چنین بود:

" همه روی زمین را از آفتاب برآمدن تا فرو شدن به تو دادم. تا هرکس "ایل" شود بر خود و زنان و فرزندان و اهل خود رحمت کرده باشد و هرکس ایل نشود با زنان و فرزندان و خویشان خود هلاک شود. . . ."

بعد "جبه" از نیشابور به جانب "جوین" و سبتای از راه جام به طوس رفتند و در راه خود، هرکه اطاعت کرد، بخشیدند و هرکس سرکشی نمود مستاصل گردانیدند "جبه" از راه جوین بسوی مازندران عنان برتافت و در مازندران خلق بسیاری را کشت، بخصوص در آمل قتل‌عام کرد. سبتای نیز در سمنان خلق بسیاری را بکشت و از آن‌جا به جانب ری تاخت در آنجا شنید که سلطان به جانب همدان رفته است با شتاب در عقب سلطان رفت و سبتای نیز به جانب قزوین و اطراف آن تاخت. و از آنجا به اردبیل، یلفان، شروان، دربند گذشت و همه‌جا را زیر سم اسبان خود کوبید در نهایت به خدمت چنگیزخان بازگشت.

این بار چنگیزخان از آب گذشت و خود متوجه سلطان شد و پسر خود "الغ نویان" را که در سیاست تیغ آبدار و در عمل آتش بود، نامزد کرد به بلاد خراسان برود و ده یک سواران خود را در خدمت او گماشت. خراسان چهار شهر معین داشت "بلخ"، "مرو"، "هرات" و "نیشابور" بلخ را خود چنگیزخان نیست کرد و باقی نواحی را از راست و چپ و شرق و غرب لشکر فرستاد از "ابینورد" تا "نسا" از "بازر" و "طوس" و "جاجرم" "جوین" و "بیهق" و "طواف" و "سنجان" و "سرخس" تا "هرات" را غارت و تاراج کردند. در این ایام "تولی" در دو سه ماه شهرها را چون کف دستی گرداند و گردنکشان را که سرافرازی کردند در دست حوادث پایمال گردانید. آخر از همه هرات و "خواززم" و "جند" و

"طالقان" را نیز گشاده ساخت. در " مرو" نیز که دارالملک " سلطان سنجر" و عرصه آن از بلاد خراسان ممتاز بود، حوادث بهتندی و تلخی در پی هم آمد. مغولان چون به مرور رسیدند در یک ساعت شهر را گرفتند و مؤمنان را چون شتران مهار زده ده ده و بیست بیست در یک رسن قطار کردند و در تفرار خون انداختند تا بیشتر از یکصد هزار نفر را شهید کردند و محلات را بر لشکر بخش کردند و اکثر دور و قصور و مساجد و معابد را خراب کردند. وقتی امرا با لشکر مغول بازگشتند "اقاملک" را با چند مرد گذاشتند تا هر کس پنهان شده و گوشه نشینی جسته بدست آورند و از دم تیغ بگذرانند و چون دیگر حیلتي نماند یکی از ایشان موغذنی آغاز نهاد و صدای نماز در داد و به آواز او هر کس از سوراخی بیرون آمد، او را گرفتند و از بام به پائین انداختند. در این طریق نیز عده بسیاری کشته شدند به حدی که در شهر بیش از چهار کس نماند.

فتح نیشابور

در این ایام " سلطان محمد" از بلخ به جانب نیشابور روان شده بود، در حالیکه ترس بر وجودش مستولی بود. چنانکه از تفکر و تدبیر و تدبیر عاجز آمده بود و در این حال شبی در خواب اشخاصی نورانی را دید که چون سوگواران لباس پوشیده و بر سر زنان نوحه می خواندند از ایشان پرسید: شما کیستید؟ گفتند: ما اسلامیم...

یکبار نیز به زیارت مشهد طوس رفت در دهلیز آن دو گربه یکی سپید و یکی سیاه دید که در جنگ بودند، در حال خویش و دشمنان تفرار کرد و به نظاره ایستاد چون گربه سیاه غالب و گربه سپید مقهور شد آهی کشید و رفت.

سلطان وقتی به نیشابور رسید، از غایت ترسی که بر او غالب بود، دائماً مردم را از لشکر تاتار می ترسانید بر تخریب قلاع که در ایام دولت فرموده بود تأسف می خورد و جمعیت را بر تفرقه تحریض می نمود و می گفت: " هر آینه قوم مغول بر این مقام برسند، بر هیچ آفریده ای ابقا نکنند و همه را بر شمشیر فنا

گذرانند و زنان و فرزندان شما در ذل اسرا افتند و در آن حالت گریز دست ندهد. اما ایشان به تفرقه رضا ندادند و چون سلطان دانست و دید که قبول نصیحت در باطن ایشان جایگزین نیست، گفت:

— هر چند که نه قوت بازو مفید خواهد بود، نه حصانت مکان اما بارو را مرمت و عمارت را واجب می‌باید داشت و خلق به عمارت آن مشغول شدند. در آن چند روز سلطان را خیال افتاد که لشکر مغول به این سرعت از آب نخواهد گذشت پس سکونی گرفت و سلطان جلال‌الدین را به محافظت "بلخ" روانه کرد. اما چون یک منزل رفت خبر یافت که "جبه" و "سبتای" از آب گذشته و نزدیک شده‌اند جلال‌الدین بازگشت و سلطان به سبب آنکه مردم را دلشکسته نسازد به اسم شکار روی در راه نهاد و اکثر ملازمان خود را در آنجا گذاشت.

وقتی سلطان رفت "شرف‌الدین" امیر مجلس که خادمی از ارکان سلطان بود به عزم محافظت از نیشابور آمد. اما در سه منزلی شهر در گذشت، اما خبر واقعه را از او پنهان داشتند. و "مجیرالملک" به عنوان استقبال از ایشان با لشکر بیرون رفت. اما غلامان او رغبت به شهر نکردند و در پی "سلطان محمد" روان شدند. روز دیگر مقدمه سپاه "جبه" "سبتای" بر دروازه شهر رسیدند و از رفتن غلامان "شرف‌الدین" خبر شدند و سواران را از پی ایشان فرستادند و آن جماعت را که حدود یکهزار سوار بودند تماماً به قتل رسانیدند و بعد از حال "سلطان" خبر گرفتند و "مجیرالملک" گفت:

— من که مردی پیر و اهل قلم هستم به جای سلطان بر این شهرم، شما بر عقب سلطان بروید اگر بر سلطان ظفر یافتید، ملک از آن شماست و من نیز بنده‌ای بیش نیستم. همان روز لشکر را علوفه دادند و رفتند از آن پس روز به روز لشکر می‌رسید و علوفه می‌گرفت و می‌رفت.

در این ایام شایع شد که سلطان محمد بر عراق غالب شده است. شیطان و سواس در دماغ مردم باد انداخت. و شحنه طوس را سر بریدند و به نیشابور فرستادند و ندانستند که بدان یک سر خلقی عظیم را بریدند و شری عظیم را از خواب برانگیختند.

در این احوال "تاجار کورگان" که داماد چنگیزخان بود با امرای بزرگ و ده

هزار مرد در مقدمه سیاه "تولی" رسید و به نیشابور حمله برد، مردهای نیشابور شجاعتی از خود بروز دادند چون خلق بسیار بودند و لشکر مغول کمتر بیرون می‌رفتند و جنگ می‌کردند و از باره و دیوار تیر چرخ و تیر دست می‌ریختند. از فضای بد و سبب هلاکت خلقی، تیری روان شد و "تغاجار" از آن بیجان شد، اهالی شهر که از کار تغاحار بی‌خبر بودند وقتی خبر شدند به گمانشان رسید که کاری کرده‌اند. لشکر بازگشت، "تورکای قایم مقام" تغاحار لشکر را دو قسم کرد و خود به جانب سبزوار رفت و پس از سه شبانه‌روز سبزوار را گرفت و هفتاد هزار خلق را قتل‌عام کرد، نیمه دیگر نیز به طوس رفت و آنجا را به جنگ آوردند و کشتار بسیار کردند. در این مدت اهالی نیشابور به صراحت یاغی‌گریها کردند و هرکجا فوجی از مغولان را نشان می‌کردند و ایشان را می‌گرفتند و می‌کشتند تا تولی از کار "مرو" فارغ شده به جانب نیشابور آمد اهالی نیشابور چون دیدند که کار جدی است و این قوم نه آنند که دیده بودند، تمامت را پای سست شد و دل از دست‌برد. جز آنکه قاضی ممالک "رکن‌الدین علی ابراهیم الفیثی" را به خدمت تولی فرستادند. او به خدمت تولی رسید و امان خواست اما فایده نکرد روز جمعه پیش از نماز جنگی سخت آغاز گرفت. و ظرف چندین ساعت همه جا در آتش و خون افتاد و چنان شد که "مجیرالملک" را نیز بخواری کشتند و زن و مرد را به صحرا رساندند و به‌کینه تغاحار فرمان رفت تا شهر را از خرابی چنان کنند که در آن جازراعت توان کرد و حتی سگ و گربه را نیز به قصاص زنده نگذارند. فردای آن روز دختر چنگیزخان که خاتون تغاجار بود با خیل خود به شهر آمد و هرکس را که باقی مانده بود کشتند و فقط چهارصد نفر بقیه را به ترکستان بردند.

چنگیز و سلطان خوارزم

"سلطان محمد" بعد از درگیری با اتابک اوزبک از مهران متوجه بغداد شد و چند روزی در عراق توقف نمود که مرمت احوال حشم و خدم گرداند، در وقت

مراحت از نزد "غایرخان" امیراتراررسولی رسید که احوال تحاری را که به تاتار تعلق داشتند، اعلام میداشت سلطان بدون اینکه در این کار تدبیر و تفکری داشته باشد و نفع و ضرر و خیر و شر آن را با عقل خود موازنه کند فرمان داد تا آن جماعت مسلمان را که به حریم امن او پناه بسته بودند بکشند و مال ایشان را که غنیمتی شگرف می پنداشتند بردارند. "غایرخان" نیز به موجب این فرمان چهار صد و پنجاه مسلمان را بی جان کرد.

چنگیزخان در مصاحبت این تجار به نزد سلطان پیغام داده بود:

"حدودی که به ما نزدیک است، از دشمنان پاکشد و ما را تمامت مسلم و مستخلص و حق مجاورت ثابت گشت، عقل انسانی چنین اقتضا می کند که از جانبین طریق موافقت سپرده آید و مراعات طرفین کرده شود و در حدوث واقعات و وقوع حادثات مدد و معاونت یکدیگر را التزام نعائیم. سالک و مهالک را امن داریم تا تجار فاتح و ایمن آمد و شد نمایند."

کسی این نصایح را به گوش خود استماع ننمود رسول نیز کشته شد و این حرکات نالایق موجب فساد و سبب مکافات شد چون این خبر و حالات به سمع چنگیزخان رسید آتش غضب او را چنان بر تندباد قهر نشانید که به آب خشم، خاک دیار سلطان را ناچیز کرد.

قضا را سلطان چون از عراق به مقصد ماوراءالنهر روان شد، به وقت وصول به خراسان، به نیشابور آمد و یکماه در آنجا توقف کرد و برخلاف عادت بر وفق هوی از جاده جدم منحرف شد و غرق عیش و عشرت گردید. بعد از آنجا به جانب بخارا و بعد به سمرقند روان شد و لشکریان آن حدود را جمع کرد، در این اثنا آوازه گریز توقی تغان از لشکر مغول را به جانب "قراقم" (۱) شنید و از سمرقند به جانب بخارا حرکت کرد ولی خبر یافت که امراء لشکر بزرگ، از حمله چنگیزخان از پی ایشان اند و احتیاطاً "باز به سمرقند آمد و لشکری را که باقی مانده بود، برداشت و با گروهی انبوه و فر و شکوهی بسیار به جانب "جند" حرکت کرد با

این اندیشه که با یک تیر دو نشان خواهد زد، اما در میان دو رودخانه "قبلی" و "قیمج" به معرکه رسید و کشتگان و خونهای تازه بسیار دید و در میان کشتگان مجروحی را دیده و از او پرس و جو کردند و دانستند که لشکر مغول غالب شده و به راه خود رفته است. سلطان نیز در پی ایشان روی در راه نهاد تا بدیشان رسید و کار جنگ را آغاز کرد. لشکر مغول در دامن جنگ چنگ نمی زدند و می گفتند ما را از چنگیزخان اجازه محاربه با تو نیست، ما به مصلحتی دیگر آمده ایم و کاری دیگر داریم و در پی شکاری هستیم که از دام ما جسته. اما سلطان که بخت او تیره شده و دیده خبرت او خیره گشته بود، دست به محاربت زد. لشکر مغول نیز که چنین دید، هر قلب سپاه که جایگاه سلطان بود، حمله بردند و کم مانده بود پیروز شوند که سلطان جلال الدین با چند سوار به مدد آمد و آن حمله را رد کرد جنگ تا غروب ادامه یافت و چون شب شد لشکر مغول به عدد هر مرد آتشی افروختند و خود سوار شده و روان گردیدند. سلطان چون فردای آن روز صحنه را خالی یافت فوراً "به سمرقند بازگشت. در آن حال تردید و تحیر بر وجودش راه یافته بود و چون قوت و شوکت آن جماعت را بیاد آورده، دانست که پیهوده این بلا را بخود کشیده و دیگ بلا را به جوش آورده است و چون اندیشه اش را با منجمان نیز در میان گذاشت، گفتند به هیچ کاری که مقابله با دشمن باشد، نمی توان دست زد این گفته خلل بیشتری بر کار او وارد آورد و عزم آن کرد که روی بتابد و به جانب دیگر بشتابد. پس بیشتر لشکرها را در بلاد ماوراءالنهر و ترکستان، از جمله یکصد و ده هزار لشکر در سمرقند گذاشت و فرمود دژ آن را عمارت کنند و خندقها را پر آب گردانند. بعد خود بر راه "نخشب" رفت بهر گجاکه رسید، وصیت می کرد که چاره کار خود سازند که مقاومت با لشکر مغول ممکن نیست.

کسی را نیز فرستاد تا حرم او را از خوارزم بر راه مازندران روان گرداند در آن حال هر روز بر شوریدگی و تشویش و دلتنگی اش افزوده می شد.

جماعتی که به ممارست ایام مجرب شده بودند، می گفتند کار ماوراءالنهر از آن گذشته که ضبط آن و حفظ آن ممکن شود. اما برای اینکه ممالک عراق و خراسان از دست نرود، باید تمام لشکرها را که در شهری نشانده است باز خواند و خروجی عام کند و حیچون را خندقی ساخته و ایشان را نگذاشت که پای از آن سوی آب

فراتر نهند. جمعی نیز می‌گفتند باید به‌غزنین رفت و آنجا مرد و لشکر فراهم کرده و اگر میسر شود حواب دشمن توان گفت و گرنه بلاد هندوستان را سد خود توان ساخت.

سلطان محمد این رأی را پذیرفت و به‌بلخ آمد اما "عمادالملک" که پسرش "رکن‌الدین" را با تحف و هدایای بسیار به‌خدمت سلطان فرستاده بود، رأی سلطان را زد و گفت "به‌نظر من اولی‌تر آنست که چون این جماعت مستولی شدند، خویشان را از ایشان دورتر افکنیم و به‌جانب عراق برویم، و لشکر عراق را جمع کنیم اما پسر او جلال‌الدین بدین رایها انکار می‌نمود و می‌گفت:

"رای آنست که لشکرها در هم آریم و پیش ایشان باز رویم، اگر رای سلطان بر این قرار نمی‌گیرد، عزیمت عراق را به‌امضاء رساند و لشکرها به‌من دهد تا من به‌سرحد روم و با این جماعت دستی برهم اندازیم و خویش را به‌نزد خدا و خلق معذور گردانیم، و اگر دولت یار باشد به‌چوگان توفیق، گوی سر او بربائیم و اگر سعادت مساعدت ننماید. نشانه ملامت مردمان و بنذگان خدا نگردیم و زبان طعن در ما نکشند و نگویند که چندین گاه است، مال و خراج از ما می‌ستانند و وقت کار ما را درکام ناکامی می‌نهند."

جلال‌الدین به‌چند نوبت این معنی را تکرار نمود و اجازت‌پدر را انتظار واجب می‌شناخت و از خدمت او تخلف نمی‌نمود و سلطان محمد از استیلای خوف و هراس، پاس سخن او نداشت و عاقبت رأی عمادالملک را اختیار کرد و به‌جانب عراق روان گردید و با تلخی از بلخ گذشت و چون به‌لب آب "ترمذ" رسید، شنید که بخارا را گرفتند و به‌دنبال آن خبر استخلاص سمرقند را نیز شنید و در حال چهار تکبیر بر ملک خواند و عروس پادشاهی را برگوشه چادر بست و روی در راه نهاد.

اغلب لشکر او که جماعتی ترک و از خیل خویشان مادرش بودند، در این پراکندگی‌ها قصد کردند که سلطان را بکشند، اما یکی، سلطان را خبر کرد و آن شب خوابگاه خود را عوض کرد و فردای آن روز به‌جانب نیشابور رفت در راه که می‌رفت به‌هرجا که می‌رسید اهالی را در تحصین قلاع و استحکام رباع وصیت می‌کرد، به‌گونه‌ای که هراس و ترس در دل مردم بیشتر میشد کار آسان را دشوارتر

می نمود. اما چون به نیشابور رسید مصالح ملک را فراموش کرد و به نشاط و عشرت نشست. اما چون خبر رسید که لشکر مغول و مقدم ایشان "جبه‌نویان" و "ستای بهادر" از آب گذشته‌اند، خاک غم بر سر سلطان ریخته شد و چون هیچ چاره نبود بار دیگر پای در راه عراق نهاد. . . . چون بهری رسید از جانب دیگر خبر آمد که لشکر بیگانه نزدیک آمده سلطان نیز در رفتن به جانب عراق پشیمان شد و از آنجا به جانب قلعه "فرزین" (۱) رفت و پسر او سلطان "رکن‌الدین" با سی هزار حشم این قلعه بود و چون آواز رسیدن سلطان را شنید به خدمت او مبادرت نمود همان روز سلطان غیاث‌الدین و مادرش و حرمهای دیگر را به قلعه قارون نزد تاج‌الدین "طغان" روان کرد و چون خبر رسیدن لشکر مغول و قتل و تاراج رسید سلطان نیز با پسران خود متوجه قلعه قارون شد ولی لشکر مغول در راه به او رسیدند، او را نشناختند و ناشناخته دست به تیر گشادند. سلطان خود را از غرقاب هلاکت رهانید و به سرعت به قلعه قارون رسانید یک روز در آنجا ماند و بعد چند اسب گرفت به جانب بغداد رفت. همان دم لشکر مغول رسیدند و به تصور اینکه سلطان در قلعه است جنگی عظیم کردند و چون دریافتند، سلطان رفته، آنها نیز از پی او رفتند، اما سلطان از راه بغداد بازگشته به قلعه "سرحاهان" (۲) تاخته هفت روز در آنجا ماند و از آنجا راه بر گیلان زد و بعد به ولایت اسپیدار رفت در آنجا خزانه‌اش تلف شد. سلطان از آنجا به "دابویی" رفت و بزرگان و امرای آمل و مازندران به وی خدمت‌ها کردند و مشورت کردند. برای آنکه امن بماند به یکی از جزایر دریای آبسکون پناهنده شود.

سلطان به آن جزیره رفت و چون خبر اقامت او در جزیره نیز شایع شده به جزیره‌ای دیگر رفت مغولان نیز که او را نیافته بودند به محاصره قلاعی که حرم و خزاین او بود پرداختند و آنجا را مستخلص گردانیدند. سلطان چون دانست که حرفش بی حرمت و حشماش بی حشمت شده‌اند و مخدرات او در قبضه استیلای

۱ - فرزین - قزوین - قلعه‌ای بود بر در گرج و گرج شهری بود در سی فرسخی
مهران و بر سر راه مهران و اصفهان
۲ - قلعه مستحکم در پنج فرسخی سلطانیه .

بیگانگان اسیر آمده‌اند، معات را بر حیات اختیار کرد و فنا را بر بقا گزین نمود و جان به حق تسلیم کرد.

چو بشنید سلطان سرش خیره گشت

جهان پیش چشم اندرش تیره گشت

او را در همان جزیره دفن کردند ولی بعد، سلطان جلال‌الدین دستور داد، استخوانهای او را به قلعه اردهین آوردند.

چنگیز و سلطان جلال‌الدین

سلطان "جلال‌الدین" ملازم پدر بود بعد از آنکه "سلطان محمد" از این کهنه‌سرای دنیا به فرارگاه عقبی رسید. سلطان جلال‌الدین و برادرش او با عده‌ای معدود از آبسکون به بسطام آمدند. برای اینکه می‌خواست در میدان مردانگی جولانی کند تا مگر غبار فتنه را که زمان از زمین برانگیخته بود، تسکین دهد و مانند پدر ملعون زبان مردم نباشد "جلال‌الدین" وقتی خبر حرکت لشکر مغول را به سوی عراق شنید، مشرانی به خوارزم روان کرد. برادر او "ارزلاق سلطان" که ولی عهد پدر بود و "آقا سلطان" و چند تن از امرا و اعیان با نود هزار مرد در خوارزم بودند و سلطنت و ملک خوارزم به سبب توجه ترکان خاتون به "ارزلاق سلطان" که رفتاری بس کودکانه داشت، و به سبب ضعف و عجز ارزلاق و ناسازگاری ارکان، هر محکومی حاکم و هر مظلومی ظالم شده بود و بعضی از امراء به قوت و شوکت غالب و بر مرکب جهل و جهالت را کب بودند می‌اندیشیدند که از ایشان کاری برآید و اگر جلال‌الدین سلطان شود هر کس را مقدار و مرتبه‌ای معین شود و قدم از آن فراتر نتوانند گذاشت. بر خدمت "ارزلاق سلطان" راغب شده و این اندیشه را تعبیه کردند که به حیلت "سلطان جلال‌الدین" را هلاک گردانند، اما یکی از آن حماقت سلطان را آگاه کرد و سلطان دانست که آن قوم را حتی در این چنین هنگامه‌ای اندیشه عناد و لجاج است تخت خوارزم را کم گرفت و بطرف "شادباغ" رفت و در پشته "شاپقان" با لشکر تاتار روبرو شد و با عدهٔ قلیلی ساعتی را با آن قوم جنگید تا از کپیان ایشان خلاصی یافت

در این حال سربازان "ارزلاق سلطان" که در پی او روان بودند، در دست شیاطین تاتار گرفتار شدند و از ضربات شمشیر آبدارشان به خاک افتادند. سلطان حلال‌الدین خود را به "شادیاخ" رسانید و از آنجا عازم "غزنین" که پدرش به‌او سپرده بود شد، اما یک‌ساعتی از حرکت او نگذشته بود که لشکر مغول در رسید و چون در یافتند شهر از سلطان خالی است سر در پی او نهادند، سلطان با آنکه اسب مرادش لنگ بود، در یک منزل چهل فرسنگ رفت و به "زوزن" رسید اما اهالی زوزن با او به مناقشه پرداخته و به‌ورود او رضا ندادند و گفتند اگر لشکر مغول برسد، ایشان از آن سو به‌تیر و شمشیر روی به‌تو آرند و ما از این سو به‌سنگ، از پشت حمله کنیم. سلطان در نیمه شب حرکت کرد و خود را به‌غزنین رسانید "امین‌الملک" و پنجاه هزار لشکر به‌خدمت او آمد و از او استقبال کرد سلطان دختر امین‌الملک را به‌عقد خویش در آورد و در غزنین مقیم شد در این احوال "سیف‌الدین اغراق" با چهل هزار مرد دلیر به‌او پیوست عساکر و اقوام نیز از هر طریق به‌سوی او آمدند. سلطان از غزنین بیرون آمد به "مروان" رفت. در آنجا خبر رسید که لشکر مغول در رسیده، سلطان بر لشکر مغول تاخت و هزار کسی از تاتاریان را کشت، چون تعداد لشکریان سلطان زیاد بود، لشکر مغول از آب عبور کرد پل خراب شد و رودخانه میان دو لشکر قرار گرفت و دو لشکر به‌تیر زدند و چون شب درآمد، نیم شبان لشکر مغول کوچ کردند و سلطان نیز بازگشت و ذخایر بسیار و خزاین بیشمار استخراج کرد و بر لشکریان ببخشید.

وقتی این خبر به‌چنگیز رسید و انتظام و التیام احوال سلطان را دریافت "شیکی قوتوقو" نامی را با سی هزار مرد روانه کرد. دو لشکر بار دیگر در مروان با هم مقابل شدند. در این نبرد سلطان میمنه را به "امین‌ملک" سپرد و میسره را به "سیف‌الدین" ملک عراق و خود در قلب سپاه ایستاد. بعد فرمود همه لشکر پیاده شدند و اسبان را به‌دست گرفته و تن به‌مرگ نهادند. ده هزار لشکر مغول به‌میمنه زدند و میمنه را از جا برداشتند و از قلب و میسره مدد رسید و لشکر مغول را در میان گرفتند در این نبرد از دو طرف بسیاری کشته شدند. فردای آن روز باز دو لشکر صف کشیدند، اما به‌ناگهان لشکر سلطان در پس لشکر مغول لشکری دیگر دیدند به‌این باور که مددی رسیده، مشورت کردند که در پناه کوهها به‌سنگر

بنشینند اما سلطان رضا نداده در این نبرد نیز سلطان و یارانش چنان حمله بردند و دلاورانہ جنگیدند که لشکر مغول شکست خورده با عددی اندک به خدمت چنگیزخان رفتند و لشکر سلطان جلال‌الدین به جمع‌آوری غنایم مشغول شدند. اما در آن میانه، میان "امین‌ملک" و "سیف‌الدین اغراق" بر سر اسبی منازعت افتاد و "امین‌الدین ملک" تازیانه‌اش را بر سر ملک اغراق زد، سلطان آن را بازخواستی نکرد و "سیف‌الدین ملک اغراق" نیز شبانه به کوه‌های کرمان شتافت به این ترتیب نیروی سلطان درهم شکسته و راه صلاح و صواب بر او بسته شد. سلطان به غزنین روی آورد و به قصد آنکه از آب سند بگذرد. اما چنگیزخان با لشکری عظیم روی به جانب سلطان نهاد. سلطان که لشکر چندانی نداشت قصد عبور از آب سند کرد و فرمود کشتی‌ها آماده کردند. اما چنگیزخان بر عزیمت او وقوف یافت پیش دستی کرد و راه بر او بست و این بار "سلطان جلال‌الدین" و "چنگیزخان" رودررو شدند، سلطان دل از دست نداده و داد مردانگی داد و آماده نبرد شد. لشکر مغول ابتدا بر میمنه که "امین‌ملک" در اختیار داشت حمله کردند و اکثر ایشان را به قتل رسانیدند "امین‌ملک" کشته شد، بزودی میسره نیز برداشته شد ولی سلطان در قلب سپاه با هفتصد مرد از بامداد تا نیم‌روز مقاومت می‌کرد و از چپ به راست و از یسار به قلب سپاه حمله می‌برد و در هر حمله عده‌ای را از پا می‌انداخت. لشکریان چنگیزخان ساعت به ساعت افزوده‌تر می‌شدند و عرصه را بر سلطان تنگ می‌کردند. چنانکه چون کار تنگ شد از نام و ننگ با دیده تر و لب خشک گذشت و عنان بر تافت و جوشن از پشت باز انداخت و اسب را تازیانه زد و در آب انداخت و از حیچون گذشت و بر ساحل خلاص رسید. چنگیزخان چون حالت عبور او را مشاهده کرد به کنار آب دوآبید. مغولان نیز خواستند خود را به آب اندازند. چنگیزخان ایشان را منع کرده دست به تیر بردند اما سلطان با یک شمشیر و نیزه و سیر از آب گذشت.

چنگیزخان و تمام مغولان از شگفتی دست به دهان نهادند و چنگیزخان چون آن حال را مشاهده کرد روی به پسران آورده گفت:

"از پدر یسر مثل او باید چون از دو غرقاب آب و آتش به ساحل خلاص رسید. از او کارهای بسیار و فتنه‌های بی‌شمار پدید آید و از کار او هر عاقل غافل چگونه تواند بود."

سلطان جلال‌الدین بعد از آنکه از دو ورطه آب‌سند و آتش‌خشم چنگیزخان خلاصی یافت، با چند نفر از یارانش که زنده مانده بودند، یکی دو روز توقف کردند و بزودی پنجاه نفر دیگر به‌او پیوستند و چندی بعد سلطان در یک نبرد دیگر با لشکریان هند توانست فوج خود را قوت و قدرتی بخشد ولی تازه سواران سلطان به‌پانصد میرسید که پنج شش هزار سوار هندی بر او تاختند، سلطان دلاورانه در این نبرد نیز پیروز شد و چنان شد که جمعیت او به‌سه چهار هزار نفر رسید. چون خبر جمعیت او به‌چنگیزخان که هنوز حدود غزنین بود رسید، لشکری را مأمور دفع او کرد. سلطان که قدرت مقاومت نداشت متوجه دهلی شد. لشکر مغول نیز بازگشتند، سلطان جلال‌الدین درکنار دهلی، کسی را به‌نام "عین‌الملکی" به‌نزد سلطان "شمس‌الدین" فرستاد. سلطان "شمس‌الدین" که شرح شہامت و دلاوری سلطان را شنیده بود، چند روزی اندیشید و بعد ایلچی با هدایایی که در خور چنان میهمانی باشد نزد او فرستاد و پیغام داد که چون در آن حدود هوایی موافق نیست اگر سلطان موافق باشد موضعی را که لایق شاه باشد، تعیین‌کنیم تا سلطان آنجا مقیم شود اما سلطان چون این پیغام را دریافت داشت، بازگشت. در راه که می‌گذشت بر لشکریان خود می‌افزود و از آن پس مدتها با سلاطین و امیران بسیاری در نبرد افتاد تا فر و شکوهی یافت. در این احوال خبر رسید که "غیاث‌الدین" سلطان عراق قدرت یافته‌اما اکثر لشکری که در آن بلادند، هوای سلطان "جلال‌الدین" دارند. در عین حال دریافت که لشکر مغول در طلب او هستند. سلطان به‌مکران رفت در آنجا عده‌ای از لشکریان از اثر عفونت هوا هلاک شدند. سلطان از آن جا به‌کرمان رفت مدتی را در کرمان ماند و دختر ملک کرمان را به‌عقد خود درآورد. اما روزی که به‌شکار می‌رفت که حاجب کرمان در به‌روی او بست و حشم او را از دروازه بیرون راند. سلطان نیز راهی شیراز شد "اتابک سعد" پسر خود "سلفور شاه" را با پانصد سوار به‌خدمت او فرستاد و از اینکه خود نتوانسته در خدمت باشد عذر خواست. سلطان پذیرفت و مدتی را در شیراز ماند و از آنجا به‌جانب بغداد رفت، می‌اندیشید که امیرالمومنین "ناصرالدین‌الله" او را مدد خواهد داد. پس رسولی فرستاد اما "امیرالمومنین ناصرالدین" به‌انتقام آنچه از پدر و جد او بر ایشان گذشته بود "قشتمور" نامی

را با بیست هزار مرد مامور کرد سلطان "جلال‌الدین" را از نواحی ممالک او برانند. سلطان ابتدا سعی کرد "قشتمور" را از نیات خود آگاه و او را به مدد بخواند اما "قشتمور" بجای جواب صف آراست و سلطان را چاره‌ای جز نبرد نماند و در مقابل آن سپاه به نبرد ایستاد، و مردانه جنگید چنانکه لشکر "قشتمور" روی به عقب نهاد و سلطان در پی ایشان تا نزدیک بغداد رفت و از آنجا به جانب "دتوق" بازگشت، در این احوال سپاه دیگر "امیرالمومنین" ناصرالدین از راه رسید. سلطان با سواران دلیر خود به جانب کوه رفت وقتی لشکر بر او گذشت دلاورانه بر آن حمله برد و سپاه رادرهم شکست ولی مظفرالدینسین فرمانده سپاه را که از رفتار خود خجل شده بوده مورد محبت قرار داد "مظفرالدین" به جانب شهر رفت و سلطان به جانب آذربایجان روان شد. در آن ایام حاکم آذربایجان "اتابک اوزبک" بود که چون قدرت جنگ با او را نداشت از تبریز گریخت و همسر خود دختر سلطان طغرل را در تبریز گذاشت. سلطان نیز تبریز را در محاصره گرفت. ملکه که از اتابک خسته و دلزده بوده کسی را نزد سلطان فرستاد و عیاد نهاد با سلطان مصالحه کند. به شرط آنکه سلطان اجازه دهد با سلطان نخجوان عقد بندد. چند روز بعد ملکه بزرگان شهر را به حضور خواند و گفت:

— سلطان بزرگی به شهر نزول کرده و "اتابک" را قوت طرد او نیست اگر با او مصالحه نشود بر ما غلبه کند و همان کند که پدرش در شهر سمرقند کرد.
و سلطان به تبریز وارد شد و چند روزی در آنجا ماند و به فتاوی ائمه هر ملکه مالک شد در آنموقع اتابک در قلعه "النجبه" بود، چون خبر ورود سلطان را شنید از غم و غصه به دامان مرگ افتاد.

در این ایام گرجیان تصمیم گرفتند. ابتدا سلطان را برانند و ملک تبریز را به چنگ آورند و بعد به بغداد بروند و مساجد را کلیسا و حق را باطل گردانند اما سلطان چون این خبر را دریافت، پیش دستی کرد و شبانه بر ایشان تاخت و کارشان را به آخر برد و چون به تبریز بازگشت بر جلال و ابهت او افزوده گردید. گرجیان چند بار دیگر سپاه گرد آورده با سلطان جلال‌الدین در نبرد شدند و هر بار سلطان به گونه‌ای سرکوبشان کرد. در این احوال لشکر مغول بهری رسید و به جانب اصفهان آمده سلطان بار دیگر مستعد کارزار شد و اعیان و خانان را حاضر کرد و

گفت که بلایی عظیم پیش آمده و اگر تن به عجز و جبن دهیم هیچ کسی را بقا ممکن نیست. پس اولیتر آن است که مقاومت و صبر کنیم اگر فضل‌باری یاری دهد خود ما و شما رستیم و اگر کار بنوعی دیگر باشد از درجه شهادت و فضیلت سعادت محروم‌نمانیم. اعیان و خانان یکدل و یک زبان از سلطان قبول کردند و سلطان لشکر را ترتیب داد. میمنه را به برادرهی وفای خود غیاث‌الدین سپرد و خود در قلب ایستاد. اما برادرش "غیاث‌الدین" با خواص خود و جمعی دیگر گریخت. سلطان "جلال‌الدین" روی نگردانید و به قلب دشمن حمله برد. دست راست لشکر مغول، دست چپ سلطان را برداشت، دست راست سلطان دست چپ مغول را و لشکر درهم ریختند و لشکر مغول از پشت به قلب سلطان زد. علم سلطان از جایگاه رفت، سلطان که در قلب افتاده بوده، به زحمت از معركة جست و به لرستان رسید و در دره‌ای سکنی گرفت از همراهان او چند نفری به او پیوستند دیگر کسی از حال او خبر نداشت. حتی این گمان میرفت که گرفتار شده است لشکر مغول تا دروازه اصفهان پیش آمد و بعد با تعجیل به جانب ری بازگشتند و از آنجا متوجه نیشابور شدند.

سلطان نیز به جانب اصفهان روان شد و مورد استقبال قرار گرفت چندی بعد سلطان به گرستان رفت و چندی را در حنگ با گرجیان و در کار فتح "اخلاط" گذراند و فتوحات بسیار کرد چنانکه "نورالدین منشی" فتح‌نامه‌ای در باب او نگاشت. بزودی دامنه فتوحات سلطان جلال‌الدین تا روم و شام نیز کشید اما در اوج این پیروزی‌های کبار دیگر خبر رسید که لشکر مغول به سراب رسیده است. سلطان جلال‌الدین به "شکین" (۱) آمد. پنج روز بعد لشکر مغول نیز رسید. سلطان بارگاه را برحای نهاد و خود به کوهستان رفت. مغولان چون بارگاه سلطان را خالی یافتند. عنان برتافتند و سلطان زمستان را در ارومیه و اشنویه مقام گرفت. و بعد از آنجا متوجه دیار "بکر" شد و چندی را به آرامی گذراند. اما در شبی تیره لشکر تاتار دوباره در رسیدند، مقدم ایشان "تایماس" بود این بار میهمان ناخوانده شیرگیر و میزبان در خمار بود - سلطان چون بوسیله "اورخان" خبر

۱ - شهری معروف از آذربایجان که به نظر میرسد مشکین شهر امروز باشد.

شد یکباره به‌پا خاست و با فوجی اندک روان شد و به‌اورخان گفت پیش بتازد. از او سبقت بگیرد و مقاومتی کنده مغولان به‌تصور آنکه سلطان است که این چنین می‌تازد سردر پی او گذاشتند و چون عقاب به‌آنان حمله‌ور شدند و همه را از دم تیغ گذراندند... سلطان که چنین دید پای در راه نهاد و به‌کوهستان رفت در شرح پایان کار سلطان جلال‌الدین اختلاف است. بعضی می‌گویند به‌کوهستان آمد و شبانه در موضعی فرود آمد، گردان طمع در لباس او کردند و او را زخمی محکم بر سینه زدند و ندانستند چکار کردند... استنباط بر این است که یکی از آن جماعت لباس او را پوشیده به‌شهر آمد و بعضی خواص جامه و سلاح او را شناخته و آن جماعت را کشتند و تربتی ساختند و شخص مقتول را در آن دفن کردند که سلطان بوده است!

قومی می‌گویند جامه‌های دیگری بود که خواص او داشتند و خود او خرگه پوشیده، تصوف می‌کرد و در بلاد طواف می‌کرد. هرچه بود، سری شد. بعدها هر کجا شایع بود که سلطان را دیده‌اند در عراق شرف‌الدین علی طبرشی که وزیر عراق بود می‌گفت: یک چندی در شهرها بشارت می‌دادند که سلطان جلال‌الدین در فلان قلعه است. یکبار نیز کسی خروج کرد که: "من سلطانم" آوازه او به همه جا پیچید، امرای مغول که سلطان را دیده بودند، فرستادند و او را آوردند. چون دروغ گفته بود، او را کشتند.

مرگ چنیگز و جانشینی اوگتای

چنگیزخان وقتی از ممالک غربی رسید، به‌جانب ولایت "تنگنوت" رفت و بعد از آنکه تمام نواحی را از شر دشمنان پاک کرد، گرفتار نوعی بیماری عفونی شد که در مانی بر آن نبود. پس پسران خود "جفتای" "اولتای" "الغ‌نوین"، "کلکان" و "حورجتای" و "اورجان" را نزدیک خود خواند و فرمود که استیلای مرض چنان شده که درمان آن ممکن نیست پس هر آینه یکی از شما باید که تخت

و تاج مملکت را حفظ نماید و قاعده‌های را که اساس و استحکام پذیرفته افراشته گرداند. چه، اگر تمام پسران بخواهند خان شوند و حاکم باشند و یکی دیگری را محکوم سازد مثل یک مار چند سر خواهد شد.

چنگیزخان سپس گفت:

— اگر شما می‌خواهید که در ناز و نعمت روزگار بگذرانید و از ملک و ملک تمتع یابید راهی من آن است که "اوکتای" به جای من بر سریرخانی بنشیند "چه او به‌مزیت راهی متین و رجحان عقل مبین مستثنی است رعایت‌لشکر و رعیت و محافظت ثغور مملکت به‌یمن رای و حسن تدبیر او مکفی است بدین سبب ولی عهد او را قرار میدهم و مملکت را در پنجه کفایت او می‌نهم. شما پسران در این اندیشه چه نظری دارید؟ پسران زانوی ادب بر زمین و خدمت و انقیاد زدند و گفتند:

— به‌سخن چنگیزخان چه کسی را مجال اعتراض خواهد بود؟

چنگیز گفت:

— پس از من اوکتای را خان خود دانید و حکم او را چون جان در تن روان، بر این سخن که امروز در حضور من مقرر می‌شود تغییر و تبدیلی راه ندهید و از مصلحت دید من نگذرید. تعامت برادران اوکتای اطاعت فرمان او را خط‌نوشته و چون کار مرض سخت شد و حرکت از جایگاه ممکن نگردید، درگذشت و پسران هرکس به‌موضع اقامت خود بازگشتند و "قوریلتهای" کردند و بعد از آنکه کار چنگیز پایان یافت.

هرچند که حکم چنگیزخان بر این جمله نافذ است اما برادر بزرگتر و کسان دیگری هستند که از من سزاوارترند. اما پادشاه زادگان گفتند این مصلحت را چنگیزخان از میان فرزندان و برادران تو، به‌تو تفویض کرده پس ما چگونه به‌سخن او تغییر و تبدیل راه‌دهیم. به‌این ترتیب اوکتای بجای پدر نشست.

و شمشیر دست کشادند تا عاقبت حق بر اهل غلبه کرد و اکثر شیعه مکرر در مرگ هلاکت



واهل منلال گرفتند و اولیا سلطان منصور و اولاد ایشان
مقتول گشتند و رب تعالی و الله و رسول اکرم اهل کثرت از انبیا
ایشان را برگزیدند و آن روز بیدار شدند روز دیگر در هنگام آنک شعر

جنگ سلطان جلال الدین منکرفی با گرجیان

(نقل از جهانگشای نسخه ذوق ۶۷)

هنا صبه بمكوه لروك نمود و راين در دشت م



مورداد و ان جزيره دشت گويند در صدها نديسا لمانا جان جانان مبروزا ايمور عا و ما بقعه از يوسف اور در صدها

وفات سلطان محمد خوارزمشاه در جزيره آسكون
(مقاله از يكشنبه بعد، پيامر قديمي از باغ التواريخ مركز كتابخانه ملي پارس)

(Suppl. pers. 1113, f. 60^b)

(T, face p. 116)

چنگیز به روایت خواجه رشیدالدین فضل‌الله
صاحب جامع التواریخ

چنگیز در آغاز

کلمه مغول تا قرن چهارم هجری معمول نبود ، به نظر می‌رسد این لغت بر جمیع قبایل مغول اطلاق می‌شده است و رئیس قبیله مخصوصی به سایر قبایل ریاست داشته است .

"یسوگای" پدر چنگیز ، کسی است که طایفه خود را به مقام سیادت بر سایر قبایل رسانده و اجتماعاً "خارج شدن مغول از تبعیت چین به دست او انجام گرفته است . قبایلی که زیر امر "یسوگای" بودند از پنجاه هزار چادر تجاوز نمی‌کردند اما چنگیزخان پسر "یسوگای" ظرف مدت بیست سال وسیعترین ممالکی را که تا آن تاریخ در عالم دیده شده بود ، بنا کرد .

"یسوگای" در سال ۱۱۷۵ میلادی مرد و تموچین پسرش که ۱۳ سال بیشتر نداشت بر طایفه پدر که در کنار رود "اونون" (۱) ساکن بودند ریاست یافت و بعد از سی سال جنگ با دشمنان خانگی موفق شد که طایفه خود و قبایل مجاور را با قدرت و حيله و تزویر تحت امر خویش در آورد و استقلالی تحصیل کند و به وسیله آن بیست سال دیگر عمر خود را صرف انجام نقشه‌هایی وسیعتر نماید .

تموچین بعد از مطیع ساختن قبایل ساکن شمال صحرای گوبی از نهر ایرتیش

گذشت و قوم کرائیت را در حلقه رعایای خود درآورد. پادشاه این قوم شخصی به نام "وانک خان" بود که با یسوکای و پسرش تموچین متحد بود.

تموچین در سال ۱۲۰۶ میلادی از روسای قبایل مطیع خود شورایی که به مغولی آنرا "قوریلتهای" می گویند، تشکیل داد. در این شورا یکی از روحانیون "بودایی" اظهار داشت: "خداوند تموچین را به لقبی مفتخر ساخته که تاکنون کسی به آن ملقب نشده و آن چنگیز قآن است که معنی پادشاه عادل را دارد."

به این ترتیب چنگیزخان درجهل و چهارسالگی پادشاه بلا مدعی طوایف مغول شد و سه سال بعد، با مطیع کردن قوم "ایغور" به مملکت چین هجوم برد ولی فتح این مملکت عظیم برای زمان پسر و جانشین او ماند.

چنگیز در زمان حیات خود موفق شد قسمت بزرگی از ولایات شمال چین را با مملکت "لیوتنگ" (۱) و متصرفات طایفه "تنگفوت" را تحت تبعیت خود درآورد. در راه پیشرفت مقاصد چنگیزخان البته موانع بیشماری بود، از جمله دولت قدیم ترکان قراختایی در حدود ترکستان شرقی امروز و سلسله پادشاهی گورخانی که ایران و ماوراءالنهر را نیز خراجگزار خود کرده بودند. با اینحال چنگیز و قوم او خیلی زود کاشغره، ختن و سمرقند و باقی ممالک قراختایی را گرفته و با دولت وسیعی که توسط سلطان محمد خوارزمشاه تاسیس شده بود، همسایه شدند و همین مجاورت موجب حمله چنگیز به ممالک خوارزمشاهی و درهم شکستن شوکت ناپایدار خوارزمشاه شد.

قشون چنگیز به چند اردو تقسیم شده از یکسو خوارزم، خراسان و افغانستان را مورد هجوم قرار داد، از یک سو آذربایجان گرجستان و جنوب روسیه را به باد غارت گرفت، دسته‌ای نیز به "چین" حمله بردند و ممالک مفتوحه خود را از دریای زرد تا دریای سیاه وسعت داده و متصرفات اقوام چین تنگفوتی و افغانی و ایرانی و ترک را دربر گرفتند.

چنگیز قدرت می‌یابد

چون حق تعالی چنگیزخان را قوی‌حال گردانید و همه دشمنانی را که داشت مقهور او گردانید اقوامی چون "قیقطن" "سالجیوت" "نایجیوت" دریان و افلاک خان" و تایانک‌خان" و کوشوک" پادشاه نایمان و "توقبای بیگی" پادشاه "مرکیت" و دیگران که با وی عداوت داشتند زیر چتر حمایت و قدرت او قرار گرفتند. چنگیز از همان آغاز اساس کارش را بر خشونت و سخت دلی قرار داد چنانکه وقتی با اقوام تاتار که از دیرباز خونی و اعدای چنگیز و پدران او بودند در جدال افتاد و فرمود تا تمامی ایشان را قتل‌عام کند و هیچ یک را زنده نگذارند، حتی دستور داد زنان و کودکان را کشتند و زنان آبستن را شکم دریدند و بعدها در هجوم به ایران نیز این بی‌ترحمی و خشونت را در نهایت از خود نشان داد. چنانکه گفته‌اند حتی سگ‌ها و گربه‌ها را نیز از دم تیغ گذرانید.

در سالهایی که چنگیز در اوج قدرت و عظمت خود بود و دامنه فتوحات خود را تا همسایگی خاک ایران گسترده بود، در بخشی از ایران، یعنی خوارزم، سلطان "علاءالدین محمد بن خوارزمشاه" سلطنت داشت. و چون احوال سلاطین غور پریشان بود و سلطان شهاب‌الدین مرده و کار سلطان محمد بالاگرفته بود، چنانکه عزم استخلاص خراسان نموده پیش از آنکه به خراسان برسد، "عزالدین حسین خرمیل" والی هرات او را بدانسو خواند و شهر را تسلیم او کرد. اما امرای او "غیاث‌الدین محمود" تخلف کردند و لشکر سلطان بر ایشان تاخت و ایشان را پریشان ساخت. سلطان بعد از گشایش هرات به بلخ رفت، داعیان قلاع به استقبال او آمدند و خراسان نیز تسلیم او شد و به زودی مازندران و کرمان و عراق نیز در زیر سلطه او قرار گرفت و قدرت و اقتداری بسیار بهم زد و پادشاهی مستقل شد و در اوج رفعت می‌زیست و رسیده بود به جایی که به قصد دارلسلام بغداد نیز لشکر کشید اما در طول راه بغداد چشم زخمی به سلطان رسید، در اثر برف و توفان بسیاری از مردم و اکثر چهارپایان وی هلاک شدند، این بود که از تصمیم خود

منصرف شد و عزم مراجعت کرد. اما در وقت مراجعت سلطان، از پیش‌غایرخان امیر اترار رسولی رسید که از احوال تجاری که تعلق به چنگیز داشتند خبر می‌آورد. سلطان نیز پیش از تدبیر و تفکر به مجرد فتوای فقها دستور داد تا آن مسلمانان را که به حریم سلطنت او پناه آورده بودند، به قتل برسانند و اموال ایشان را به غنیمت بگیرند.

داستان چنین بود که در آخر عهد دولت خوارزمشاه خلایق امن و رفاهی تمام داشتند. آتشهای فتنه فرو نشسته و راهها از دزد و حرامی پاک شده بود. چنانکه جماعت تجار به امید تحصیل منافع بیشتر به هر کجا که امید نفعی بود، روی می‌آوردند. اقوام مغول چون صحرائشین و از شهرها دور بودند متاع و طبعوس پیش ایشان بهای بسیار داشت. بر این اساس سه نفر از تجار ایرانی با انواع جامه‌های زربفت و کرباس و غیره به آن سو سفر کردند. در آن ایام چنگیزخان اکثر بلاد ختن و ترکستان را از وجود متعدیان پاک گردانیده و بر سر راهها فراوانی نشانده بود. تا بازرگانان را به سلامت بگذرانند و البته از قماش و امتعه هر چه را لایق می‌دانستند، به خدمت چنگیزخان می‌فرستادند. آن سه بازرگان را نیز با متاعشان فرستادند. یکی از تجار قماش خود را عرضه داشت و بهای سنگینی گفت. چنگیز از آن سخن نامنصفانه در خشم شد و فرمود جامه‌هایی را که در خزانه بود، به او نشان دادند. بعد قماشات او را گرفته تاراج کردند و خودش را نیز توقیف نمودند. بعد فرمود رفقای او را به حضور بیاورند و قماش خود را عرضه کنند. آندو متاع خود را عرضه داشتند اما بهایی نگفتند. حرفشان این بود که این متاع را بنام پادشاه آورده‌اند. چنگیزخان از بیان ایشان خوشنود شد و فرمود هر جامه بزرگ را یک بالش زر دادند و هر دو کرباس زندپیچی شده را یک بالش نقره و در آخر فرمود رفیق آنها را نیز آزاد نمایند و بهای اجناسش را به همین میزان بپردازند. نکته دیگر اینکه در آن ایام مسلمانان را با نظر احترام نگاه می‌کردند و جهت اکرام به خیمه سیید و پاکیزه می‌آوردند. چنگیز نیز با ایشان چنین کرد و در هنگام مراجعت ایشان فرمود تا شهزادگان و خاتون‌ها و امراء هر یک دو سه نفر از متعلقات خود را با بضاعت فراوان همراه ایشان گردانند تا به ولایات سلطان محمد بروند و تجارت کنند. پس هر کس دوسه کس از اقوام خود را تعیین کرده و جمعا "چهار

صدوپنجاه مسلمان شدند. چنگیزخان " محمود خوارزمی " علی‌خواجه بخارایی و یوسف کنکا" اتراری را به‌عنوان ایلچی همراه آنان نزد سلطان محمد خوارزم فرستاد و پیام داد که:

" تجار آنطرف نزد ما آمدند. ما نیز جمعی را در مصاحبت آنان به آن دیار فرستادیم تا نفایس و متاعهای آن دیار را حاصل گردانند. بزرگی خاندان و اصالت دودمان شما بزرگی پوشیده نیست، بسط عرصه مملکت و نفوذ اوامر شما در اکثر اقالیم زمین پیش خاص و عام روشن است و نزد من به هرکسی از مسلمانان تو، عزیز فرزندی. چون حدودی که به ما نزدیک است از دشمنان پاک شده و حق همسایگی ثابت است. مقتضی عقل و مروت آن است که از طرفین طریق موافقت و سلوک باشد و در حوادث یکدیگر را معاونت و مدد نمائیم. و مسالک را از مهالک امن گردانیم تا تجار که آبادانی جهان به‌نزد ایشان است فارغ‌البال آمد و شد کنند...

چون تحار و ایلچیان به‌شهر اترار رسیدند امیر آنجا " اینال جوق " که لقب " غایرخان " داشت و از نزدیکان ترکان خاتون بود. در میان تحار هندویی بود که از گذشته غایرخان را می‌شناخت و به‌عادت گذشته او را " اینال جوق " می‌خواند و توجهی به موقعیت و اعتبار خان نداشت، غایرخان از این رفتار او متغیر شده و طمع در مال ایشان انداخت و همه را در بند کشید و ایلچی به‌عراق نزد سلطان فرستاد. خوارزمشاه، بدون توجه به نصایح چنگیزخان به‌گشتن ایشان و غنیمت اموالشان فرمان داد و ندانست که خون و مال حلال ایشان، زندگی‌شان را حرام خواهد کرد. غایرخان بر وفق فرمان سلطان، ایشان را بی‌حان و جهان را ویران و خلقی را بی‌خانمان کرد. از آن میان یکی به‌حیله از زندان گریخته و روی به‌راه نهاد و به‌خدمت چنگیزخان شتافت و صورت حال دیگران را باز گفت. این سخنان در دل چنگیزخان چنان اثر کرد که ثبات و سکون از دست داد و تنها بر تپه‌ای رفت و سر بر خاک نهاد و بدرگاه حق گریست و نالید که:

" ای خدای بزرگ، ای آفریننده تاجیک و ترک، هیجان این فتنه

را حدی نمی‌شناسم، از تائید خود مرا قوت انتقام بخش "

بعد از آنکه در خود بشارتی را یافت از تپه فرود آمد و ایلچیان نزد سلطان

محمد روانه گردانید و او را از حرکت لشکریان خود آگاه نمود. خوارزمشاه که از سرنخوت و غرور عاقبت کار را نمی‌اندیشید. به آسیب و بلا گرفتار آمد و به گمان خود به دفع آن اندیشه کرد. ابتدا عراق را به پسر خود "رکن‌الدین" داد و از راه همدان عازم خراسان شد، در بین راه یکماهی را در نیشابور توقف کرد و بعد به جانب بخارا رفت و در آخر خود را به سمرقند رسانید. در همان حال با لشکریان چنگیزخان که جهت دفع اقوام قرقیز و تومات فرستاده شده بودند روبرو شد، و به اندیشه سرکوب ایشان به دنبالشان روان شد و به مصاف با ایشان پرداخت. لشکر مغول ابتدا از جنگ سرباز زده و می‌گفتند چنگیزخان به ما اجازت جنگ با سلطان خوارزمشاه را نداده است اما سلطان سخن ایشان نشنید و عنان جنگ باز کشید، مغولان نیز ناگزیر پای به کارزار نهادند و چنان جنگیدند که پیم آن می‌رفت سلطان دستگیر شود و یا به هلاکت افتد، اما پسرش سلطان جلال‌الدین حملات مغولان را دفع کرد و پدر را از مهلکه بیرون کشید و خود تا شب با آنان به ستیز ایستاد.

چون شب سرآمد دو لشکر آرام گرفتند، مغولان آتش برافروختند و کوچیدند و به خدمت چنگیزخان رسیدند. شرح دلاوریهای و مردانگی‌های سلطان جلال‌الدین را به گونه‌ای که دیده بودند عرضه داشتند. چنگیزخان لشکرها مرتب و آماده گردانید و قصد ممالک سلطان محمد کرد. با آنکه سلطان محمد برانگیزنده این جنگ بود چنگیزخان نمی‌خواست در تهاجم به او تقدم نماید و تا چند حرکت که موجب رنجش و کدورت و قیام به انتقام از سلطان صادر نشد به عزم رزم حرکت نکرد. چنانکه دیدیم اول جماعت بازرگانان و ایلجیانی‌را که به راه طلب یگانگی و مصالحه جستن فرستاده بود و پیغامهای دلپذیر داده بود، بی‌تفکر و تدبیر کشت، دوم اینکه به اکراه و الزام با لشکر او جنگ کرد و سوم اینکه بخشی از ترکستان را در دست "کوشلوک" نامی (کوچلوک) بود و کوشلوک به دست چنگیزخان کشته شده بود، سلطان محمد تصرف نموده بود این همه موجب کینه و عداوت و سبب مجازات و مکافات شد.

سلطان محمد در اضطراب

سلطان محمد بعد از جنگ با لشکریان مغول باز به سمرقند آمد. در حالیکه چون قوت و شوکت خصم را دیده و موجبات فتنه را نیز می دانست. دچار تشویش بسیار شده بود و آثار پریشانی و پشیمانی دم به دم در رفتار و گفتار او مشاهده میشد. چنان شده بود که خواب و قرار از دست داده بود و به منجمان روی آورد. منجمان نیز گفتند درجات طالع در حال ساقطند و نحوست، ناظر گردیده، چنانکه این نحوسات نگذرد، هیچ کاری در مقابله با دشمنان نمی توان کرد. سخن منجمان نیز بیشتر اسباب خلل در کار او شد پس اکثر لشکر را که قریب چهارصد هزار سوار بودند، در شهرهای ترکستان و ماوراءالنهر گذاشت و بیست هزار لشکر در اترار نزد غایرخان و ده هزار در ولایت " فناکت " پیش قتلغ خان و امیر اختیارالدین و دیگر امرار با سی هزار نفر در بخارا بنشانند. جمعی دیگر را که قریب ده هزار بودند بر در سمرقند قرار داد و فرمود تا قلعه و باروی سمرقند را مرمت کنند. بعد چرخي در اطراف خندق زده گفت: لشکری که قصد ما دارد، اگر هر یک تازیانه خود را در این خندق اندازند خندق انباشته شود، از این سخن رعیت و لشکر شکسته دل شدند، سلطان بی اعتنا به ایشان به سوی نخشب رفت و کسی را فرستاد که حرم او و مادرش ترکان خاتون نیز از خوارزم بسوی مازندران روان شوند.

از آن پس بهر جا که می رسید، می گفت چاره کار خود کنید که مقاومت بنا لشکر مغول ممکن نیست و یا هر کس از ارکان مملکت مشورت می کرد که چاره کار چیست. در این احوال، دم بدم اخبار موحش تری می رسید. جماعت اهل تجربه و مخصوصاً " پسرش جلال الدین می گفتند کار مملکت ماوراءالنهر چنان شده که چاره ای بر آن نمی توان یافت. باید کوشش کرد که عراق و خراسان از دست نرود. باید لشکرهایی را که در هر شهری نشانده ایم، باز بخوانیم و جیحون را خندق سازیم و خروجی کامل نمائیم ...

سلطان محمد از میان آراء رای ضعیف تری را پسندید. در همان حال پسرش

"رکن‌الدین" و "عمادالملک معادی" را با هدایای بسیار فرستاده و از او خواسته بود که به عراق برود تا از سر تدبیر چاره‌ای بیاندیشد:

سلطان جلال‌الدین این نظر را منکر شده، گفت:

"صواب آن است که تا حد ممکن لشکر گرد آوریم و پیش ایشان باز رویم و اگر دل سلطان قرار نمی‌گیرد، سلطان به عراق بروند و لشکرها را به من بدهند تا من به سرحد بروم و آنچه مقدر باشد بجای آورم تا نزد خالق و خلائق معذور باشیم و اگر مراد حاصل نیامد هدف تیر ملامت نشویم و خلائق زبان طعن باز نکنند و نگویند که مال و خراج از ما می‌ستانند و ما را مهمل و معطل می‌گذارند."

سلطان جلال‌الدین چندبار این نظر را ارائه و اصرار کرد و اجازه پدر را انتظار کشید. اما سلطان محمد از فرط وحشت و تردید نپذیرفت و رای پیرانه پسر را بازیچه کودکان شمرده گفت: که کوب اقبال برخواهدگشت در این حال چنگیزخان پسران و امرای تومان و هزاره‌وصده‌ها معین و مرتب فرمود و به قصد ولایت خوارزمشاه پا به راه نهاد و هر ولایتی را که در راه بوده گرفت تا به شهر اترار رسید.

چنگیز بر دروازه اترار

چنگیزخان، بعد از آنکه با لشکر جرار خویش به شهر اترار رسیده فرمود تا بارگاه او را در مقابل حصار برافراشتند. سلطان محمد لشکری بزرگ به غایرخان داده و قراچه حاجب را به یاری او فرستاده و حصار و باروی شهر را استحکام بخشیده بود. با اینحال چنگیزخان فرمود تا جفتای و اوکتای با چند تومان لشکر اترار را محاصره کنند و "تولوی خان" را با لشکری جرار به جانب جند "کتت" و جمعی از امرار را به جانب "خجند" و "فناکت" فرستاده، خود به سمت بخارا حرکت کرد، پیش از حرکت چنگیز، جنگ با اترار پنج ماه به طول انجامید تا عاقبت کار مردم به اضطرار کشید و قراچه حاجب به تسلیم شهر رضا داده اما غایرخان که میدانست که فتنه از خود اوست، امیدی به زنده ماندن خود نداشت قراچه شبانه با لشکر

خویش از دروازه بیرون رفت . لشکر مغول او را گرفتند و به خدمت شهزادگان بردند . شهزادگان گفتند تو با مخدوم خود وفا نکردی ، پس از تو امید یکدلی نمی توانیم داشته باشیم . پس او را با تمام نوکرانش کشتند و شهر را گرفتند و مردم را چون رمه گوسفند از شهر بیرون راندند و هرچه بود غارت کردند " غایرخان " ابتدا با بیست مرد بر در قلعه رفت و دید که پنجاه پنجاه از قلعه بیرون آمده ، کشته می شدند پس به جنگ ادامه داد تا با دو نفر ماند ، لشکر مغول او را در محاصره گرفتند . او بی آنکه سلاحی داشته باشد برپای رفت ، دو نفر همراه او نیز کشته شدند ، " غایرخان " اینبار با سلاح خشت می جنگید و خشت بر سر مغولان می ریخت . مغولان نیز او را در میان گرفته و بارو و حصار را با خاک برابر کردند و غایرخان را به قتل رساندند ، در این احوال ، جوچی که به فرمان چنگیزخان به " جند " و " کنت " رفته بود ، ابتدا به قصبه " تعبان الراهی " که بر کنار حیخون بود رسید و حسن حاجی نامی را که به اسم بازرگانی در خدمت چنگیز قرار گرفته بود به رسالت فرستاد تا اهالی را به حکم معرفت و قرابت نصیحتی کند و ایشان را به تسلیم بخواند تا خون و مالشان سلامت بماند ، اما پیش از آنکه رسالت خود را به انجام برساند شیران و اوباش هیاهویی برپا کرده و تکبیرگویان او را کشتند . جوچی وقتی ماجرا را شنید فرمود از بام تا شام یکسر بچنگند و به قهر آن شهر را بکشایند و دور یک نفس ، به انتقام همه را به قتل برسانند . بعد از پایان کار امارت آن ولایت را بر پسر حسن حاجی بخشیدند . سواران جوچی بعد از گذشتن از " اوزگند " و " اسباس " راهی " جند " شدند در آن ایام قتلغ خان از جانب سلطان به حفاظت " جند " مامور شده بود که با رسیدن مغولان شبانه از حیخون گذشت و از راه بیابان راهی خوارزم شد . اما اهالی شهر جند دروازه ها را بستند و بر بارو آغاز جنگ نهادند ، اما چون هرگز جنگ ندیده بودند ، از مغولان که بر دیوارها و حصارها می آمدند دچار شگفتی و هراس شدند مغولان بزودی دروازه را گشادند و تمام مردم شهر را بیرون راندند و شهر را غارت کردند ، اما کسی را نکشتند و " علی خواجه " را به ایالت آنجا نصب کردند و به جانب شهر " کنت " رفتند و آنجا را نیز گشودند .

چنگیز در بخارا

در این ایام " فناکت " و " خجند " نیز پس از مبارزات دلیرانه تیمور ملک و یارانش به چنگ مغولان افتاد، و پسر کوچکتر چنگیز " تولی خان " که او را " یکه نویان " نیز می‌گفتند با لشکری جرار به سوی زریوق حرکت کرد و چون بدانجا رسید اهالی آن حوالی از بیم آن لشکر عظیم به حصار پناهنده شدند.

چنگیزخان دانشمند حاجب را پیش ایشان فرستاد و جماعت فتنه‌انگیز خواستند به او تعرض کنند، دانشمند حاجب فریاد برآورد که من مسلمان و مسلمان زاده و حاجی‌ام و به فرمان چنگیزخان به رسالت آمده‌ام تا شما را از غرقاب نجات دهم چنگیزخان با لشکری جرار به اینجا رسیده، اگر خلاف خواست او را انجام دهید به یک لحظه هامون را از خون جیحون می‌کند اما اگر مطیع و منقاد او شوید نفوس و اموال شما سلامت خواهد ماند. ایشان چون این کلمات معقول را شنیدند صلاح خویش در اظهار اطاعت دیدند سروران پیش آمدند و به جان امان یافتند، بعد، فرمان داده شد که مردم " زریوق " را به صحرا راندند و جوانان را جهت خدمت بخارا تعیین کردند و دیگران را اجازه مراجعت داد و " زریوق " را قتلغ مالیق نام نهادند چنگیزخان از آنجا راهی بخارا شد. لشکر بخارا بیست هزار نفر بودند که شبانگاه از حصار بیرون آمده در کنار جیحون با لشکر مغول درگیر شدند و چون بامداد شد، دروازه‌ها گشوده گردید و خلقی از ائمه و معارف شهر به خدمت چنگیز آمدند. چنگیزخان جهت مطالعه شهر، به شهر وارد شد و تا مسجد جامع پیش رفت. در آنجا پسرش " تولوی خان " بالای منبر رفت و پرسید:

— این جا سرای سلطان است؟! —

گفتند:

— اینجا خانه خدای است.

فرمود، " صحرا از علف تهی است اسبان ما را سیر کنید " پس در انبارها را کشادند و غله‌ها را کشدند و چنگ و شراب در مسجد برپا داشتند و مغنیان شهر

را حاضر کردند تا سماع و رقص کنند و در حالیکه مغولان بر اصول غنای خود آواز برمی‌کشیدند، اعیان سادات و ائمه علما و مشایخ در یک سر طویله ایستاده احکام آن قوم را اجرا می‌کردند. بعد از آن، چنگیزخان از شهر بیرون آمد و عموم مردم شهر را حاضر گردانید و بر منبر مصلی رفت و گفت:

– "ای قوم بدانید که شما گناهان بزرگ کرده‌اید و بزرگان شما به‌گناه مقدمند از من می‌پرسید که این سخن به‌چه دلیل است؟ به‌سبب آنکه، من عذاب خدایم اگر از شما گناهان بزرگ نیامده بوده خدای بزرگ چون من عذابی بر شما نفرستاده بود" بعد پرسید:

– امانا و معتمدان شما کیستند؟

هرکس متعلقان خود را گفت، بر ایشان ترکی و مغولی را تعیین کرد، و خطبه را تمام کرد و منعمان و توانگران را طلب نمود تا خزاین خود را بدهند و هفتاد کس را معین کرد و مال بسیار از ایشان گرفت و سر آخر فرموده آتش در محلات زدند و بیشتر شهر بغیر از مسجد جامع و برخی بناها که آجری بود، سوخت و مردان بخارا را در حصار کشیدند و از جانبین منجنیق‌ها افراشتند و کمانها را زه کردند و سنگ و تیر پراندند و کار جنگ را به‌چنان مرحله‌ای کشاندند که کار به اضطرار کشید و قلعه بخارا به‌چنگ دشمن درآمد و خانان و اعیان زمان که از سر غرور پای بر خاک نمی‌نهادند دستگیر و در دریای فنا غرقه گردیدند، در این جنگ بیش از سی هزار نفر به‌قتل رسیدند، زنان و کودکان بسیاری برده شدند و دیوارها با خاک یکسان شد و آنگاه چنگیزخان متوجه سمرقند شد و چون به‌سمرقند رسید شهزادگان و امرا که به‌ولایات دیگر مامور شده بودند، از کار فتح آن ولایات فارغ شده به‌او پیوستند، در این اثنا خبر رسید که خوارزمشاه در پیلانق به‌سر می‌برد، چنگیزخان "جبه بهادر" و "سویوای بهادر" (سوبوتای) را که از معتبران و امرای بزرگ بودند با سی هزار مرد در عقب سر سلطان روانه کرد، چند روز دیگر چنگیز نیز شخصا سوار شد و تمام لشکر را بر مدار شهر سمرقند گماشت و بزخم تیر و تیغ لشکرشهر را به‌میدان جنگ کشید. آنروز و روز دیگر جنگ تداوم یافت، سلطان محمد خوارزمشاه، سمرقند را به‌یکصدوده هزار سپاه مجهز و دیوارها و حصارها را نیز محکم گردانیده بود، بنابراین جنگ می‌توانست

مستدام و شهر می‌باید مقاوم باشد اما در اوج نبرد قاضی و شیخ‌الاسلام با گروهی به خدمت چنگیزخان آمدند و وعده‌هایی دریافت داشتند و به شهر بازگشتند و صبحدم وقت نماز دروازه‌ها را گشادند تا لشکر وارد شهر شدند و تمام روز را به تخریب بارو مشغول بودند و راه‌ها را هموار کردند و مردان و زنان را به صحرا کشاندند. قاضی و شیخ‌الاسلام را با متعلقان آنها را از خروج معاف گردانیدند. قریب پنجاه هزار آدمی در حمایت ایشان مصون ماندند. مغولان عهد کرده بودند هر کس پنهان شود او را چون بیابند بکشند و در حالی که به غارت مشغول بودند بسیاری از مردم را در سوراخها یافتند و کشتند وقتی شب درآمد، مغولان از شهر بیرون آمدند.

در آن میانه مردی بنام "آلب‌خان" بود که با هزار مرد دل از جان برگرفت و از حصار بیرون زد و گریخت. از پهلوانان و مغولان نیز هزار مرد به مسجد جامع پناه بردند و جنگ سختی آغاز نهادند مغولان نیز مسجد را و هرکه در مسجد بود به آتش کشیدند و سوزانیدند و مردم را به صحرا راندند و ترک و تازیک را از هم جدا کردند و آن دیار را به کلی ویران نمودند. چنگیزخان آن تابستان و پاییز را در حدود سمرقند بود.

در آن ایام که چنگیزخان سرگرم کار سمرقند بود، سلطان خوارزم هراس زده به رسو سر می‌کشید و آرامی نداشت، پسرش جلال‌الدین بسیار می‌گفت که لشکرها را جمع آورند و برابر خصم ایستادگی کنند اما سلطان بخت برگشته نمی‌پذیرفت چنگیزخان نیز بر ضعف حال او وقوف یافته سی هزار سپاه در پی او روان کرده بود و به "توقجار" (تغاجار) بهادرکه از امرای قبیقرات" بود گفت:

"بر عقب سلطان محمد خوارزمشاه بروید هرکجا به‌وی رسیدید اگر با لشکر برابر آید و شما را قوت مقاومت نباشد، توقف کنید و اعلام نمائید اگر او ضعیف حال بود مقاومت نمائید و به قوت خدا تا او را در دست نگیرید بازنگردید و اگر از شما عاجز آید چون باد جهنده از ولایت او بیرون روید، هرکس از در اطاعت شما درآمد، استمالت کنید و هرکس از راه عناد و خلاف دم زد، او را قهر کنید، و اینکارها را ظرف سه سال تمام کرده از راه دشت قبیچاق به ولایت مغولستان که یورت قدیم ماست به‌ما به پیوندید. چه، از روی قیاس ما در این مدت کار ایران

زمین را تمام کرده مظفر و منصور به خانه‌ها برسیم . به این منظور تولوی خان را جهت استخلاص شهرهای خراسان و هرات و مرو و نیشابور و سرخس می‌فرستم . جوجی و جغتای و اولتای را با لشکری عظیم جهت فتح خوارزم که معظم‌ترین شهرها و تختگاه سلطان محمد خوارزمشاه است روانه میگردانم ، و چنین کود : پسران خود را روانه فتح خوارزم کرد و " جبه " و " سوبدای " و " توقوجار " را نیز با سی هزار سپاه از پی سلطان محمد فرستاد . سلطان محمد چون خبر سقوط بخارا و سمرقند را شنید چهار تکبیر بر ملک گفت و روی به راه نهاد و جمعی از ترکان که از خویشان مادر او بودند، خواستند او را بکشند اما یکی او را خبر داد . سلطان پناهگاه خوابگاه خود را تغییر داد و جان بدر برد اما از واقعه خوفی عظیم بر دلش نشست و به سرعت خود را به نیشابور رسانید و در طول راه نیز بهر جا که رسید مردم را تهدید و به تحکیم قلاع خویش توصیه می‌کرد .

" جبه " و " سوبدای " که سر در پی او داشتند ابتدا به بلخ رسیدند مردم بلخ دروازه برایشان بستند و ناسزا گفتند ، ایشان نیز نردبان بر حصار نهاده و بالای حصار رفتند و هر که را دیدند، به قتل رسانیدند و هر چه بود سوختند و ویران نمودند و بسوی نیشابور رفتند .

چون خبر وصول ایشان به نیشابور رسید ، سلطان به اسم شکار به طرف اسفراین رفت و از آنجا روبه جانب عراق نهاد. اما در نیمه راه شنید که لشکر بیگانه به او نزدیک می‌شود ، منصور شد و متوجه قلعه " فرزین " شد و حرمها و فرزندان و مادر خود را نیز به قلعه " قارن " فرستاد ، بعد با امرای عراق در باب مقابله با دشمن مشورت کرد ، گفتند بهتر است سلطان به شیرانکوه پناه ببرد . سلطان به مطالعه کوه رفت و گفت نمی‌تواند در آنجا استوار بماند. بعد با ملک نصرت‌الدین مشورت کرد او گفت : " بهتر است به فارس برویم در آنجا کوهی رفیع به نام " بیل نکو " هست و ولایتی پر نعمت را دربر دارد سلطان رای او را نیز واهی انگاشت در این اثنا " جبه " و " سوبدای " به نیشابور رسیدند و ایلچیان را به نزد " مجیرالملک " و " ضیاء‌الدین زوزنی " و " فریدالدین " وزرا و صدور خراسان فرستادند و اطاعت ایشان را و علوفه برای اسبانشان خواستند ، از آن پس جبه از راه جویین به مازندران رفت و خلق زیادی را کشت در سمنان ، در دامغان و در ری انسانهای بسیاری را

بر بستر مرگ افکند "سویدای" نیز به سوی اسفراین رفت. سلطان محمد خوارزمشاه که اوضاع را خراب یافت با رسیدن خبر وصول مغولان بهری با پسران خود راه قلعه "قارن" را گرفت ولی در راه به لشکر مغول رسید، لشکر مغول سلطان را شناختند و دست به تیر کردند و بادگیر سلطان را به تیر زدند، سلطان به سختی خود را از غرقاب هلاک نجات داد و خود را به قارن رسانید و چون به قارن رسید روزی در آنجا مقیم شد و بعد چند اسب از امرا گرفت و با راهنما بسوی بغداد رفت، بعد از رفتن او لشکر مغول به قلعه قارن رسید. به تصور اینکه سلطان در قلعه است، جنگی عظیم کردند ولی وقتی دریافتند که سلطان از قلعه رفته، در پی سلطان رفتند. سلطان نیز راه به سوی گیلان برد و بعد از هفت روز به ولایت "سهندار" رسید در حالی که چیزی با او نمانده و به نهایت بینوا شده بود.

در آنجا، با امرا مشورت کرده، مصلحت در آن دانست که چند روزی به یکی از جزایر پناهنده شود. سلطان به جزیره رفت و چندی در آنجا مقیم شد. وقتی خبر اقامت سلطان در آن جزیره فاش شد، سلطان احتیاطاً "به جزیره آبسکون" نقل مکان کرد و حرکت او مقارن وصول جماعتی از مغولان بود که "جبه نویان" ایشان را از "ری" در پی سلطان روانه کرده بود. مغولان سلطان را نیافتند و بازگشتند و قلاعی را که حرم سلطان و خزاین او در آنجا بود به محاصره گرفتند و تمامت را به جانب سمرقند بسوی چنگیزخان فرستادند و چون این آوازه به گوش سلطان رسید و دریافت که با حرم او بی حرمتی شده و پسرانش طعمه شمشیر شده و دخترانش در استیلای مغولان اسیر شده اند، چنان حیران و سرگردان و پریشان شد که جهان روشن بر چشمش تاریک شد و از شدت اضطراب و مصیبت جان خود را از کف داد.

سلطان محمد خوارزمشاه را در همان جزیره دفن کردند. اما بعد از چند سال سلطان جلال الدین خوارزمشاه فرمود استخوانهای او را به قلعه اردهین آوردند و دفن کردند.

سلطان محمد خوارزم پیش از مرگ "ارزلاق" فرزندش را که ولیعهد او بود، در همان جزیره آبسکون از ولیعهدی خلع کرد و ولیعهدی را به سلطان جلال الدین ارزانی داشت.

جلال‌الدین و چنگیز

سلطان جلال‌الدین بعد از وفات پدر شنید که لشکر مغول در حدود خراسان و عراق نمانده‌اند. پس احساس ایمنی کرد و بمشرانی به خوارزم فرستاد و "اوزلاق سلطان" را که سابقاً "ولیعهد بود و آقا سلطان و سایر امراء از جمله" کوچای تکین" و "اوغول حاجب و تیمور ملک با نود هزار سوار در خوارزم بودند و هنوز لشکر مغول به آنسو نرفته بود. وقتی سلطان به خوارزم رسید هر طایفهای به یکی از برادران تمایل نشان دادند، امرایی که از شجاعت سلطان بیم داشتند، نقشه قتل او را کشیدند. اما کسی او را آگاه کرد. سلطان جلال‌الدین نیز فرصتی یافته خود را از راه "نسا" به سوی "شادیاخ" رفت اما در راه با لشکر مغول روبرو شد جنگی درگرفت و بسیاری کشته شدند اما او خود را رهایی بخشید.

در همان ایام که سلطان جلال‌الدین از خوارزم می‌رفت لشکر مغول به خوارزم رسید. اوزلاق سلطان و آقا سلطان برادران سلطان جلال‌الدین چون به شادیاخ رسیدند ملک "ایلدرک" را در آنجا گذاشت تا اگر لشکر مغول برسد، ایشان را سرگرم کند اما "ایلدرک" خود براهی جدا از راه سلطان روان شد وقتی مغولان به آنجا رسیدند، در پی او روان شدند سلطان جلال‌الدین چهل فرسنگی در راه خود رفت چون آوازه ظهور او فاش شد، از هر طرف به او روی آوردند و خلقی بر او جمع شدند در این حال "چنگیزخان" هنوز در سمرقند بود و پسران بزرگ خود را مامور خوارزم کرده بود. مغولان چون به خوارزم رسیدند بر سبیل تفرج بر دور شهر گردیدند و لشکریان را پیرامون شهر پیاده کردند و ایلجیانی فرستادند و مردم شهر را به اطاعت و انقیاد خواندند. در همان حال چون در اطراف خوارزم سنگ نبود، درختهای توت بزرگ بریده به عوض سنگ و منجنیق به کار گرفتند و نیز دستور دادند که آب جیحون را از مردم شهر بازداشتند و سه هزار مرد مغولی را مامور این کار نمودند. اما مردم شهر ایشان را گرفتند و برایشان غالب شدند در این میان، بین برادران جوجی، جفتای و اوکتای لجاجتی افتاد

و امور لشکر مفلو معطل ماند و خوارزمیان توانستند با استفاده از این فرصت تعداد زیادی از ایشان را بکشند .

در این احوال چنگیزخان به‌منشعب آمد و از آب ترمذ گذشته روانه بلخ شد و شهر و ولایت بلخ را مسخر کرد و از آنجا به‌محاصره طالقان رفت ، در همان روزها از جانب پسران چنگیز خبر آمد که خوارزم را نمی‌توان گرفت و بسیاری از لشکر هلاک شده‌اند و البته یکی از علل آن ، ناسازگاری و لجاج جوجی ، جغتای و اوکتای است . چنگیزخان چون این سخن شنید رنجیده شد و تولوی برادر کوچکتر را روانه کرد . تولوی از سر کفایت و زیرکی هر روز پیش برادری رفت و به‌حسن تدبیر میان ایشان اصلاحی ظاهر کرد و به‌خدمتی شایسته قیام نمود و کار لشکر را مرتب نمود و بعد به اتفاق روی به جنگ آوردند و همان روز علم بر سر باره بردند و در شهر نفت ریختند و آتش در محلات افکندند و محله به‌محله و سرا به‌سرا گرفتند و سوختند و تمامی شهر را ظرف هفت روز گرفتند و مردم را به‌صحرا کشاندند . از ارباب صنایع و حرفه‌ها صد هزار مرد جدا کرده به‌بلاد شرقی فرستادند ، زنان جوان و کودکان را به‌ماسیری بردند و باقی مردم را بر لشکریان قسمت کردند تا به‌قتل برسانند ، به‌روایتی به‌هر نفر بیست و چهار مسلمان رسید و عدد لشکریان مفلو متجاوز از پنجاه هزار نفر بودند ، بعد از کشتار مردم به‌غارت و تاراج مشغول شدند و بقایای خانه‌ها و محلات را نیز یکباره ویران نمودند .

چنگیزخان چون آوازه " شیخ نجم‌الدین " را شنیده بوده ، کسی را نزد وی فرستاد ، پیام داد که من خوارزم را قتل‌عام خواهم کرد . آن بزرگ باید از میان این مردم بیرون آید و به‌ما بپیوندد . " شیخ‌نجم‌الدین " جواب گفت :

" هفتاد سال با تلخ و شیرین روزگار را در خوارزم و با این طایفه به‌سر برده‌ام ، اکنون که هنگام نزول بلاست ، اگر بگریزم از مروت دور باشد . . . "

می‌گویند او را در میان کشتگان نیز نیافتند .

در این ایام چنگیزخان از فتح قلعه طالقان فارغ شده بود ، تولوی‌خان نیز با لشکری گران به‌قصد خراسان بزرگ رفته از آب جیجون گذر کرده به‌جانب بلخ که معظم‌ترین بلاد خراسان بوده تاخت . و از خراسان نیز مظفر باز آمد و آنگاه چنگیزفرمود با لشکری گران به‌قصد سلطان " جلال‌الدین " به‌جانب غزنین تاختند و

چون به‌غزنین رسید، شنید که پانزده روز است سلطان به‌قصد آب سند از آن مکان رفته چنگیزخان "بابایلوچ" را به‌شحنگی ایشان تعیین فرمود و خود در عقب سلطان رفت، سلطان در کنار آب سند کشتیها آماده کرده بود. چنگیزخان چون واقف شد شیانه راند تا سحرگاهی پس و پیش او گرفت. وقتی آفتاب طلوع کرد سلطان جلال‌الدین خود را در میان آب و آتش دید. چنگیزخان فرموده بود سلطان را به‌تیر نزنند و دستگیرش کنند وقتی جنگ درگرفت چپ و راست به‌سرعت از میان برداشته شدند و سلطان با هفتصد مرد، در میان لشکر مفلول برپا مانده مقاومت می‌کرد و چون دستور نبود که او را با تیر بزنند، حلقه محاصره را بر او تنگ می‌کردند و سلطان بخوبی دریافته بود که مقاومت در برابر کوه از کفایت دور است همچنان که بر اسب نشسته بود، علم خویش را برگرفت و چون برق بر آب گذشت و به‌آنسو فرود آمد چنگیزخان که چنین دید به‌پسران خود گفت:

"از آن پدر چنین پسری باید ..."

و چون لشکریان مفلول خواستند خود را بر آب زده از پی او بروند چنگیزخان مانع شد، اما دستور داد تمام لشکریان او را کشتند، حتی فرزندان پسر، تا اطفال شیرخواره‌اش را کشتند و زنان حرمش را به‌تاراج بردند. "سلطان جلال‌الدین" قبلاً گفته بود خزانه‌اش را که اکثر زر نقد و جواهر بود در آب سند بریزند. چنگیزخان دستور داد غواصان در آب فرو رفتند و آنچه ممکن بود بیرون آوردند و بعد "یلانویان" را که از قوم جلایر بود با لشکری تمام در پی سلطان "جلال‌الدین" به‌دیار هند فرستاد، ایشان تا میانه هندوستان رفتند و چون اثری از او نیافتند، بازگشتند و در بازگشت قلعه "بیه" را که از ولایت هندوستان بود گرفتند. مفلولستان "مهاور" و "برساور" و "ملکخور" را غارت کردند و از آب سند گذشته به‌چنگیزخان پیوستند.

اما سلطان "جلال‌الدین" بعد از آنکه از آب گذشت و از دست لشکر چنگیزخان خلاصی یافت یکی دو روزی در بیشه‌ای توقف کرد تا قریب پنجاه مرد به‌او پیوستند ولی بتدریج توانست تا سه‌هزار لشکر فراهم آورد، آنگاه متوجه دهلی شد و رسولی پیش سلطان "شمس‌الدین" فرستاد، سلطان "شمس‌الدین" که از تسلط سلطان می‌ترسید، رسول او را کشت و به‌تمهید از پذیرش سلطان عذرت خواست و سلطان

نیز چون حقیقت را دریافت بازگردید. تا حدود هلاله و بنگاله رفت، در آنجا فوجی لشکر به او پیوستند و غلبه سواران او بر ده هزار سوار شد، چندی بعد سلطان "جلال‌الدین" به مولتان رفت و چندی را در آنجا به سر آورد و چون هوا گرم شده به عزم بیلاق بیرون آمده اما در بیرون از حصار حنکی در گرفت و تیری بردست سلطان زدند سلطان از آنجا بازگشت، در این ایام خبر یافت که برادرش سلطان غیاث‌الدین در عراق قدرت یافته ولی اکثر لشکریان او هوای خدمت سلطان حلال‌الدین را دارند، سلطان به راه مکران حرکت نمود، اما از عفونت هوا بسیاری از مردانش مردند، در آن زمان براق حاجب، زماشیر کرمان را در حصار داشت و چون خبر رسیدن سلطان را شنید، به استقبال او رفت و از او خواست تا دختری را از او بپذیرد، سلطان پذیرفت و دختر او در نکاح خود در آورد. کوتوال قلعه نیز کلید شهر را به او سپرد. اما دو روز بعد که به عزم شکار بیرون آمد، براق حاجب "به بهانه‌ای تخلف نمود و او را همراهی نکرد و چون سلطان یکی از خواص خود را در پی او فرستاد گفت:

موجب خلاف درد پای است، اما مصلحت آن است که سلطان عزیمت عراق را به امضاء رساند... از من مشفق‌تر کسی نتواند بود. من بنده قدیم و موی در درگاه شما سپید کرده و این ملک را به شمشیر مستخلص گردانیده‌ام، اگر سلطان بخواهد که به قلعه مراجعت نماید، میسر نخواهد شد.

و با این بیان رسول را بازگردانید و باقی اطرافیان سلطان را از قلعه بیرون کرده دروازه‌ها را فرو بست. سلطان نیز چون خیال انتقام نداشت به راه شیراز روان شد و رسولی پیش اتابک سعد فرستاد، اتابک پسر خود "سلفرشاه" را با پانصد سوار به خدمت او فرستاد از اینکه خود به استقبال نرفته عذر خواست. سلطان عذر او را پذیرفته و سلفرشاه را احترام بسیار کرد چون به شهر فساد سرحد شیراز رسید اتابک انواع هدایا را که فراخور چنان مهمانی بود، بر او فرستاد. سلطان چندی را در آنجا به آرامی گذراند و بعد راه اصفهان را در پیش گرفت و در موضعی نزدیک اصفهان که آنرا "تخت سرخ" می‌گویند "اتابک علاء الدوله" پسر "اتابک سام" با پیش‌کشی‌های بسیار به خدمت سلطان آمد و سلطان به جهت آنکه "اتابک علاء‌الدوله" پیرمرد بود او را پدر خواند و در

پهلوی خود نشانند و لقب " آقاخان " به او داد او را به ایالت و امارت شهر اصفهان موسوم گردانید .

" سلطان جلال‌الدین " بعد از آن مدتی رادر شهر شاپور ، چندی را در آذربایجان گذرانیدم به تبریز که وارد می‌شد " اتابک اورنگ " پسر جهان‌پهلوان حاکم بود و دختر سلطان طغرل را به زنی داشت ، وقتی سلطان به شهر تبریز وارد شد " اتابک اورنگ " به قلعه " النحق " گریخت و دختر سلطان طغرل که با دیدن سلطان " جلال‌الدین " به وی دل باخته بود گفت که شوهرش وی را طلاق گفته و فتوی قاضی به نکاح سلطان درآمد ، در آن ایام لشکریان زیادی از اطراف به سلطان پیوستند ، چنانکه سلطان توانست با سی هزار سوار به گرجستان بتازد. تازه سلطان از کار گرجستان و تقلیس خلاص یافته بود که خبر رسیدن لشکر مغول بار دیگر از جیحون گذشته به خراسان آمدند سلطان عازم عراق شد و چون به اصفهان رسید زیاده از یکصد هزار سوار و پیاده از اصفهان بسیاری را برای دفع مغولان بیرون آمدند ، سلطان لشکرها را ترتیب داد و خود در قلب سپاه قرار گرفت . اما " غیاث‌الدین " علی‌رغم برادری همراه ایلچی پهلوان عنان برتافت و به لرستان رفت . چون لشکرها بهم درآمیختند ، سلطان در قلب سپاه ماند و سپاه دشمن از دو جانب بر او محیط شدند . " اتابک رکن‌الدین ابوالفتح " و " علاءالدوله " در آن جنگ شهید شدند و سلطان از میان جست و به جانی رفت دیگر کسی از او نشانی نیافت .

چنگیز بهروایت ویلفرید بلانت
"در جاده سمرقند"

تموچین برخاسته از مغول

مغولان در چادرهای مدور موسوم به " گر " یا " یورت " زندگی می‌کردند چادرها برگاریهای بزرگ که بوسیله تعدادی گاو نر کشیده می‌شد ، حمل می‌گردید . مذهب مغولان شکلی از شمنیسم بود ، شمن هم ناظر ارواح بوده هم طبیب ، هم دریافت کننده الهامهای غیبی ، هم مراقب رعایت مقدسات درون هر چادر عروسکهای نمادی آویخته بود و ساختن این عروسکها طی مراسم مذهبی مخصوص صورت می‌گرفت .

آشامیدنی‌شان بهتر از غذایشان بود " قمیز " می‌نوشیدند که از پنیر آب در آمده ، شیر مادیان درست می‌کردند و نوشیدن آن همچون شراب نارس زبان را می‌سوزاند ولی آدمی را به وجد می‌آورد . زنانشان چاق بودند و هرکس بینی کوچکتری داشت ، زیباتر محسوب می‌شد . مردان برای اسب خود ارزش بیشتری قائل بودند تا برای زنان خود ، واز شکار و مسابقه بیشتر لذت می‌بردند تا از رختخواب زنان ، علاوه بر وظایف خانگی ، کارهای سنگین دیگری هم انجام می‌دادند ، کاری می‌کشیدند ، چادر نصب می‌کردند و حتی دوش به دوش مردان می‌جنگیدند و تقریبا " شبیه مردان لباس می‌پوشیدند . . . زنان را به همسری می‌فروختند اگر پدر و مادری نرسخ زیاد تعیین می‌کردند ، ممکن بود ، دختر ترشیده شود و روی دستشان بماند ، اگر مردی می‌مرد یکی از پسرانش همه بیوه‌ها ،

به جز مادر خود را صاحب می شد .

تموچین در چنین محیطی کودکی خود را گذراند "یسوکی" (یسوگای) پدر تموچین نام یکی از سر قبیله های دشمن را که به تازگی شکست داده بوده بر فرزند خود گذاشت . . . تموچین نه ساله بود که پدرش مرد ، می گفتند مسموم شده است . تموچین فرزند ارشد بود ، اما کسی او را بجای پدر پذیرا نبود . تموچین سالهای سخت و دشواری را گذراند ، یکبار نیز اسیر شد ولی از همان آغاز نشانه های چشمگیری از شهامت و مهارت از خود نشان می داد . فرارهای معجزه آسا ، جسارت و بی باکی و تیزهوشی اش به هنگام دشواری ، در اثری با عنوان " تاریخ پنهان مغولان " توصیف شده است . رفته رفته آوازه اش همه جا پیچید و گروهی جنگاور جوان بلند پرواز را که رهبریش را پذیرفتند ، به دور خود جمع کرد ، از حمایت " طغرل " نامی نیز که خان قبیله ای بنام " کریت " بود برخوردار بود . طغرل قبلا " متحد " یسوکی " بود .

بخت در سال ۱۱۹۴ میلادی - ۵۹۰ هجری به " تموچین " روی آورد و آن وقتی بود که " طغرل " از او دعوت کرد ، در نبردی علیه تاتارهای " بویر - نور " به اولحق شود . ظاهرا " همین تاتارها بودند که " یسوکی " را مسموم کرده بودند و " تموچین " جوان هم در اندیشه انتقام مرگ پدر بود و " طغرل " و " تموچین " چنان زیر پرچم امپراطوری " کین " در چین شمالی نبرد کردند . " تموچین " چنان خصوصیتی از خود نشان داد که یک لقب افتخاری " چین " به او اعطاء شد .

اما بعدها میانه " طغرل " و " تموچین " بهم خورد و در سال ۱۳۰۳ میلادی طغرل از مغولان شکست خورد و کشته شد سالهای بین ۱۱۹۴ تا ۱۲۰۶ میلادی از ۵۹۰ و ۶۰۳ هجری دوره نبردهای پی در پی بود و " تموچین " بتدریج همه قبیله های همسایه را زیر فرمان گرفت و سپاهی عظیم گرد آورد ، به نوشته " میرخواند " مورخ ایرانی " تموچین " سپاهی عظیم پیرامون خود گرد آورد که " شیبه اسبان آنها گوش فلک را کر می کرد . . . " یکی از اسیران جنگی این جنگها مردی بود به نام " تانانوکا " را رئیس طایفه " ایفور " و " تموچین " این مرد را به تعلیم چهار پسر خود " جوچی " " جعتای " ، " اوکنتای " و " تولی " گماشت ، اینان همگی فرزند

همسر نخستین تموچین "بورتای" بودند که در کودکی به عقد او درآمده بود، "بورتای" مدتی اسیر "مرکیت‌ها" بود و می‌توان پنداشت جوجی که اندکی بعد از نجات "بورتای" به دست "تموچین" به دنیا آمد، فرزند نامشروع بوده است. تموچین در سال (۱۲۰۶ میلادی - ۶۰۳ هجری) در نزدیک رود "اونون" قوریلتهای یا شورای بزرگان را ترتیب داد و طی آن به چنگیزخان یعنی "خان بزرگ اقیانوس" ملقب شد.

احتمالا "اندکی بعد از تشکیل این قوریلتهای بود که چنگیزخان به تنظیم و تنفیذ مجموعه قوانینی به نام یاسا پرداخت. این قوانین که محدوده بسیار وسیعی را شامل میشد و برای تمام زیردستان خان بزرگ لازم‌الاحرا بود. می‌گفت همه یکدیگر را دوست بدارند. به پیران و نیازمندان احترام بگذارند، دزدی، زنا خیانت به دولت، شهادت دروغ و نظایر آن را منع کرد...

چین در آن زمان به دو پادشاهی تقسیم میشد دودمان چینی "بومی سونگ" بر جنوب فرمان می‌راند. اما شمال (ختای) در دست تاتارهای "کین" (طلایی) بود که یک قرن پیش‌تر آنها را از ختاییان یا (کاتایانهای) مغول گرفته بودند.

چنگیزخان اندکی بعد از اجلاس قوریلتهای چشم طمع به ثروتهای وسیع امپراطوری "کین" دوخت که در آنسوی "گبی" قرار داشت و توسط دیوار چین دفاع می‌شد. او که قبلا "دوش به دوش" "کین" جنگیده بود، در مورد حمله به مردمان متمدن با شهرهای مستحکم و سلاحهای جدید جنگی، بسیار محتاطانه و سنجیده می‌اندیشید، اما به سرعت و دلآوری سواران خود و به تاکتیک‌هایی که در نبردهای پیشین او را پیروز کرده بود، یعنی تظاهر به حمله و عقب‌نشینی حساب شده و سپس محاصره دشمن، اعتماد کامل داشت.

چنگیزخان قبل از حمله به سرزمین چین لازم میدانست ابتدا آنچه را که بعدا ممکن بود تهدیدی همیشگی برای جناح راست او بشود، از میان بردارد. این بود که در سال (۱۲۰۹ میلادی - ۶۰۶ هجری) به تانگو، تنها حمله کرد هرچند که نتوانست پایتخت آنها را بگیرد اما بزودی آنها را به زانو درآورد و راه چین را برابر خود گشود. چنگیزخان در بهار ۱۲۱۱ میلادی با سه ارتش از "گبی" عبور کرد و تا اعطاق چین پیش‌راند. ارتش میانی که فرماندهی اش با خود

چنگیز بود تقریباً " به چهل کیلومتری پکن رسید و یک ارتش بزرگ " کین " را نابود کرد . در سالهای ۱۲۱۲ و ۱۲۱۳ حملات دیگری صورت داد که باز هم به زبان " کین " تمام شد. اما امپراطور از بحث پیرامون شرایط صلح خودداری کرد و اندکی بعد در جریان شورش، بدست یکی از سرداران خود به قتل رسید . امپراطوری جدید چین نیز با آنکه دیوارهای دوازده متری و خندق‌های بزرگش هنوز در برابر محاصره‌کنندگان مقاومت می‌کرد ، دریافت که امیدی به دفاع نیست ، و در سال ۱۲۱۴ تقاضای متارکه جنگ کرد و محبور شد مقادیر عظیمی طلا، نقره، اسب و پانصد دختر و پسر برای بردگی و یک شاهدخت برای همسری فاتح به مغولان تسلیم کند. بیشتر اسیرانی که در این نبردها به دست مغولان افتاده بودند ، به قتل رسیدند .

امپراطور چین که خود را در پکن در خطر می‌دید بزدلانه تصمیم به ترک پایتخت و پناه بردن به جنوب را گرفت. شورشهای متعددی در گرفت ، چنگیزخان به خیال اینکه امپراطوری سرگرم توطئه‌چینی است مصمم شد با اعزام دو تن از سرداران خود به فتح پکن انتقام بگیرد . یکسال بعد اهالی شهر از شدت گرسنگی تسلیم شدند و شهر بهیفا رفت و غنائم بسیار بدست آمد و برای چنگیزخان فرستاده شد. همراه این غنائم تعدادی از بلندپایگان پکن هم بودند که یکی از آنها فیلسوفی بنام " چوتسای " بود. این مرد چنان تاثیری بر چنگیزخان گذاشت که چنگیز او را به خدمت خویش درآورد. این فیلسوف بعدها در بارگاه چنگیز به مقام صدارت رسید .

هجوم به ایران

گسترش فتوحات خاوری چنگیزخان او را با امپراطوری جدید و قدرتمندی بنام خوارزمشاهیان یا (حیوه) همسایه کرده بود ، امپراطوری خوارزمشاهیان ، پادشاهی مسلمانی بود که زیر فرمان " سلطان محمد " بسیار بسط یافته بود و ترکستان و افغانستان و بخش اعظم ایران و حتی قسمتی از شمال هند را زیر

پوشش خود داشت. سلطان محمد که خود پیک ترک بود بر راهبهای بازرگانی میان چین و باختر نظارت داشت و در سال ۱۲۰۹ سمرقند را نیز تصرف کرده و پایتخت خود قرار داده بود.

مناسبات چنگیزخان با شاه ابتدا مودت آمیز بود. سفیری که در سال (۱۲۱۵ میلادی - ۶۱۲ هجری) اعزام کرد، با استقبال چنگیزخان روبرو شد و با او درباره پیشبرد بازرگانی میان دو کشور گفتگو کرد. حتی حادثه مرزی کوچک سال بعد خللی در مناسبات دوجانبه بوجود نیاورد. چرا که چنگیز نیز در سال (۱۲۱۸ میلادی - ۶۱۵ هجری) متقابلاً "سفیری به دربار سلطان محمد فرستاد و به عنوان "عزیزترین پسر خود... " پیشنهاد امضای پیمان صلح کرد. چنگیزخان سه نفر مسلمان را با عنوان ایلچی گسیل داشت و شمشیرهای نقره، گلدانهای پر از مشک و تعداد زیادی پشم و جامه‌های فاخر هدیه کرد و نوشت که: "میداند سلطان بر بخش بزرگی از جهان فرمان می‌راند" اما مناسب دید فتوحات چشم‌گیر خودش یعنی تسخیر چین شمالی و پیروزی‌های گوناگون دیگر از جمله پیروزی‌های چند قبیله ترک را یادآور شود او در نوشته خود آورده بود که: "پادشاهی من پر از سرباز است" به نظر می‌رسید نامه چنگیز چندان هم دوستانه نبود. مخصوصاً "که از"سلطان محمد" به عنوان "پسر" خود یاد کرده و این عنوان دال بر زیردست بودن محمد و زعامت چنگیزخان بود.

شاه به یکی از سه نفر سکه‌ای زر داد و از او خواست تا نیروی چنگیز را برایش توضیح دهد. مرد جوان از سر ترس جوابی داد که در عین حال واقعیت داشت: "مغولان نیرومندند، اما سپاهیان شاه نیرومندترند" اما در آن موقع محمد که مردی بی‌کفایت بود توهین ضمنی چنگیز را پذیرفت و تهدیدنامه چنگیز را نادیده گرفت و پاسخی دوستانه فرستاد. اما در همان سال چنگیز کاروانی بزرگ از بازرگانان مسلمان را با پانصد شتر کالا برای دادوستد به خوارزم فرستاد. حکمران "اترار" که شهر مرزی قلمرو" سلطان محمد" بود بازرگانان را دستگیر کرد و به سلطان محمد گزارش داد که اینان جاسوسند و کسب تکلیف کرد. به فرمان شاه یا حداقل با رضایت او، بازرگانان را به قتل رساند و اموالشان را مصادره کرد.

گفته‌اند، چنگیزخان وقتی از جریان مطلع شد از شدت خشم گریست و پس

از سه شبانه‌روز نیایش برای " تنگری " خدای بزرگ آسمان تصمیم گرفت سفیری که ترک بود همراه دو مغول به دربار شاه اعزام کند و غرامت کامل و تسلیم حکمران خاچی را خواستار شود که در غیر اینصورت راهی جز جنگ نیست !

محمد که به قوای نظامی خود می‌بالید و به غلط تصور می‌کرد با گروهی وحشی و نامتمدن طرف خواهد بود ، سفیر را کشت و آن دو مغول را با ریش تراشیده پس فرستاد. محمد دیگر آماده جنگ بود و می‌پنداشت سپاهیانش پیروز می‌شوند و خود به افتخار می‌رسد. که اگر هم سپاهیانش شکست می‌خورند آنها را در مخمصه رها می‌کرد و جان خود را نجات میداد. تقریباً یکسال گذشت تا چنگیزخان آماده رزم با شاه خوارزم شد ، قوای مغول احتمالاً " بین صد و پنجاه تا دو بیست هزار سوار را دربر می‌گرفت به علاوه چنگیزخان توانسته بود عده‌ای از مهندسین "کین" را به خدمت بگیرد و به دستگاههای روز " مثل منحنیق‌های آتش افکن و سنگ‌انداز و هویاتو (تفنگ آتشین) مجهز شود بزودی جاسوسان هر دو اردو فعال شدند ، گزارشهای عوامل خوارزمشاه اصلاً " امیدوارکننده نبود. در واقع مرگ سایه افکنده بود ، سپاهیان سلطان محمد تقریباً " دو برابر سپاهیان چنگیز بودند ولی کم‌تحرک و بی‌انضباط ، در حالیکه سربازان مغول مردانی بود که جز به جنگ فکر نمی‌کردند و همه‌گوش به فرمان خان خود بودند .

مغولان از کنار رود " ایرتیش " تا به شهر " اترار " که نخستین هدف آنها بود ۱۵۰۰ کیلومتر راه دشوار داشتند ، با اینحال برای اینکه راحت‌تر به مقصد برسند ، لشکریان در جبهه‌های عریض پیش می‌رفتند ، در نتیجه لشکر تحت فرماندهی جوچی ناگهان در دره‌ای تنگ و باریک خود را با نیروی نیرومند دشمن به فرماندهی شخص شاه و پسرش " جلال‌الدین " رویاروی دید ، سردار ملازم جوچی او را به به فرار تشویق کرد ، جوچی این نصیحت را نشنیده گرفت و با آنکه از لحاظ تعداد نفرات و فضای مانور موقعیت بدتری داشت ، دست به حمله برد و روز به پایان نرسیده ، خوارزمی‌ها تارومار شدند .

شاه که با همسر خود جان به در برده بودند ، شهامت و مهارت تاکتیکی این وحشیان را تحسین کرد و دیگر تمایلی به مبارزه رویاروی با دشمن نشان نداد ، بلکه ابتکار عمل را به آنان وا گذاشت و بخش اعظم سپاهیان خود را به پادگانهای

شهرهای اصلی برد. محاصره شهرهای مستحکم کاری طولانی و پرهزمت بود. با این ترتیب پنجاه هزار سپاهی به اترار، و برابر آن به سمرقند و سی هزار نفر به بخارا گسیل شدند و خود "سلطان محمد" به بلخ رفت تا موقتا "در تیررس دشمن نباشد".

این تغییر استراتژی که بلافاصله توسط جاسوسان به مغولان گزارش شد. چنگیزخان را خوشحال کرد. چه می توانست بی واهمه از حمله قوای کامل دشمن و دادن تلفات به هدف خود برسد. پس تسخیر "اترار" را به "اوکتای" و "جفتای" سپرد و "جوچی" قرار شد به شمال بتازد. خود چنگیز و جوان ترین پسرش "تولی" به طرف بخارا پیش رفتند. محاصره شهرهای کوچکتر نیز به چند تن از سرداران محول شد.

"اترار" سخت مقاومت کرد و چند ماه طول کشید تا در دیوارهای آن شکاف ایجاد شود، اوکتای و جفتای منتظر بودند تا شهر از گرسنگی از پای درآید، ولی چنگیزخان برای کسب نتیجه شتاب نشان میداد و فرمان یورش مستقیم داد و سرانجام محاصره کنندگان توانستند راهی به درون شهر بکشایند. مدافعان کوچک به کچه دفاع کردند. حکمران شهر و نگهبانش بر فراز قلعه مقاومت های بسیار نشان دادند حتی وقتی تیرشان تمام شد از بالای قلعه بر سر دشمن سنگ باریدند چنگیزخان دستور داده بود حکمران را زنده دستگیر کنند تا شخصا انتقام بگیرد سرانجام بعد از پنج ماه محاصره، قلعه تصرف شد و حکمران را زنجیر بسته نزد چنگیزخان بردند و چنگیز دستور داد در گوشها و چشمهای او نقره مداب بریزند؟!!

بخارا در آتش

در این ایام چنگیزخان و تولی شهر بخارا را محاصره داشتند بخارا در دوران فرمانروایی سامانیان ایران در قرن دهم میلادی (چهارم هجری) بزرگترین مرکز مذهبی - اسلامی در آن بخش آسیا بود و در زمان ترکهای سلجوقی و خوارزمشاهیان نیز شکوه و عظمت خود را حفظ کرده بود. در این شهر محاصره

شده آتش مقاومت خیلی زود فرو نشست. یک شب گروهی از سربازان و افسران که از اوضاع مایوس شده بودند، سعی کردند از تاریکی شب استفاده کرده از خطه مغولان بگذرند و فرار کنند، اما مغولان ردپای آنها را یافتند و تعقیبشان کردند و در ساحل جیحون آنها را به چنگ آورده، به قتل رساندند. اندکی بعد شهروندان برحسته بخارا، هم که طعم خیانت را چشیده بودند، هم مغولان به آنها وعده بخشش داده بودند، دروازه شهرها را باز کردند. حکمران شهر و عدمای از سپاهیان وفادار او در ارگ شهر موضع گرفتند و عزم کردند تا آخرین نفس پیکار کنند.

گفته‌اند وقتی سواران مغول و در پیشاپیش آنها چنگیزخان وارد شهر شدند، ترس جای خود را به کنجکاوی داد. خان سوار بر اسب به طرف عمارت زیبایی رفت که فکر می‌کرد کاخ سلطنتی است بعد از آنکه به او گفتند، این عمارت نه سرای شاه، بلکه خانه خداوند است وارد آن شد و بر بالای منبر رفت و خود را به نمازگزاران "تازیانه خداوند" معرفی کرد و فرمان داد همه انبارها را بکشایند، انبارها گشوده شده منازل غارت گردید و بروایتی، کتابخانه‌ها طویله اسبان گردید.

گفته‌اند که چنگیزخان که در قالب یک سخنران رفته بود بعد از خطاب‌اش در مسجد، سخنرانی دیگر در میدان شهر ایراد کرد و گفت:

"به سبب شرارت و تباہکاری شاه بوده که خشم آسمان بر خوارزمیان فرود آمده است. بعد به اهالی شهر فرمان داد گنجینه‌های خود را تسلیم کنند، که هر کس در اینکار مسامحه کند مجازات و عذاب خواهد دید، همچنین اهالی را از پناه دادن به فراریان برحذر داشت، اما بسیاری از مردم خود را به قضا و قدر سپرده و خویشان و آشنایان را در خانه‌های خود مخفی کرده بودند. چنگیزخان وقتی از این جریان باخبر شد، انتقام بیرحمانه‌ای گرفت و شهر را آتش زد بطوریکه فقط عمارت‌های عمومی شهر که از آجر درست شده بود، از ویرانی نجات یافت. اما ارگ هنوز در دست حکمران بود، سرانجام حکمران نیز که دید خود و یارانش غرق در آتشدانهای پر از نفت و شعله شده‌اند و دروازه قلعه در آتش می‌سوزد، و صلاح دید تسلیم شود.

به روایت پتی دولاکروا "شهر بخارا به حال تاسف باری افتاد، چرا که علم و هنر در آنجا به درجه‌ای شکوفا شده بود که هیچ جای دیگر جهان به پای آن

نمی‌رسید، و مردانی فرهیخته چون ابن‌سینا از آن برخاسته و باعث شهرت آن شده بودند.

یک مورخ بخارایی که توانسته بود از شهر "فرار کند" فجایع مغلان را در چند کلام توجیه می‌کرد:

"آمدند، کندید و سوختند و بردند و رفتند..."

سقوط سمرقند

بعد، نوبت سمرقند رسید. چنگیزخان امیدداشت مهره اصلی یعنی "محمد" را در آنجا به‌دام اندازد ولی شاه بزدل به‌بلخ گریخته بود و از آنجا نیز هراسان و شتاب زده به‌نیشابور و بعد قزوین و همدان و سرانجام به‌جزیره‌ای در دریای خزر گریخته و پیش از آنکه سال به‌پایان برسد در همان جزیره در تهیدستی شدید از بیماری ذات‌الجنب درگذشت. بعد از او پسرش جلال‌الدین برتختی نشست که سلطان در سراسر عمر خود با سرسختی از تفویض آن به‌او خودداری کرده بود.

چنگیز با قوای اصلی خود که سایر پسران و ارتشهای پیروزشان به‌آن پیوسته بودند، از راه دره سرسبز و حاصلخیز "زرافشان" روی به‌سمرقند نهاد، از نبرد بخارا اسیران بیشماری نیز همراه این قوا بود که از آنان به‌عنوان پرده حایل استفاده می‌شد، در عین حال، هرکس آنها را از دور می‌دید می‌پنداشت که آنان نیز جزو سپاهیان مغول هستند.

در "سمرقند" بیش از یکصد هزار سرباز بود. سرباز ترک، افغان و... وقتی مغلان شهر را محاصره کردند، پیرامون آن مثل بخارا دیوار کشیده شد. با این تفاوت که دیوارهای سمرقند منظم‌تر و استحکامات آن بیشتر از بخارا بود و دوازده دروازه داشت. میان هر دو دروازه یک قلعه بود، بالای دیوارها نیز برج و بارو ساخته بودند تا حفاظ جنگاوران باشد. پیرامون آن نیز خندق کنده بودند که در آن آبراهی وجود داشت و آب از رودخانه‌های کوچک به‌وسیله لوله‌های

سربی به تمام نقاط شهر می‌رسید. چنگیزخان که در اینجا انتظار مقاومتی طولانی داشت عملیات را با حمله همزمان از چند جهت آغاز کرده تا شاید مدافعان را مرعوب کند. این حمله‌ها را مردم شهر با یورشهای متقابل پاسخ گفتند، در یکی از این ضد حمله‌ها شمار زیادی از مردم غافلگیر و کشته شدند و دلسردی و نومیدی سایه افکند. بزودی گروهی به رهبری امامان و قاضیان در شهر تشکیل شد که طرفدار تسلیم بودند و در روز پنجم محاصره به امید نجات زندگی خویش دروازه‌ها را به روی دشمن باز کردند.

حکمران و برخی از سواران وفادار از خطوط مغولان با جنگ وستیز گذشته، سربازان ترک که امید رحم و شفقت داشتند اسلحه را بر زمین نهادند اما همگی قتل‌عام شدند. مغولان کلیه پیشه‌وران و صنعتگران و افراد قادر به کار را به اسارت بردند. بقیه اهالی پس از پرداخت غرامت‌های سنگین اجازه یافتند در ویرانه‌های این شهر خالی و ویران زندگی کنند.

"ابن بطوطه" سیاح بزرگ مغربی که در سال ۱۳۳۳ میلادی - ۷۲۳ هجری از سمرقند عبور کرده گفته است این شهر با وجود ویرانی باز هم زیباترین شهرهای جهان است.

بعد از سقوط سمرقند دیگر هیچ چیز جلودار مغولان نبود، تنها جلال‌الدین که فعالانه در جنوب افغانستان می‌کوشید سپاهی گرد آورد و به یک پیروزی گذرا دست یافت و چنان رشادت و شجاعتی از خود نشان داد که حتی چنگیزخان را به اعجاب و تحسین واداشت.

دو سال بعد شهرهای بزرگ ماورای خزر، افغانستان، شمال ایران "خیوه" "اورگنج"، "بلخ"، "مرو"، "هرات"، "قندهار"، "باهیان"، "نیشابور"، "اردبیل"، "قزوین"، "تبریز"، "قم"، و "مراغه" سقوط کردند برخی مقاومت نشان دادند برخی تقریباً فوری تسلیم شدند. اکثر قریب به اتفاق شهرها با خاک یکسان و مردم آن تا آخرین نفر قتل‌عام شدند، در نیشابور حتی یک سگ و گربه هم نمانده بعد از رفتن مغولها تنها چیزی که برجا بود جمجمه آدمها بود.

بیرحم‌ترین سرداران مغول، "تولی" پسر کوچکتر چنگیزخان بود که به قولی نیم میلیون نفر را در مرو به قتل رسانید درباره مرو، "یاقوت" جغرافیادان

معروف که سر بزنگاه از مرو گریخته بود، نوشته است: "کودکانش مرد، جوانانش قهرمان و پیرانش مقدس بودند".

در سال (۱۲۲۲ میلادی - ۶۱۹ هجری) سپاهی به فرماندهی دو تن از قابل‌ترین سرداران چنگیزخان به نامهای "جبه" و "سوبوتای" پس از تسخیر شمال باختری ایران، راهی گرجستان شده تا از طریق دروازه خزر "قفقاز" را پشت سر بگذارد و در "اوکراین" و کریمه به تاخت و تاز مشغول شود. این سپاه زمستان را در کرانه‌های دریای سیاه گذراند و مجدداً "متوجه شمال شد و حمله‌های سوارتشی را که شاهزادگان مسکوبسیج کرده بودند درهم شکست، پیروزیهای این لشکرها را مفلور را "بزرگترین شاهکار سوار نظام در تاریخ بشر" دانسته‌اند.

در این حال چنگیزخان پس از آنکه توانست "جلال‌الدین" را به آنسوی سند براند به سفد برگشت و به استراحت پرداخت. سپس در سال (۱۲۲۳ میلادی - ۶۲۵ هجری) سفر طولانی خود را به سرزمین آب و اجدادی خود آغاز کرد. تا در آنجا قوریلنای را تشکیل دهد و برای احضار پسران و سرداران عمده خود قاصدانی به سمت آنها فرستاد. به این ترتیب روسیه توانست نفسی آسوده کند.

بسوی خوارزم

زمانی که چنگیزخان ارتشهای خود را برای حمله به خوارزم بسیج می‌کرد تمام کشورهای خراجگزار مغولان دستور داشتند سرباز دهند و همه سرباز فرستاده بودند جز "تانگفوتها" چنگیزخان این نافرمانی را نه‌بخشیده بود و نه فراموش کرده بود و حالا زمان انتقام فرا رسیده بود در (ژوئن ۱۲۲۶ میلادی رجب ۶۲۳ هجری) سپاهی یکصد و پنجاه هزار نفری به مصاف "آشاگامبو" فرمانده خشن تانگفوت رفته دو پسر تولی "قوبیلای" و "هلاکو" نیز در کنار او بودند. این دو با اینکه کوچک بودند رشادت بسیار از خود نشان دادند.

بعد از این واقعه، چنگیز از اسب سقوط کرد و تپی شدید گریبان او را گرفت تا به او بفهماند که با شصت سال سن نمی‌تواند دشواریهای کارزار را تحمل کند.

اما چنگیزخان مسائل خود را نادیده گرفت و با سپاهیان خود پیش راند و یک شهر مهم تانگوت را تصرف کرد و در پائیز همان سال قوای اصلی دشمن را در دشتهای آب گرفته و یخ بسته کنار رود زرد " هوانگ هو " تارومار نمود. اندکی بعد پادشاه تانگوتها تقاضای صلح کرد و سرانجام به قتل رسید. چنگیزخان باز هم آرام و قرار نیافت، در حالیکه در مرزهای چین جنوبی خیمه زده بود و پیروزیهایی تازه را جشن می گرفت و آماده حمله به " هوتان " می شد، به او خبر دادند فرزند بزرگش " جوچی " مرده است، بر اثر این ضربه، تب سخت دیگری عارضش شد و کمی بعد دریافت که در حال موت است، تمام اعضای حاضر خاندان را فرا خواند، در حضور آنها خود را نگهداشت و بی توجه به تمام دردهایی که آزارش میداد همان نگاه پر جبروت را که تا آن زمان حتی فرزندانش و بزرگان خاورزمین را می لرزاند و به احترام و امیداشت در چشمان خود ظاهر ساخت.

در همان حال وصیت کرد اوکتای پسر سومش به جای او بنشیند و همسرش " بورتای " تا زمان تشکیل قوریلتای تائب السلطنه باشد و قرار شد در زمان " اوکتای " " باتو " پسر " جوچی " بر متصرفات باختری و جغتای بر متصرفات خاوری و تولی بر سرزمین اصلی مغولستان حکومت کنند چنگیزخان بیش از هر چیز دیگر خاندان خود را به حفظ اتحاد دعوت کرد و به گفته راویان چنگیز برای آنکه درس اتحاد به پسران خود بدهد یک دسته تیر به آنها داد و خواست تا آن را بشکند. وقتی هیچکدام نتوانستند، تیرها را دانه دانه به آنها داد تا بشکنند و البته این بار توانستند.

چنگیزخان در پایان

چنگیزخان (در ۲۴ اوت ۱۳۲۷ میلادی - ۹ رمضان ۶۲۴ هجری) از دنیا رفت. وقتی خبر مرگ چنگیزخان پخش شد، همه جا صدای گریه برخاست. تمام خانواده گریستند. بزرگان دربار ماتم گرفتند. سپاهیان اندوهگین شدند، در همان حال جنازه اش را به مغولستان بردند و در بالای تپه ای در میان جنگلی که

کودکی اش را در آن گذرانده بوده دفن کردند تمام کسانی که در خاک سپاری اش شرکت کرده بودند و همه آنهايي که تابوتش را در راه دیده بودند، به قتل رسیدند تا قبر چنگیزخان پنهان بماند.

بدین سان فرمانروایی یکی از شگفت‌انگیزترین فاتحان آسیای به پایان خود رسیده به سادگی می‌توان بی‌رحمی‌ها و شقاوتهای چنگیزخان و سرداران او را محکوم کرده‌اما به اوضاع و احوال این خونریزیها نیز باید در چشم انداز راستین نگریست و باید به یاد داشت که چنگیزخان امپراطوری بزرگی را پایه‌گذاری کرد که در زمان حیاتش آرامش تاتاری بر آن حاکم بوده.

چنانکه گفته‌اند، در قلمرو او زنی با کیسه‌ای پر از طلا می‌توانست از این سو به آنسو سفر کند بی‌آنکه تعرضی ببیند!

چنگ

مراجعت جنگ خان

از ولایت ختای و فرزندان بجزو آرد و ها ختای

چنگ خان بعد از این ولایات و بلاد و بلاد مذکور از ممالک ختای در سن چهار سالگی که از کرده نذر برقی اشروع داده آید
مخبر رسیده که در آنده سلف و مشهور از اجدادش مراجعت نمود و هم در نوزده سالگی که کورگاسان و کمانان را در زها حوس نوزاد نمود



چنگ

فرستادن جنگ خان سوبدای صباد را با لشکر محکوم مکت و آفر

حالی در ولستان تو مر

بن جنگ خان موی که ذکر رفت از نفع و ذایان ختای فارغ شده مراجعت نمودند از قوم مکت که خنایک از کرده نذر بکرات
شاه جنگ در بید و باد شاه اشیا را موشا بکری و پیش بران و بعد از آن او را کشته و کشته ها اینلین را بر آگه که دانند دیگر بار بر الام
شای یکی و سه بسرا و جلا و ن. و با طاره. مرگان در چینه می دهند و می چید ولایت نامان نو سینی رفته که در هر کوه ها سخت در آنها
شور است الفاجیبی ساخته اند و با غار فضول می دهند که در تاب نما در اینان اندیشه نمودند و در سال کار موافق شور و سن لعین عزیز
تا به سوبدای صباد را با لشکر محکم نمود و بر آید و باو کان آرد و سازه در فرزند با چنگ که در غار او زمین کردند صبح آفتاب
نوار کرد. بعد از این سبک روزه نگشته شود و طومر با صباد را از قوم مکت که در وقت غریبه ای او را با او در هزار مرد قراول
رشته گشته بر ذکا او غرورها و او درها مانگا، دازد و مدنی نیم بر و بلیگر برشته نمود تا سوبدای صباد چون باز رسید با بیان
شده باز و طومر هر مردان که در ولایت مغرور گشت از زبان صباد با خود و ساف دادند و قوم مکت را بکشد و تمامت را بکشد تا آنکه
تا آن سبب را که مرکز بکترین رگان با مانده و نیز آنکه تمامیت خود او را بکشد و بنام حوجی آوردند و چنگ آمد در زیر آغاز می
لحیم و آفرینند که فرستاد در حاق او را بفرستاد بر اسفله اک بکرات از ایشان در حیات دیده بود اندیشید

چنگیز به روایت واسیلی یان

نیز کسی نیست . سلطان می‌اندیشد که در میان آنها یکی هست که خود را پنهان کرده و در کمین است تا خنجر به قلب او به قلبی که فقط برای سعادت و عظمت خاندان حلیل خوارزمشاهیان زنده و در تپش است فرود آورد و فرمان می‌دهد همه دور شوند ، همه چیز ناپدید می‌گردد و پیرامون او را هامون خاموش و تاریک فرا می‌گیرد و او در این بیابان بی‌پایان ، یکه‌وتنها می‌ماند . اما در اینجا ، در همین نزدیکی ، پشت یکی از تپه‌ها ، کسی در تاریکی پنهان است . همان کسی که باید خنجر خود را در قلب سلطان فرود آورد . همه خواستار مرگ او هستند ولی تنها یک تن عزم بر قتل سلطان جزم کرده است " این یک تن کیست ؟
غریوی برمی‌خیزد و ولوله‌ای در فضا می‌افکند . .

" عمر و اقبال جلال‌الدین پاینده باد ، سرفراز باد جلال‌الدین فرزند رشید و ولیعهد خوارزمشاه . . . "

سلطان می‌اندیشد " اینان مرا فراموش کرده ، برای یوسه زدن بر دست فرزند من آماده‌اند ، باید به‌این فتنه پایان داد . هرکس بخواهد در راه من سد شود ، سرش را بر سنگ خواهم کوفت ، خواه خلیفه بغداد باشد خواه پسر نافرمان من . .

سلطان سه امام سالخورده را به حضور خواند تا خوابش را تعبیر کنند . امامان چون به حضور آمدند ، پیش خود گفته بودند که هرچه سلطان بگوید سخنش را نائید کنند و چیزی در مقام انکار نگویند .
سلطان خطاب به آنها گفت :

– فتوا بدهید ، آیا من که مقتدرترین فرمانروای اسلام ، حق دارم طلب کنم که خلیفه بغداد از من اطاعت کند ؟ و نیز فتوا بدهید ، اگر خلیفه نخواهد کردن به اطاعت نهد تکلیف من چیست ؟

امامان فقیه ، کتب قدیمی ضخیمی را که با خود آورده بودند ، گشودند و پس از تلاوت آیاتی چند از قرآن به تفسیر آن پرداختند و گفتند :

– خوارزمشاه پس از پروردگار متعال بزرگترین قدرت روی زمین است ، در هر امری راهی او عین صواب و هر فرمان و هر کلامش مقدس است .

سلطان همچنان که به سخنان امامان گوش میداد تکیه بر مخده‌ای که خادمان

آماده کرده بودند، داده به خواب رفت و این نشانه خشنودی او از فتوای علمای دین بود.

توطئه ترکان خاتون

سلطان محمد خوارزمشاه با چهره‌ای عبوس و دستار پرندین سپید مزین به رشته‌های الماسی رخشنده بر اسب گلگون و سینه فراخ زرین لگام سوار بود، ردای زربفت، کمر زرنگار و شمشیر مرصع به گوه‌های گرانبهای سلطان در پرتو آفتاب تلألوی خیره‌کننده داشت. در این حال پیشاپیش سوارانی که کلاههای پوستی سفید و خفتان‌های سرخ‌فام راه‌راه و شمشیرهای هلالی‌زرنگار داشتند، از دروازه ارک بیرون آمد، پشت سر فرمانروای خوارزم دو سوار دیگر نیز روان بودند. یکی جلال‌الدین ولیعهد سلطان که بر اسبی ترکمن کهری که قلاده‌ای سیمین بر گردن داشت، سوار بود. دیگری قطب‌الدین ارزلاق‌شاه پسر خردسال سلطان آراسته به‌قبا‌ی زرتار. سوار بر اسب ابلقی که پال بلند سیاه داشت. این یکی کوچکترین و محبوب‌ترین فرزند سلطان بوده. سلطان بسوی دروازه قصر سلطان‌خاتون، ملکه مادر می‌رفت، مردم برای تماشای مرکب سلطان از کوچه‌های اطراف بیرون می‌آمدند و بر سر بام‌ها و دیوارها می‌رفتند و وقتی مرکب سلطان نمودار می‌شد، بانگ بر می‌آوردند:

— عمر و دولت سلطان محمد فاتح پاینده باد.

سلطان متوجه شده بود که انبوه سپاهیان قبیچاق بیشتر از همیشه و چند برابر ملتزمان اوست و در شگفت شده بود که چرا آنها را گرد آورده‌اند و بیم داشت که مبادا دامی در کار باشد. اما اندیشید: مگر مادر برای پسر خود دام می‌گستراند؟! و با این اندیشه پیش رفت، تا به قصر ترکان‌خاتون رسید. در قصر ملکه برابر مادر قرار گرفت دو دست بر سینه نهاد و تعظیم‌کنان گفت:

— سلام بر ترکان‌خاتون، پرتو عظمت و مظهر عدالت...

ترکان‌خاتون گفت:

— مادرت ، بیوه بینوا و سیاه‌بخت ، به‌بزرگترین فرمانروای گیتی ، خیرمقدم می‌گوئید ، مرا مشعوف کن و در کنارم بنشین .

سلطان محمد سر بلند کرد و چشمان سیاه و گزنده و شررباری را در مقابل خود دید ، با اینکه در مقام فرمانروای مملکت بایستی در کنار مادر بر تخت می‌نشست ، پائین پای او بر قالی نشست .
ترکان خاتون گفت :

— فرزند گرامی من ، من ترا به‌اینجا خوانده‌ام تا در امر خطیری که سعادت و عاقبت خاندان جلیل خوارزمشاهیان و مقدرات خانان قبیچاق وفادار تو به‌آن وابسته است با تو مشورت کنم . می‌باید تخت و تاج ما ، ارکان دولت ما و احوال و انصار ما را حفاظت کرد . . .
سلطان گفت :

— من برای شنیدن اوامر مادر فرزانه و خردمندم آماده‌ام .
ترکان خاتون گفت :

— به‌کلبه حقیر من خبر رسیده که تو باز آهنگ لشکرکشی به‌بلاد دور داری و اراده‌ات بر آن قرار گرفته است که بار دیگر مرکب شاهوار ، در عرصه پیکار به‌جولان آری ، اما چه کسی می‌تواند مشیت الهی را از پیش در دفتر تقدیر بخواند ؟ اگر تو در این جهاد مقدس به‌شهادت برسی و از آن‌جا چون شهابی در فزدوس برین فرود آیی ، با کوتاه شدن دست قدرت تو چه بسا در اینجا فتنه و آشوب برپا شود ، نوه‌مفرور ما حلال‌الدین با ترکمن‌ها مرافعه دارد و منتظر فرصت است تا روزی حمله ، ما قبیچاقیان را از دم تیغ بگذرانند . پس بر ما واجب است که تدبیری بیاندیشیم ، تا کار از کار نگذشته بجای او جانشین دیگری برای سلطنت‌خوارزم نامزد کنیم .

خانان قبیچاق بانگ برآوردند که :

— رأی پسندیده‌ایست !

ملکه گفت :

— من پس از مشورت با این اکابر اعیان قبیله قبیچاق بر آن شدم که خواسته کلبه قبیچاقیان را با تو در میان بگذارم تا قطب‌الدین اورزلاق شاه پسر کوچکتر

خود فرزند خاتون محبوبت خانزاده قبچاق را به ولیعهدی خوارزم نامزد کنی و جلال‌الدین را به حکومت یکی از دورترین ولایات بفرستی . حضور او در اینجا هم برای تووهم برای همه ما پیوسته مایه خطر است . . . اگر این تقاضا را نپذیری تمام قبچاقیان خوارزم را ترک می‌گویند و من نیز چون در یوزه در بدری از پی آنان خواهم رفت .

سلطان سر در گریبان تفکر برده بود. ترکان خاتون که فرزند خود را مردد یافت ، سر برگرداند به محمدبن صالح ناظر املاک خود اشاره‌ای کرد . مرد از تالار بیرون رفت و لحظه‌ای بعد با طفل هفت هشت ساله‌ای وارد شد . ترکان خاتون گفت :

— اینک ولیعهد تازه شما .

رو به حاضران کرد و باز گفت :

— مزده می‌دهم که خوارزمشاه با ولیعهدی او موافقت دارد .

قبچاقیان بانک برآوردند :

— عمر و اقبال سلطان قبچاق هم خون ما پاینده باد .

سلطان محمد از جا برخاست پسر را در آغوش کشید و کنار ترکان خاتون نشاند و گفت :

— من حاجت شما را برآوردم . حال شما باید از اراده من متابعت کنید .

ناصر خلیفه بغداد دشمن دیرین من برضد من فتنه آغاز کرده و رعایای مرا به شورش می‌خواند. تا ناصر بدسگال سرنگون نگردد خوارزم روی آرامش نخواهد دید . خلیفه بغداد باید منصوب ما و امین ما باشد . . .

بزرگ قبچاقیان گفت :

— شهریارا هرگاه قدرت تو اشارت کند ، همه یکدل و یکجان به آنسو خواهیم

راند. ولی باید نخست ایل‌های خود را از خوف و هراس و ارهانییم چه ، پیکهای ما خبر آورده‌اند که قومی بی‌نام و نشان از بت‌پرستان وحشی بی‌خبر از آئین مقدس اسلام بر خاک ما تاخته‌اند بارمه‌ها و شتران و ارابه‌های خود آمده مراتع ما را اشغال کرده‌اند ، باید در رفتن به دشت ما شتاب کرد و این شب‌پرستان را به زخم شمشیر از پای درآورد . . . پس لشکر را برانگیز و به سوی دشت قبچاق بران .

در این هنگام کاتبی قلم به دست پیش آمد و زانو زد و ورق نوشته‌ای را دو دستی تقدیم سلطان کرد . خوارزمشاه پرسید :

— این چیست ؟

کاتب گفت :

— فرمان همایون درباب تفویض ولایت عهدی به فرزندکبوتر محبوبستان قطب‌الدین ارزلاق شاه-پیش از بلوغ ، فرمانروایی خوارزم و قیمومیت ولیعهد جوانبخت با مام شما شهربانو ، ترکان خاتون خواهد بود .
ترکان خاتون نیز اضافه کرد :

— فرزند بزرگوارم ، تا زمانی که ما زمام حکومت را به دست داریم تو می‌توانی با سپاه خود سراسر گیتی را به پیمایی و با هر کس می‌خواهی بجنگی .
سلطان فرمان را صحنه گذاشت و قلم را به دست مادر داد و ترکان خاتون نوشت :

ترکان خاتون ملکه آفاق ... شاه زنان عالم ...

در حالیکه این جریانات واقع می‌شد . جلال‌الدین فرزند بزرگ شاه چون باد از آن میانه دور شده بود و در خود این اندیشه را داشت که گناه من چیست که از مادر ترکمن زاده شده‌ام و قبچاقیان خواستار ولیعهد قبچاقی هستند ... ولی ای کاش پدرم قبچاقیان را میراند و خود بی دخالت آنان سلطنت می‌کرد . " و با این اندیشه تا به باغ تلال که بیرون شهر گورگنج بود رفت

اسیری از چنگیز می‌گوید

جلال‌الدین ، تازه از خستگی راه رهیده بود که تیمور ملک امیر حراست قصر شاه به او پیوست . تیمور ملک که جنگاوری آزموده و بسیار کارزار دیده بود ، به دعوت جلال‌الدین به سوی او آمده و خبر آورده بود که پیک‌های قبچاق از خوارزمشاه خواسته‌اند سپاه به سوی قبچاق براند و سلطان نیز خیال چنین جنگی دارد ، در حالیکه تیمور ملک با جلال‌الدین به گفتگو مشغول بودند ، قره خنجر معروف

به پلنگ صحرا که از یاران نزدیک جلال‌الدین بود نیز به آندو پیوست: در این احوال علی‌جان امیر سپاه کوچکی در مرزهای خاوری خوارزم، با پنج چابک سوار به آنسو آمدند و چون با محافظین گورگنج مواجه شدند، گفتند که به دیدار تیمور ملک سالار خود می‌روند و اسیری با خود دارند...

سربازانی که راه بر ایشان بسته بودند گفتند که تیمور ملک نزد جلال‌الدین خان است و آنها را به سوی باغ تلال رهنمون شدند.

سواران با اسیر دست و پا بسته بسوی باغ روان شدند و به خدمت جلال‌الدین رسیدند، اسیر هنوز نیمه‌جانی داشت، جلال‌الدین بعد از آنکه حکیم‌الزمان را فرا خواند، از علی‌جان پرسید:

– تو او را اسیر کرده‌ای؟ از کجا؟

علی‌جان گفت:

– در صحرای مجاور اترار، بسیار نیرومند و سخت‌کوش بود.

در این اثنا اسیر به هوش آمد در حالیکه اسبان زیبای جلال‌الدین و یارانش را نگاه می‌کرد زیر لب چیزی گفت:

علی‌جان در توجیه کلام او گفت:

– می‌گویند همه این اسبان به وسیله چنگیزخان شکست‌ناپذیر غارت خواهد شد.

جلال‌الدین پرسید:

– تو زبان او را چگونه میدانستی؟

علی‌جان گفت:

– من در گذشته با کاروانها به چین و ختن می‌رفتم و از مساکن اقوام تاتار

می‌گذشتم و همانجا زبانشان را آموختم.

تیمور پرسید:

– این چنگیزخان شکست‌ناپذیر کیست؟ چگونه شکست‌ناپذیر است؟ این کافر

ملعون مگر نمی‌داند که تنها سلطان محمد خوارزمشاه، فرمانروای شکست‌ناپذیر

تمام اقوام عالم است؟

جلال‌الدین گفت:

– بگذار هر چه می‌خواهد بگوید ما هر چه را درباره این سرکرده شکست‌ناپذیر

تاتاران لازم باشد، خواهیم شنید .

در این هنگام حکیم الزمان رسید و روغن شفافی را روی سینه بیمار ریخت و با میله‌ای استخوانی به‌کندن کرمهایی که بر زخمهای او نشسته بودند، پرداخت و بعد، معجونی ساخت و به‌اسیر نوشتانید، کمی بعد اسیر چشم گشود و به‌سخن آمد و نالید که :

"... برای قوم تیره‌بخت من جایی جز ریگزارها و دره‌های سنگلاخ نمانده، رمه‌های ما بی‌علف مانده‌تباه شدند، اسبان ما نزار شدند و توان رفتن ندارند و باعث تمام این تیره‌روزیها، خان‌های پرکبر و خاقان ریش قرمزشان چنگیزخان شکست‌ناپذیر است که اکنون قوم مغول را برای تاراج گیتی به‌کشورهای دیگر می‌کشاند .

جلال‌الدین پرسید :

— این چنگیزخان کیست ؟

اسیر بانک برآورد :

— کیست که تموچین، چنگیزخان را نشناسد، من از چنگ او گریختم . چنگیز خان هرکس را که سر بندگی در برابرش فرود نیاورد، هرگز نمی‌بخشد . از یاغیان انتقام می‌کشد و کسانی را که روزی با او جنگیده باشند تعقیب می‌کند و بیخ و تبارشان را تا آخرین کودک شیرخوار برمی‌اندازد .

جلال‌الدین پرسید :

— تو کیستی؟ و چگونه چنین بی‌پروا برچنگیزخان می‌تازی؟

اسیر گفت :

— من شکارچی آزادی هستم . خودم خان خود و نوکر خویشم . از لشکر چنگیزخان گریختم زیرا این پیر ترش‌رو حکم داد تیره پشت پدر و برادر مرا در هم شکستند. این خاقان ریش قرمز، زیباترین دختران را می‌ستاند و کنیز خود می‌کند . او در جهان هیچ اراده‌ای را جز اراده خاقانی خود تحمل نمی‌کند من از چنگ او گریختم و می‌رفتم تا در انتهای عالم به‌سامانی دست یابم که جایگاه وحوش و عرصه شکارچیان آزادی چون خود من باشد و پای نوکران چنگیز بدنهاد به‌آن نرسد .

جلال‌الدین پرسید :

– چنگیزخان اکنون کجاست و در تدارک چه کاریست ؟

اسیر گفت :

– قلمرو چنگیز به دریاچه‌ای میماند که لبالب از آب شده و بر کرانه‌های خود فشار می‌آورد تا سد را درهم شکند و سرریز کند . چنگیزخان خود را آماده کرده و سپاهیان‌ش تیغ‌ها را تیز کرده‌اند و در انتظار فرمانند تا بر بلاد مغرب زمین هجوم ببرند ، آنها به آهنگ تاراج بلاد شما ، به اینسو خواهند تاخت .

تیمور ملک گفت :

– ما باید به این مرد دلیر امان بدهیم تا در میان ما باشد و با دختری ترکمن وصلت کند . جلال‌الدین در اندیشه فرو رفته بود با خود میگفت :

– این چنگیزخان کیست . سخنان این مرد مرا اندیشناک می‌کند ، باید از تمام احوال چنگیز آگاه شد .

نخستین رویارویی

در همان ایام سلطان محمد خوارزمشاه با خشم تمام از گورگنج به سوی سمرقند می‌تاخت تا عثمان خان داماد خود را که جسارت ورزیده و بر شهریار خود شوریده بود ، به کیفر رساند . وقتی به دروازه سمرقند رسید ، شهر را محاصره کرد و فرمود تا منادی زنند اگر نافرمانی ادامه یابد همه از خرد و کلان تا آخرین کودک شیرخوار به قتل می‌رسند و حتی خارجی‌ان‌مقیم سمرقند را زنده نمی‌گذارند . عثمان خان در همان آغاز امان خواست و شهر تسلیم شد ، اما دختر سلطان که در قلعه برابر شورشیان ایستادگی بسیار کرده بود ، حتی وقتی سلطان شوهرش را بخشید از پدر خواست از عفو او چشم‌پوشد و او را به قتل برساند . سلطان نیز فرمود همان شبانه عثمان را کشتند و با قتل خویشان و بستگان او خاندان قراختائیان را که سالها بر سمرقند حکومت داشتند برانداختند و از آن پس سمرقند پایتخت خوارزمشاه شد .

در روزهایی که سلطان محمد خوارزمشاه سرگرم بازسازی سمرقند بود امیران قبچاق و ترکان خاتون از او طلب کردند که به دست قبچاق لشکر براند و قوم "مرکیت" تاتار را که عرصه را بر طوایف قبچاق تنگ آورده بودند تارومار سازد. در اوان بهار بعد، سلطان محمد به گورگنج شتافت و از آنجا با سپاهی گران آهنگ پیکار با قوم مرکیت تاتار را کرد.

در مقدمه سپاه طلایه داران می تاختند و خوارزمشاه از پی آنان روان بود، جلال الدین پسر مضوب سلطان نیز با ترکمن های همیشه نافرمان از همه عقب تر حرکت می کرد.

لشکریان خوارزم پس از عبور از گذار سیحون به خلیج خنگ "ساری چپانگ" رسیدند، سلطان در آن مکان اطراق کرد و تا از طلایه داران خبری برسد، خود سرگرم شکار شده تا خبر رسید که مرکیت های تاتار در سمت شمال، دریائین دست رودخانه "قرقیز" دیده شده اند. خوارزمشاه سران سپاه را خواند و در کار حمله به شور پرداخت و در نهایت تصمیم گرفته شد که سلطان در قلب سپاه برای وارد آوردن ضربت قطعی و نهایی بر دشمن جای بگیرد. میسره سپاه در دست "طفای خان" سلطان قبچاق و میمنه در فرمان جلال الدین خوارزم باشد.

فردای آن روز لشکریان شتابان همراه افتادند و پس از دو اطراق به "قرقیز" رسیدند، رود "قرقیز" هنوز از یخ شکننده و ناپایدار پوشیده بود و به سپاه امکان عبور را نمی داد. خوارزمشاه به سپاهیان فرمان داد در میان نزارها و قعر دره ها پنهان شوند، وقتی رودخانه از یخ خالی شد، طلایه داران گذارها را یافتند و سپاه از آن گذشت و صحرایی بیکران و خاموش و مرموز در برابر سپاه به چشم آمد. هماندم طلایه داران از بلندی تپه ها به سویی اشاره کردند. لشکریان به آنسو رفتند و پیش روی خود میدان جنگی دیدند که جنگجویان بسیاری بر خاک افتاده بودند. چندین هزار "مرکیت" در آنجا به خاک افتاده بودند، در همین لحظات، سواری آمد و خبر آورد که مرکیتی را زنده یافته است که می تواند سخن بگوید.

خوارزمشاه اسب به آنسو تاخت و ملازمان نیز از پی اورفتند "مرکیت" در پای تپه نشسته، سرش از فرق تا پیشانی شکافته بود. مرکیت زخمی در همان حال نالید که:

— ما قومی بزرگ بودیم . خان ما "توقنابیکی" بود . او با پسر خود ، قولتوقان که شکارچی ماهری بود ، گریختند ، در وقت گریز به ما گفتند شما هم بگریزید تا از شراره خشم چنگیزخان ریش قرمز ایمن بمانید و او قصد دارد تبار قوم "مرکیت" را از بیخ براندازد .

ما تا آنجا که می توانستیم در گریختن شتاب کردیم . درحالیکه دو سگ خون آشام سردرپی ما نهاده بودند "جوچی خان" پسر بزرگ خاقان این سگها را از پی ما روان کرده بود . سرانجام مغلان چون گرگهای گرسنه بر ما هجوم بردند . بیست هزار مغول بر ما تاختند و راه نحاتی نماند و در قرقیز نیز طغیان کرده تخته های یخ بر آن شناور بود همه در محاصره ماندیم . عده زیادی کشته شدند و باقی را به اسیری بردند حالا چنگیزخان ریش قرمز در "پورت" زرد بر پشته نمود لم داده و می خندد .

امرای قبچاق خروش برآوردند ، ما را به جنگ این راهزنان ببر تا دمار از روزگارشان برآوریم و بزور شمشیر غنائیم را از چنگ آنان بدربریم ، خوارزمشاه گفت : ما به آنان می رسیم و فرمود تا شیپورها را به صدا درآورند . سپاهیان به حرکت درآمدند و تمام شب را راه سپردند ، سحرگاه دشت را پرده ای از مه غلیظ پوشاند ، ولی نسیم صبحگاه پاره های مه را پراکند و در گستره زرین قام افق ، در دامنه تپه ها ، خرمنهای بیشمار آتش به چشم آمد . این جا اردوگاه ، قوم ناشناس بود که به نزدیک شدن سپاه خوارزمشاه پی برده بودند .

در همین حال ، پیر سپید محاسنی که دستاری سپید بر سر داشت و ردای ارغوانی پوشیده بود ، با اسبی ترکمن به سوی محلی که خوارزمشاه بر پشت مرکب خود نشسته بود آمد ، یکبار که سربازان راه را بر او بستند گفت :

— من نیز مسلمانم و می خواهم سردار بزرگ شما را ببینم . و چون برابر اسب سلطان رسید ، از اسب فرود آمد و دست بر سینه نهاد و سر فرود آورد و گفت :
— سردار لشکر مغول "الغ نویان" (۱) ، جوچی خان ، پسر چنگیزخان فرمانروای بلاد شرق مرا فرموده به فرمانروای مقتدر بلاد غرب علاءالدین محمد تهنیت

بگویم. او تو را سلام می‌رساند و می‌پرسد: سپاهیان دلیر سلطان به چه سبب تمام شب با چنین شتاب لشکر مغول را تعقیب می‌کنید؟

خوارزمشاه ساکت ماند و دست بر محاسن خود کشید پیر باز گفت:

– جوچی خان فرمود به سمع سلطان برسانم که پدرش چنگیزخان فرمانروای شکست ناپذیر به سرداران خود فرموده بود، تا مرگیت‌های یاغی را که از اطاعت خاقان سر برتافته بودند به کیفر برسانند، اینک لشکر مغول آنان را تباه کرده به زادگاه خود باز می‌گردند.

پیر مکثی کرد و باز گفت:

– چنگیزخان فرمانروای همه اقوام یورت‌نشین به ما فرمان داده که اگر به لشکر اسلام رسیدید با آنان از در دوستی درآئید. جوچی خان به نشانه دوستی بخشی از نعمتی را که به غنیمت گرفته به ضمیمه اسیران "مرگیت" به سپاهیان سلطان پیشکش می‌دهد.

سلطان تازیانه‌ای بر اسب نواخت و گفت:

– به سرکرده خود پیغام بده که گرچه چنگیزخان ترا از محاربت با من منع کرده، ولی خداوند تبارک و تعالی مرا رسالتی دیگر داده و فرموده است هر لشکر تو حمله بهرم تا روی زمین را از لوث وجود شما کافران بت‌پرست پاک کنم و در خور تفضل الهی گردم.

پیر مرد حیران و هراسان نزد سواران مغول بازگشت. و خوارزمشاه به سران سپاه خود فرمان داد:

– میسره و میسره از جناحین اردوگاه مغولان بگذرند و آنها را در محاصره گیرند و قلب سپاه که من در آن جای دارم به عنوان نیروی ذخیره، هر جا به کمک و ضربت قاطع نیاز باشد، می‌رود.

این را گفت و خود بر بالای تپه رفت و از اسب فرود آمد و بر سفره‌ای رنگین نشست.

میسره سپاه در فرمان جلال‌الدین بود، جلال‌الدین همچنان که بر فراز اسب کهر خود بود، دوست خود قره خنجر را به حضور طلبید و طرحی را که برای نبرد ریخته بود با او در میان نهاد:

جلال‌الدین گفت :

" آن باتلاق شوره‌زار را می‌بینی ، شکست یا کامیابی ما در همانجا نهفته است تاتاران چندان نیستند ، سپاه ما سه برابر آنهاست ، اگر من بتوانم به‌حنگاوران خود اعتماد کنم بر سیاهی لشکر نیازی نیست . . . من از " مرکیت " در حال نزع شنیدم که مغولان جمعا " بیست هزارند ، اگر ده هزار نفر بر ما حمله‌کنند ، ترکمن‌های ما شش هزار و قراختایی‌ها پنج هزارند ، هرچند که آنها از فرط استیصال به ما روی آورده‌اند. اما به‌امید کشف غنائم بیشتر می‌تازند . تاتاران آنها را واپس می‌رانند و به‌جانب ما روی می‌آورند ما با تمام قهر بر آنان می‌تازیم و از پهلو بر ایشان ضربت می‌زنیم و آنان را به‌باتلاق می‌رانیم . آنها در گل و لای چسبناک می‌افتند و ما به‌زخم شمشیر و تیر آنها را از پای در می‌آوریم و به‌نجات پدر می‌شتابیم . قره‌خنجر به‌سوی ترکمن‌ها تاخت و چند سوار را پیش خود خواند و پس از شوری کوتاه سه‌هزار سوار گرد آورد و در پشت تپه‌های در کمین تاتاران نشست جلال‌الدین نیز به‌سوی قراختاییان رفت و فریاد زد :

– یلان قراختایی اینک اردوگاه بیانگردان در برابر شماست ، اینان چون دزدان شبانگاه از غار خود بیرون می‌آیند و غنایم سرشار ما را به‌یغما می‌برند. این غنائم تنها به‌ما خداوندان این دشت تعلق دارد. بر آنها بتازید و هرچه می‌خواهید از اردوگاهشان به تاراج برید .

قراختاییان به‌جنبش درآمدند و چهارنعل به‌سوی اردوگاه تاتاران تاختند . جنگ آغاز شده بود .

سلطان بر بالای تپه ران بریان اردک وحشی را به‌دست داشت و با شیخ الاسلام پیشوای ریش سفیدان روحانی مزاح می‌کرد .

یک رده از جنگجویان مغول چون باد پیش تاختند و با سواران قبچاق در آویختند ، آنگاه نخستین هزاره از مغولان رده به‌رده ، هر رده مرکب از صد سوار به پشت اسبان کوتاه زولیده سوی خویش نشسته و به‌سمت آوردگاه روی آوردند . هزاره دوم نیز به‌همین ترتیب . . . مغولان هوهوکنان پیش می‌تاختند و سلطان از بالای تپه می‌دید که سواران مغول گروه گروه از اردوگاه کنده می‌شوند ، قبچاقیان

نیز به حنب و حوش درآمده بودند تا به سوی اردوگاه مغولان بروند و بنه آنان را تاراج کنند ولی هزاره سوم مغول راه را بر ایشان سد کرد و هر دو گروه در هم ریختند .

سلطان محمد مضطرب پنجه در ریش خود کشیده و به صحنه نبرد می نگرست و می دید که چگونه چهار گروه از مغولان مستقیم به قلب سپاه او روی آورده و به سوی تپه‌ای که سلطان بر آن نشسته بود روی آورده‌اند .

سواران زبده قبچاق به مقابله با مغولان شتافتند. مغولان لحظه‌ای درنگ کردند تا راه بکشایند ، سپس باز بسوی تپه قرارگاه " سلطان محمد " تاختند ، سلطان لحظه‌ای به اطراف نگرست چون کسی را ندید فریاد زد :

— اسب ، اسب !!

و هنوز اسب نرسیده از شیب تپه فرود آمد و شتابزده بر پشت اسبی جست و راه دشت پیش گرفت .

وقتی مغولان بر بالای تپه رسیدند فقط یکی از ملازمان سلطان برجای مانده بود و او کسی جز شیخ الاسلام سپیدموی نبود ، او وقتی ملازمان سلطان می گریختند خود را از اسب به زیر انداخته و قالی را صاف کرد و به زانو نشسته و از لای چین‌های عمامه سپیدش لوح زرین بیضی شکلی را بیرون آورده به دست گرفته بود .

مغولان شتابان به پای تپه رسیدند و سه تن از سرداران آنها همراه با دیلماج پیر از تپه بالا آمدند ، یکی از سواران جوچی پسر بزرگ چنگیزخان بود . شیخ الاسلام ظاهراً " غرق در نماز بود . پیر دیلماج گفت :

— این مرد از مؤمنین است !

شیخ الاسلام قدر است کرد ، دست بر سینه نهاد و سری فرود آورد و با قدمهایی کوتاه به طرف " جوچی " رفت و در حالیکه لوحه زرین را به او عرضه می داشت به آرامی گفت :

— من سه سال است که غلام وفادار چنگیزخان گیتی ستانم و همراه با کاروانیان برای امیر مغول واقع در سر شاهراه چین نامه می فرستادم ، اکنون التماس دارم که مرا در اردوی مغول به خدمت بپذیرید . من نمی خواهم به خوارزم بازگردم .

دیلماج سخنان او را به زبان مغولی بازگفت. "جوچی خان" لوح زرین را بی‌اعتنا گرفت نگاهی کرد و به او بازگرداند و گفت:

— نه. تا تو در کنار سلطان هستی بدرد ما میخوری، زود نزد سلطان خود بازگرد و همچنان صادقانه بر ما خدمت کن و نامه بفرست.

پیکار به پای تپه رسیده بود، ترکمنهای جلال‌الدین میسره مغولان را در هم شکسته جمعی را کشته و جمعی را به باتلاق رانده بودند.

کارزار تا غروب ادامه یافت و چون شب فرا رسید مغولان یکبارہ دست از جنگ کشیدند و به سوی اردوگاه خود شتافتند. "سلطان محمد خوارزمشاه" نیز به تپه قرارگاه خود بازگشت و شب را با دلی پراضطراب به سر آورد در آن حال می‌گفت: که فردا جنگ را ادامه خواهد داد.

"جلال‌الدین" می‌گفت:

— بایستی به نبرد ادامه داد، عقب‌نشینی در برابر مغولان که در این پیکار نتوانسته‌اند بر سپاهیان ما غالب آیند، نام ما را ننگین خواهد ساخت، آنها اینک در اردوگاه خود هستند بایستی شبانه بر آنان شبیخون زد و کار را یکسرہ ساخت...

"سلطان محمد" نبرد را به فردا وا گذاشت اما چون بامداد شد و سپاهیان خوارزم برای نبرد صف آرا شدند، سراسر دشت را از مغولان خالی یافتند، حتی یک جنگجوی مغولی برجا نمانده بود. مغولان به سوی خاور تاخته بودند.

"جلال‌الدین" گفت:

— این طلایه سپاه مغول بود، بایستی آماده‌تر از پیش منتظر بمانیم.

"سلطان محمد" گفت:

مغولان دیگر هرگز جرأت نخواهند یافت که بر قلمرو من هجوم آورند.

سفیران چنگیزخان

سلطان محمد خوارزمشاه بعد از پیروزی بر آزادگان سمرقندی مسجدی با گلدسته‌های

بزرگ ساخت و چون خود را فاتح کبیری می دانست ، می اندیشید باید مانند اسکندر به اقصی نقاط عالم دست یابد و حدود و ثغور و قلمرو خوارزمشاهیان را گسترش دهد . در عین حال همیشه از الناصرالدین الله خلیفه بغداد در هراس بود و او را دشمن خود می پنداشت . زیرا خلیفه نمی خواست او را فرمانروای جمیع مسلمین عالم بنامد . بنابراین پیش از هر کار بایست الناصرالدین را درهم می شکست و پرچم خود را در برابر مسجد جامع دارالسلام بغداد برمی افراشت . با این اندیشه لشکری گران گرد آورد و بسوی بغداد دارالخلافه خلفای عباسی رهسپار گشت ولی در طول راه سپاهیان او گرفتار توفان و برف شدند و بسیاری از ایشان هلاک شدند . این واقعه ناچار سلطان را از ادامه حرکت بازداشت و اراده اش متزلزل شد . چه ، اندیشیده بود که این نشانه غضب الهی است .

خوارزمشاه به بخارا بازگشت و شمشیر در غلاف گذاشت . در آن روزها فرمانروای مغولان که در آستان حرکت بسوی ممالک اسلامی بود ، ایلچیان را با هدایا و تحف گرانبها برای سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد که ریاست آن ها با محمود یلواج " مسلمان بازرگان گورگنجی بود ، او ماموریت داشت تحقیق کند در بلاد غرب چه می گذرد وضع سپاه و لشکریان چگونه است و آیا سلطان برای جنگ آمادگی دارد یا خیر ؟ همزمان با آمدن اینان ، چنگیزخان جاسوسانی نیز پنهانی به آنسو روانه کرد .

ایلچیان چنگیزخان در پاییز سال ۱۲۱۹ میلادی به دروازه بلند قصر سلطان رسیدند . هدایایی را که چنگیزخان برای خوارزمشاه فرستاده بود ، با صد شتر و یک ارابه رنگین حمل می کردند . مردم در مسیر حرکت ایلچیان تا ارک سلطانی گرد آمده بودند و خادمان بازرگانان بارها را از پشت شتران برمی داشتند و به قصر می بردند .

خوارزمشاه بر تخت بلند و کهن سلطان عثمان آخرین پادشاه قراختائیان نشسته و ایلچیان را به حضور پذیرفته بود . ایلچیان در برابر سلطان به زانو در آمدند و زمین ادب بوسیدند . بزرگ ایلچیان " محمود یلواج " علت آمدن ایلچیان را توضیح داد و گفت :

— " چنگیزخان کبیر ، فرمانروای تمام مغولان ما را فرستاده تا طریق موافقت و

عهدمودتو حسن مجاورت استوار گردانیم . خاقان اعظم هدایای خود را با درود فراوان برای خوارزمشاه فرستاده و فرموده تا سخنان او را معروض داریم " ایلچی دیگری بنام علی خواجه بخارایی مهر از سر طوماری گرفت و خواند :
 " من هم از رفعت مقام تو و هم از وسعت قلمرو سلطنت پراقتدار تو آگاهم و میدانم که اکثر ممالک ربع مسکون عظمت سلطنت تو را می ستایند . بدین سبب بر خود واجب می شمارم پیوند دوستی با تو سلطان خوارزم را استوار گردانم . زیرا تو را چون پسر محبوبی میان پسران خود عزیز میدارم ، ولی تو نیز آگاهی که من کشور چین و پایتخت شمالی آنرا مسخر خود ساخته و نواحی مجاور خاک تو را به قلمرو خویش ملحق کرده ام و اینک حق مجاورت ثابت است . . .

تو بهتر از هرکس آگاهی که قلمرو من جایگاه جنگاوران شکستناپذیر من و سرشار از معادن نقره است ، در ممالک پهناور من هرگونه نعمت به حد وفور فراهم می شود و بدین سبب مرا نیازی نیست اگر در طلب غنایم ، پای از حدود قلمرو خویش بیرون نهم . اگر تو پادشاه بلندپایه را این راهی پسندیده آید که ما سرحدات و راههای خویش را به روی بازرگانان گشاده داریم ، تا آنان فارغ و امن در قلمرو هریک از ما آمدوشد نمایند ، این کار با صلاح هردوی ما قرین ، و مایه خشنودی کامل هردوی ما خواهد بود . "

ایلچیان خاموش منتظر پاسخ فرمانروای ممالک اسلامی بودند . خوارزمشاه بی حرکت بر تخت نشسته بود . وزیر اعظم با قیافه مظفر و منصور پیام چنگیزخان را از ایلچی گرفت و به سلطان نظر دوخت و بعد به اشاره سلطان به گوش مقدم ایلچیان محمود یلواج گفت :

— بار همایونی به پایان رسید ، برو نیمه شب در انتظار من باش . ایلچیان با خضوع و خشوع خارج شدند .

همان شب چند غلام همراه با وزیر اعظم " محمود یلواج " را بطور مخفیانه به حضور سلطان بردند . سلطان با دیدن او گفت :

– می‌خواهم در خلوت و دور از اغیار درباب امر مهمی با تو سخن بگویم ، تو در زمره رعایای من هستی ، زیرا مولدت خوارزم است ، تو مومن و مسلمانی و با کفار بت پرست نسبتی نداری و می‌باید به من ثابت کنی که از جان و دل جانب مومنین را نگه میداری و خود را به دشمنان اسلام نفروخته‌ای .
" محمود یلواچ " گفت :

– سخن شهریار عین حقیقت است ، من از گورگنجم و سخنان حضرت سلطان را از جان و دل میشنوم ، برای من مایه نهایت خرمندی است که بانثار جان خود به فرمانروای عالم اسلام خدمت کنم !
سلطان گفت :

– اگر به پرسشهای من از صدق دل پاسخ گویی ترا پاداشی سزاوار خواهم داد . . . و دانه درشت مرواریدی به او داد و افزود :
– ولی بدان اگر دروغ بگویی واز در خیانت درآیی ، با مداد فردا دیگر روی آفتاب را نخواهی دید .

" محمود یلواچ " گفت :

– هرچه سلطان بفرماید به جان می‌پذیرم .
سلطان گفت :

– من می‌خواهم تو مرا از تمام احوال خاقان تاتار چنگیزخان با خبر کنی ، می‌خواهم تو در خدمت او چشم و گوش من باشی . می‌خواهم تو بواسطه شخص امن و معتمدی پیوسته برابم نامه بفرستی و پیش از آنکه فرصت رفته باشد ، مرا از تمام اعمال و اندیشه‌های چنگیزخان و اینکه به کجا قصد لشکرکشی دارد آگاه سازی ، و سوگندیاد کنی که این خدمت را به جای آوری محمود یلواچ سوگند خورد که به سلطان خود خدمت کرده و خواهد کرد .
سلطان گفت :

– تو یک شبانه روز اینجا می‌مانی و هرچه از احوال چنگیزخان میدانی ، برای واقعه‌نویس من بازمی‌گویی . وایلچی تمام آن شب را با واقعه‌نویس به صحبت نشست و در احوال چنگیزخان سخن گفت :

بسیاری از آنچه من می‌گویم آنقدر غریب و بعید است که عقل باور ندارد ، با اینحال

هرچه بگوش خود شنیده‌ام برای تو باز می‌گویم .

هم مغولان ، هم تاتاران اقوام صحرائنشینی هستند که در صحاری دوردست شرق ، در جوار هم به‌سر می‌برند و به‌سکونت در یک محل عادت ندارند. جنگ با سرشت آنان عجیب است . صد سال است با هم درستی‌زند و دائم هر قوم بر قوم دیگر می‌تازد . در میان خانان سلحشور تاتار ، تموچین نامی در جنگاوری ، در عرصه کارزار و قساوت در قبال دشمنان و سخاوت در حق زبردستان و در هجوم برق‌آسا بردشمن‌گوی سبقت از همه ربوده بود . این تموچین در گذشته رنجهای بسیار برده ، حتی در عنفوان جوانی به‌اسارت و بردگی افتاده بود و در آهنگرخانه قوم خصم به‌شاق‌ترین کارها کشیده شده بود ، اما سرانجام با زنجیری که برپا داشت نگهبان خود را کشت و از آنجا گریخت و سپس سالیان درازی را در جنگها گذرانید تا بر خانان دیگر چیره شد ، پنجاه ساله بود که همه خانها او را خاقان اعظم خواندند و تموچین همه آنها را مطیع اراده خود ساخت و خود را چنگیزخان نامید که معنی " فرستاده آسمان " را میدهد . از آن روز که چنگیزخان را خاقان اعظم خواندند ، تمام اقوام تاتار که در گذشته با یکدیگر در ستیز بودند ، سپاهی او شدند و چون تن واحد به‌اطاعتش گردن نهادند . چنگیزخان تاتاران را به گروههای هزاره ، صده ، دهه بخش کرد و بر سر هر هزاره و صده و دهه امیری گماشت و بهر خانی اعتماد نداشت او را از خود راند و آنگاه فرمان داد . یاسای چنگیز را رقم زنند . یاسای چنگیزخان چنین بود که اقوام تابع او در سراسر گیتی یگانه قوم برگزیده آسمانند و از این پس نام مغول بر خود خواهند داشت که معنی آن " فاتح " است . اقوام دیگر گیتی همه باید یوغ بردگی مغولان را بر گردن گیرند . چنگیزخان تمام اقوام یاغی را چون علف‌های هرز از روی زمین ریشه‌کن می‌سازد . واقعه‌نویس که حیرت‌زده گوش می‌داد پرسید :

— آیا خاقان تاتار به‌سرحدات ما نیز به‌این قصد روی آورده که مسلمانان را به‌اطاعت خود در آورد؟ ... اما چنین نخواهد شد ، سلطان با سپاهی گران از جنگاوران دلیر را در فرمان خود دارد که زیر لوای سبز اسلام به‌سان شیر ژیان می‌جنگند ، تنها دیوانگان می‌توانند به‌این افسانه باور کنند که سپاه اسلام و سالار نامدار ما علاءالدین محمد خوارزمشاه در برابر خان دیوانه چوپانان بی‌خانمان

سر تسلیم فرود آورد . سایه مقدس پیامبر اسلام بر سر سپاه ما گسترده آنرا بسوی پیروزی رهنمون است .

محمود یلواچ باز گفت :

– من از پیش گفتم که سخنانم ممکن است داستان و افسانه به نظر آید ، اما چنین است که می گویم " چنگیزخان " مردی است کشیده قامت ، با آنکه بیش از شصت سال از سنین عمرش می گذرد ، هنوز نیرومند است و گامهای سنگین ناهنجارش به خرس می ماند . در زیرکی چون روباه ، در کینه توزی چون افعی ، در جابکی چون یوز . در بردباری چون شتر و در سخاوت به کسانی که خود را سزاوار پاداش او نشان داده اند چون ماده ببری است که بچگان خود را می نوازد ، پیشانی اش پهن ریشش باریک و چشمانش ثابت مثل چشم گربه است ، همه از خان و سپاهی ، از او بیش از صاعقه و حریق هراس دارند . اگر به دو جنگجوی خود فرمان هجوم بر هزار سپاه دشمن دهد ، آن جنگجویان پی درنگ بر آنان حمله می برند . زیرا به پیروزی خود ایمان دارند .

واقعه نویس باکنجکای پرسید :

– عده سپاهیان تاتار چقدر است ؟

ایلچی گفت :

– چنگیزخان با یازده تومان " سپاه " بسوی غرب روی آورده و هر تومان ، ده هزار سوار تاتار دارد .

واقعه نویس با شگفتی گفت :

– پس خاقان تاتار بیش از یکصدوده هزار سوار ندارد . سپاه سلطان ما چهار برابر سپاه اوست و اگر سلطان تمام اقوام ما را به جهاد با کفار برانگیزد ، سپاه اسلام به کلی شکست ناپذیر خواهد شد .

ایلچی گفت :

– لشکر تاتار در قیاس با سپاه سلطان بسان دودی است در شب تار . . .

فردای آن روز محمود یلواچ پاسخ نامه را از دست سلطان گرفته و همراه ایلچیان تاتار بسوی اردوی خاقان اعظم شتافتند و یکسر به حضور چنگیز رسیدند و ایلچی شرح داد که :

— علاءالدین محمد خوارزمشاه از هدایای تو و از دعوت تو به دوستی خشنود شد و موافقت کرد از هیچگونه یاری بهبزرگانان دریغ نرزد ولی از اینکه او را پسر خود نامیدی خشمگین شد. چنانکه من سر خود را به مویی وصل دیدم .

چنگیزخان گفت :

— و تو پنداشتی چنین خواهد شد ؟

ایلچی گفت :

— ولی من خشم او را فرو نشاندم .

چنگیز شتاب زده و با بدگمانی پرسید :

— چگونه ؟

ایلچی ، همه ماجرا را بهصراحت باز گفت و دانه مرواریدی را که خوارزمشاه به او داده بود در دست چنگیزخان گذاشت و جزئیات گفتگوی خود را با سلطان و واقعه نویس شرح داد .

خاقان گفت :

— تو مسلمان زیرکی هستی ، اینکه گفתי لشکر من بسان زیانه دودی است در ظلمت شب ، زیرکانه است بگذار سلطان در همین پندار بماند .

آنشب را و فردا را چنگیز در اندیشه های گونه گونه خویش غوطه ور بود و سرانجام تصمیم گرفت کاروان بزرگی بسیج کند و در سلک بازرگانان بهبهبانه فروش متاع بهبلاد خوارزم روانه نماید و بخش بزرگی از جواهرات و نفایسی را که از چین بهتاراج آورده بود ، به آنان سپرد . محمود یلواج نیز متاع بسیاری با کاروان فرستاد ، اما خودش از رفتن به خوارزم عذر خواست .

کاروانی که همراه افتاده پانصد شتر داشت و چهارصدوپنجاه تن در جامه بازرگانان و کارگزاران آنان ، همراه کاروان بودند چنگیزخان نوکر مغولی خود " اوسون " را به کاروان سالاری منصوب کرده بود . وقتی کاروان به شهر اترار که نخستین شهر مرزی ملک اسلام بود رسید " اوسون " دستخطی را که سلطان محمد به مهربان خود به محمود یلواج سپرده بود عرضه داشت . سلطان محمد به موجب این دستخط اجازه داده بود بازرگانان مغول به تمام بلاد خوارزم سفرکنند و از

پرداخت باج و خراج معاف باشند .

اما امیر اترار " اینال جق غایرخان " که برادرزاده ترکان خاتون ملکه فرمانروای خوارزم بود . بعد از آنکه امتعه کاروانیان را دید و هدایای بازرگانان را دریافت داشت ، با این اندیشه که این جماعت جاسوسان خاقان تاتارند ، نامه‌ای به خوارزم شاه نوشت و اندیشه خود را چنین نگاشت :

" این جماعت که درزی بازرگانان به اترار آمده‌اند نه بازرگانان ، بلکه جاسوسان و کارآگاهان خان تاتارند ، رفتارشان پرتکبر است و یکی از ایشان که هندی است مرا بنام خود می‌خواند و از گفتن لقب خان امتناع دارد ، من دستور دادم او را تازیانه‌بزنند . بازرگانان دیگر ، در اموری استفسار می‌کنند که هیچ ربطی به بازرگانی ندارد . . . سلطان محمد خوارزم از این نامه هراسان شد و فرمان داد تا کاروان مغول را در اترار بازدارند و هر چهارصد و پنجاه بازرگان مغولی با کاروان سالارشان اوسون در سردابهای قلعه سر به نیست شدند از کاروانیان تنها یک ساربان ماند که توانست بگریزد و خود را به نزدیکترین چاپارخانه مغولان برساند و چاپارچیان او را روان کردند تا این خبر هولناک را به چنگیزخان برساند .

دیری نگذشت که ایلچی دیگری بنام "ابن کفرج بغرا" از جانب فرمانروای تاتار همراه دو تن از محتشمان مغول به خدمت سلطان محمد خوارزمشاه رسیدند ، سلطان پس از شور با سران قبچاق تصمیم گرفته بود ، ایلچیان را به حضور بپذیرد تا از نیت چنگیزخان آگاه شود . بزرگ ایلچیان وقتی به خدمت سلطان رسید بی‌آنکه زانوی ادب بر زمین زند گفت :

" فرمانروای ممالک مغرب زمین ما اینجا آمده‌ایم تا به تو یادآور شویم که تو خود به بازرگانان ما که از قلمرو چنگیزخان به اترار آمده بودند ، دستخطی سپرده ، با مهر خود بر آن صحنه گذاشته بودی . تا بازرگانان ما آزادانه دادوستد کنند ولی تو عهد خود را شکستی و از در غدر و فریب در آمدی و حکام آنها را کشته ، اموالشان را به غارت برده‌اند ، خیانت قبیله‌فرومایگی است و آنگاه که از

فرمانروای عالم اسلام سرزند منفورتر می‌گردد .

خوارزمشاه خروشید :

– چطور جسارت می‌کنی اینگونه گستاخانه با من حرف بزنی و عمل زیردستان

مرا به من نسبت دهی .

ایلچی گفت :

– پس سلطان اعظم تصدیق دارد که والی " اترار " خلاف حکم تو عمل کرده

پس بنده تبه‌کار " اینال حق غایرخان " را به دست ما بسپار تا خاقان اعظم ما

چنانکه باید او را به کیفر رساند . ولی اگر با این امر مخالفت کنی باید برای

پیکاری عظیم آماده باشی . خوارزمشاه از شنیدن این سخنان تهدیدآمیز به اندیشه

فرو رفت ، هماندم عده‌ای از سران قبچاق فریاد زدند :

– این لاف زن سزاوار مرگ است ، " اینان جق غایرخان " برادرزاده مادر

توست ، آیا تو می‌خواهی او را به دست کفار بسپاری ؟

سلطان گفت :

– نه ، من اینال جق خادم وفادار خود را تسلیم نخواهم کرد .

در پی این بیان ساده یکی از سران قبچاق بسوی ایلچی رفت و با یک ضربه

خنجر ریش " ابن کفرچبغرا " را برید و به صورتش پرتاب کرد . ایلچی لحظه‌ای دم

فرو بست و بعد گفت در شریعت اسلام صراحت است که ایلچی را نمی‌کشند و

میانجی را به قتل نمی‌رسانند .

خانان قبچاق گفتند :

– تو ایلچی نیستی ، تو غباری که بر کفش خاقان تاتار نشسته‌ای ، تو اگر

مسلمانی چرا به دشمنان ما خدمت می‌کنی ، تو به وطن خود خیانت کرده‌ای !

و با حرکتی سریع ایلچی را به ضرب خنجر کشتند و دو مغول دیگر را زخمی

کردند و با پیکری خونین به مرز ولایات خوارزم برده ، پیاده رها کردند .

خشم چنگیزخان

چنگیز وقتی خبر حادثه را شنید، مستی از خاک برداشت و بر سر ریخت و اشک بر دیده نشاند و در همان حال خود را به پایگاه اسبان رساند، بر اسبی نشست و به سوی کوه کبود رفت، پسران چنگیز که از پی او روان شده بودند چون به کوه رسیدند دیدند که چنگیزخان کلاه از سر گرفته و می خروشید:

" ای آسمان جاوید، تو درستکاران را رستگاری میدهی و گنهکاران را به کیفر می رسانی، تو این مسلمانان تبهکار را کیفر خواهی داد. مسلمانان اوسون ایلچی مرا با چهار صد و پنجاه بازرگان غیور که به بازرگانی رفته بودند، خفه کردند و تمام امته آنان را تاراج کردند و بر ما نیشخند می زنند ایلچی دیگر مرا کشتند و ریش دو ایلچی دیگر را به آتش کشیدند. من این رفتار را چگونه تحمل توانم کرد؟"

پسران چنگیز و بهادرانی که در پی او رفته بودند، یکصدا گفتند ما را به جنگ با مسلمانان ببر، ماشهرهای آنها را ویران می کنیم و سنگ بر سنگ آنها نمی گذاریم، همه را با زن و کودک از دم تیغ می گذرانیم و هستی شان را به تاراج می بریم.

چنگیزخان گفت:

— "شمن (۱) ها می گویند که ساعت سعد رسیده و هنگام آنست که لشکر به سوی غرب برانگیزم. همان شبانگاه خاقان امرای بزرگ لشکر را فرا خوانده "اسماعیل خواجه" کاتب را نیز به حضور خواست و از او خواست نامه ای به محمد خوارزمشاه بنویسد.

تا چنگیز و امیران سرگرم خویش بودند، طوماری از پوست آهو گرفته نامه ای

۱ — پیشوایان دینی مغول یا جادوگران.

رانوشت ، بعد خاقان فرمود نامه را بخوان ؛ " اسماعیل خواجه " آنچه را که نوشته بود ، خواند :

" من خاقان اعظم عالمیان ، برگزیده خدای جاویدم ، طی هفت سال اخیر کشورها گشوده ، کارهای شگرف از پیش برده‌ام ، از قدیمی‌ترین ایام تا این زمان هیچکس در هیچ عهدی قلمرویی چنین پهناور زیر فرمان نداشته است . من سر سلاطین نافرمان را به سنگ می‌کوبم و بر دل‌هایشان هراس می‌افکنم ، لوای کوه پیکر سپاه من به‌ر دیار میرسد ، بلاد آن از دور و نزدیک همه مطیع می‌شوند و آرام می‌گیرند ، ولی تویی چه سبب حرمت مرعی نمیداری ؟ در احوال خود اندیشه کن ، مگر سر آن داری که شراره خشم مرا بیازمایی ! ... "

نامه به‌اینجا رسید که چنگیز خروشید که این نامه را برای چه کسی نوشته‌ای ؟ فرمانروای شایسته خطاب من یا پسر ماده سگ زردگوش ! آیا این است شیوه سخن با دشمن ، تو خود مسلمانی و می‌خواهی سلطان محمد چنین بپندارد که من از او بیم دارم .

با این کلام شال کمر او را گرفت و تا در خیمه کشید و بالگدی بیرون انداخت و فرید که این نامه برده‌وار است ، اونمی‌تواند آنگونه که باید سخن بگوید . با پادرمیانی " بلاچوت‌سای " کاتب دوباره به‌درون آورده شد و این بار چنگیز خان در حالیکه شراره خشم از چشمش می‌بارید به کاتب اینگونه دیکته کرد :

" بنویس ، تو جنگ خواستی ، اینک جنگ را آماده باش ، لحظه‌ای درنگ کرد و این بار خود قلم بر کاغذ نشاند :

" خدا در آسمان

" خاقان ، قدرت خدا روی زمین

" فرمانروای زمین و زمان

تغای سرور جمله آدمیان ...

سر برداشت و فریاد زد : این نامه فرستاده شود .

هجوم به ایران

سلطان محمد خوارزم بعد از دریافت نامه مهیب چنگیزخان، فرمان داد پیرامون سمرقند باروی بلندی به‌درازای دوازده فرسنگ برپا دارند و خراجگیران را فرستاد تا خراج سه‌سال را پیش بگیرند و نیز افواج کماندار بسیج کنند و با اسب و سلاح و توشه راه در نقاط معین گرد آیند همچنین دستور داد تمام روستاهای کرانه سیحون را تا مرزهای خاوری سرزمین قراختائیان که مغولان در آنجا پدید آمده بودند، بسوزانند و اهالی را از آن سامان برانند، تا این امور انجام می‌شد سلطان با ملازمان چاپلوس خود به مسجد میرفت و به خطابه‌های شیخ‌الاسلام گوش فرا میداد و باتفاق جماعت انبوه مؤمنین به‌نماز می‌ایستاد، در حالیکه همه انتظار داشتند تا سلطان تدابیر خردمندانه و جسورانه بیاندیشد و دلها را امید بخشد اما سلطان خاموش بود و کسی از سر ضمیرش چیزی نمی‌دانست.

فقط یکبار که بزرگان جمع آمده بودند گفت:

— من از یکایک شما انتظار یاری دارم. اینک هرکس هر تدبیری را اصلح میدانند در میان بگذارد.

امام شهاب‌الدین خیوقی که حاضر بود در غلوم بسیار تبحر داشت گفت:
— به حکم حدیث رسول اکرم (ص) هرکس با گذشت از جان و مال کشته می‌شود شهید به‌شمار می‌آید پس همه می‌باید از ظلمت اوهام بیرون آیند و سپاه دشمن را با جهاد درهم شکنند...

سلطان پرسید:

— توجه تدبیری را صواب و مصلحت میدانی؟

امام پیر گفت:

— تو اسکندرثانی و سردار بزرگی هستی، ثواب آن است که سپاه بیشمار خود را در کنار جیحون گرد آوری و با بت‌پرستان مغول به جهاد اکبر برخیزی...
یکی از امیران قبچاق گفت:

– باید مغولان را به درون خاک ما کشاند و دمار از روزگارشان در آورد .
یکی از خان‌ها گفت :

– این بیابان‌گردان خشن بر بلاد ما می‌تازند و آنها را تاراج می‌کنند ولی چون تاب گرما را ندارند چندان در این دیار نمی‌مانند تا مغولان سرگرم ایلفارند ما سلطان محبوب خود را برداشته به پشت جبال هندوکش واپس می‌نشینیم و به غزنین می‌رویم سلطان محمد از جلال‌الدین پرسید :

– تو چه می‌اندیشی ؟

جلال‌الدین گفت :

– من سپاهی تو و در فرمان تو هستم !

تیمورملک گفت :

– برای پیروزی بر دشمن تهاجم لازم است کسی که تنها به دفاع بسنده کند خود را دستخوش باد فنا می‌سازد . پناه بردن به پشت کوهها کار بزدلانی است که از مقابله با دشمن می‌هراسند ، من دیری است از تو اجازت خواسته‌ام مرا به مقابله با طلایه تاتاران بفرستی . . .

سلطان محمد گفت :

– بزودی مغولان از کوهها به جلگه‌ها فرود می‌آیند ، تو همانجا ضرب شمشیر خود را بر سرهای مغولان بیازمای . . . ما تو را به امیری شهر خجند نامزد می‌کنیم خان‌های چاپلوس هریک چیزی گفتند ، سپس سلطان محمد گفت :

– سپاه تحت فرمان من چون سدی عظیم و مهیب در برابر تاتاران می‌ایستند همچنان که اینال‌جق غایرخان در اترار محاصره شده ایستادگی می‌کند و تمام حملات دشمنان را دفع می‌کند . . . من صد و ده هزار مرد سپاهی به ضمیمه چریک و بیست پیل جنگی و زورمند به شهر سمرقند تخصیص می‌دهم ، بخارا را هم نیز به پنجاه هزار مرد جنگی سپرده‌ام . برای هریک از شهرهای دیگر نیز بیست تا سی هزار سوار شمشیرزن فرستاده‌ام . اگر چنگیزخان در برابر هریک از این دژهای ما یکسال بماند ، من فرصت خواهم داشت . سپاه تازه‌ای از مسلمین بسیج کنم و با نیروی تازه‌نفس بر تاتاران بتازم . . .

در همین حال نامه‌ای به سلطان دادند که حاوی خبر کوتاهی بود .

بیست هزار سوار از قبجاقیان که به فرمان سلطان عازم اترار بودند به مغولان پیوسته بودند. سلطان خشمگین و در عین حال هراس زده به پاخواست و گفت:

« وقت رفتن است . . . »



اوان بهار بود خوارزمشاه در بخارا بود و در میان انبوه مسلمین نماز می‌گذارد چون نماز پایان یافت با قامت کشیده و محاسن مشکین خویش بها خاست و گفت:

« ایها المسلمین ، جمیع اقوام مسلمان امت واحدی هستند ، شمشیرهای برنده ، نیکوترین پشتیبان ماست . رسول اکرم فرموده است: من شما مجاهدان اسلام را اشرف مخلوقات عالم گردانیده و مسلمین را به فرمانروایی سراسر عالم گزیده‌ام . مسلمانان باید در سراسر عالم فرمان برانند. به این سبب از هیچ مخاطره‌ای بیم بخود راه ندهید. ولی به حکم حدیث صحیح ، " خدای متعال " هر بنده را به قدرتش و جهادش از دریای رحمت خویش نصیب می‌دهد ، پس بر شماست که سعی و جهد خود را به کار ببرید و دشمن را به ضرب تیغ از پای در آورید ، در برابر خشم مؤمنین مسلمانی که از ایثار جان در راه خدا و پیامبر دریغ ندارند. چه کسی را تاب ایستادگی است ؛ دشمنان اسلام را هر کجا یافتید بکشید و تارومار کنید. پروردگار عزوجل ما را بر کفار نصرت دهداد !

از جماعت خروش برخاست :

— کفار را بکشیم ، بت پرستان را تار و مار کنیم !

سلطان محمد گفت :

« ما خواستیم اندرزی به شما بدهیم . این بود اندرز ما . اینک ما برای مقابله با کفار به سمرقند می‌شتابیم . . . »

اما سلطان پس از خروج از بخارا به ناگاه از شاهرایی که به سمرقند میرفت عنان پیچید و به سوی جنوب رفت . وزیر اعظم سعی کرد به جلال‌الدین بقبولاند که شاید شهریار راه را عوضی رفته ، جلال‌الدین با بی‌قیدی گفت :

« من به کاری کار ندارم ، از پدرم پیروی می‌کنم ولو اگر قصد داشته باشد خود را به مفاک آتشین دوزخ بیاندازد . »

بزودی سلطان به قصر تیمور ملک رسید ، تیمور ملک در اجرای امر او به خجند

رفته بود. با اینحال سلطان بدرون رفت ، درحالیکه با پسر خود جلال‌الدین می‌گفت :

– خاطر من نگران است ، پیک‌ها یکی بعد از دیگری از سه‌جانب خبر آورده‌اند که ابرهای سیاه از هر سو پیش می‌آیند .

جلال‌الدین با لاقیدی گفت : •

– جنگ همین است !

خوارزمشاه گفت :

– پیک اول خبر آورد چنگیزخان اترار را تصرف کرده ، اینال‌حق غایرخان را به‌چنگ آورده و فرمان داده چشم و گوش او را از نقره مذاب پیر کنند . و حال نیز به‌سوی من می‌آید . پیک دوم از جنوب آمده می‌گوید ، مقدمه لشکر تاتار را دیده‌اند وقتی از کوهها فرود آیند ، راه عقب‌نشینی ما را به‌هندوستان خواهند بست .

جلال‌الدین گفت :

– برای چه باید عقب‌نشینی کنیم ؟

خوارزمشاه گفت :

– خبر سوم می‌گوید طلایه مغولان را در ریگزارهای قزل‌قوم ، دیده‌اند .

جلال‌الدین گفت :

– ده هزار سوار جنگی ترکمن برای حفظ جناح ما به آن ریگزارها رفته‌اند ، اگر هم آنها نتوانند مغولان را بازدارند ، چنگیزخان به‌جانب بخارا می‌رود و ما برای مقابله با او آماده خواهیم شد .

سلطان گفت :

– شاید این جانور سرخ‌موی هم اکنون به‌دروازه بخارا رسیده باشد و افواجش را به‌جستجوی ما فرستاده و باید هرچه زودتر از اینجا دور شد .

جلال‌الدین خاموش ماند .

سلطان گفت :

– چرا چیزی نمی‌گویی . . . ؟

جلال‌الدین گفت :

– چون امر می‌کنی می‌گویم . تو می‌توانی مرا به‌بخشی یا سر از تنم جدا کنی

اما حال که چنگیز ملعون به اینسو روان است بر سپاهیان ماست که به مقابله با او بشتابند، نه آنکه روی در پس باروهای بلند پنهان دارند، اگر من اختیار داشتم، تمام خان‌های قبچاق را که در غارت رعایای مطیع دلیره ولی در روز سخت پیکار چون بید بر خود لرزانند، به میدان کارزار می‌فرستادم و با تهدید به مرگ آنان را از پناه بردن به درون شهرها باز میداشتم. هشتیان مرد جنگی تیغ برنده و اسب آماده‌ی اوست. تو می‌گویی پلنگ سرخ موی به اینسو می‌آید، چه بهتر، بدینسان ما هم اکنون از مسیر حرکت او آگاهیم، باید سراسر را برگرداند و گام به گام او را تعقیب کرد و سدی در سر راهش کشید و از هر سو بر او هجوم برد و پوست سرخ مویش را با گوشت تکه تکه کرده پنهان شدن صد هزار سوار در پشت باروهای سمرقند چه سودی دارد.

خوارزمشاه خروشید:

— تو بر فرمان‌های پدر خویش خرده می‌گیری، دیری است که به این حقیقت پی برده‌ام، تو در انتظار مرگ من هستی،
جلال‌الدین سر به زیر انداخت و گفت:

— واقعیت این است که در این روزهای سخت که ارکان عالم به لرزه درآمده فقط من تو را تنها نمی‌گذارم، ولی از دیوانگی است که چنین مطیع و بی‌اراده رفتار می‌کنم. این سپاه گران تو اگر اکنون به پیکار برنخیزد و بر دشمن نتازد پس به چه کار می‌آید؟ باروهای بلند که در پس آن بجای زنان و کودکان، مردان مسلح پنهان شده‌اند، چه سود دارند؟ تو سر از تن من جدا کن، اما بدانگونه که می‌گویم عمل کن، به سمرقند بشتاب برای ما دو راه بیش نمانده یا پایداری در پیکار، یا آوارگی و مرگ با فضحیت و ننگ... ما می‌توانیم چون رعد و برق بر سر آنان فرود آئیم، اما بسان سایه‌ای در دل شب فرو می‌رویم و درنگ مکن به پیکار برخیز...

سلطان گفت:

— تو جنگجوی دلیری و می‌توانی حتی بر چندین هزار سوار فرمان برانی، اما من نمی‌توانم به شیوه جنگجویی دلیر ولی بی‌تدبیر و دیوانه سر رفتار کنم. من تدبیر دیگری اندیشیده‌ام... من و تو به حراست گذارهای جیحون می‌رویم.

جلال‌الدین گفت :

— تو زادگاه ما را رها می‌کنی و مردم حق دارند بر تمام خاندان خوارزمشاهیان لعنت بفرستند و بگویند آنها سالها از ما مال و خراج گرفتند و در روز بلا ما را به‌گام مغولان خون‌آشام رها ساختند .

سلطان گفت :

— من در ایران زمین سپاهی عظیم گرد می‌آورم .

جلال‌الدین گفت :

— شهریارا از این اندیشه درگذره اکنون باید باهمین سپاه به‌پیکار برخاست برای تقسیم سپاه دیگر وقت نیست . بیا به‌سمرقند بشتابیم . من چون جنگجویی ساده در کنار تو شمشیر خواهم زد .

سلطان گفت :

— بخت و اقبال از من روی تافته ، بتو امر می‌کنم به‌بلخ بروی و سپاهی تازه فراهم آوری ؟

جلال‌الدین گفت :

— بخت چیست ، کجا بخت از مرد دلیر روی برمی‌تابد . نباید از بخت گریخت . باید از پی آن شتافت و بر آن دست یافت .

سلطان گفت :

— دیگر کافی است تو همیشه یک جنگجوی بی‌مغز خواهی ماند و قادر نیستی خوارزم بزرگ راز سقوط برهانی .

در همان ایام چنگیزخان دو پسر خود اوکتای و جغتای را با بخشی از لشکر برادر اترار گذاشت و فرمود والی آن اینال‌جق غایرخان را دستگیر کنید و با غل و زنجیر نزد من آورید تا خود برای این گستاخ کیفری معین کنم که کس ندیده باشد بعد ، جوچی پسر بزرگ خود را به‌گرفتن شهرهای خچند و نیکی‌کنت نامزد کرد و دسته‌های دیگر سپاه را هریک به‌جانبی فرستاد . در حالیکه ویرانه‌های شهر اترار در آتش می‌سوخت اینال‌جق غایرخان با سرسختی در دژی متحصن شده بود و حملات مغولان را که بر سر باروی دژ بودند به‌شدت از خود دفع می‌کرد . چنگیزخان

لوای نه دم خود را برافراشت و به لشکرهای خود فرمان داد، برای حرکت آماده باشند، آنگاه پسران و سرکردگان خود را فرا خواند و وقتی همه جمع آمدند گفت:

— در غیبت من سرکردگی تمام لشکریا بورغوجی نویان محتاط و مقدمه لشکر باجبهه نویان که در جنگ‌ها چون باد می‌تازد، خواهد بود. غله‌زارها را پایمال نکنید و گرنه اسبان ما بی‌علیق می‌مانند، ما در هامون میان بخارا و سمرقند با سلطان محمد تلاقی میکنیم و از سه جانب بر او حمله می‌بریم، پس از ناپدید ساختن سیاه اصلی خوارزمشاه من فرما سروای تمام ولایات اسلام خواهم بود.

با این فرمان لشکر به حرکت درآمد. مغولان نخست می‌پنداشتند از راه صحرا به سوی گورگنج می‌روند، اما پس از دو روز دریافتند به جانب شهرهای نامی سمرقند و بخارا روانند. چنگیزخان سوار بر اسب گلرنگ و تیزگام خود در قلب لشکر می‌تاخت در تمام طول راه کمترین درنگی را جایز نمی‌دانست برای او خیمه نمی‌زدند، و او روی نمود دولا می‌خوابید.

بخارا تسلیم می‌شود

بعد از آنکه بخارا در محاصره افتاد، ائمه و معارف و مشایخ و تجار بزرگ شهر در مسجد جامع شهر گرد آمدند و گفتند سر خمیده به از سر افراشته‌ی نافرمان بر تن می‌ماند، پس مصلحت آن است که به بندگی چنگیزخان گردن نهیم.
جمعی گفتند:

— خان تاتار ملتسمات ما را می‌شنود و حرمت ریش سپهد ما را نگاه میدارد و بی‌گمان به خلق مطیع شهر باستانی ما به نظر عنایت می‌نگرد.

آنگاه ائمه و مشایخ و تجار، جامه‌های دیبا و زریفت یر بر کردند و کلیدهای زرین یازده دروازه شهر را در طبق سیمین نهادند و از دروازه بیرون آمدند و به سوی خیمه چنگیزخان رفتند و با حضور دیلماج که کسی جز محمود یلواج بازرگان قدیمی نبود به خاقان اعظم گفتند:

— باروهای کهن شهر ما چنان استوار و بلند است که تصرف آن جز با محاصره

چندساله و تلفات سنگین میسر نیست برای اینکه خون خلق ریخته نشود و به سپاه دلیر سلطان اعظم خللی نرسد ما آماده‌ایم شهر را بی‌جنگ تسلیم کنیم، مشروط بر آنکه فرمانروای مغول پیمان کند که به تسلیم‌شوندگان امان دهد.

چنگیز پاسخ داد:

— استواری و پایداری باروها بدون مردانگی و قدرت مدافعان آن هیچ است اگر شما بی‌جنگ تسلیم می‌شوید فرمان می‌دهم دروازه‌ها را بگشایید و منتظر بمانید. پیران هراسان به شهر بازگشته‌بی‌آنکه بدانند چه مصائبی در انتظار اهالی شهر است... سرکرده مدافعان شهر و سپاهیان که با او مانده بودند بر ائمه و معارف شهر که کلیدهای شهر را تسلیم کفار کرده بودند، لعنت فرستادند و عزم کردند تا آخرین نفس از پیکار نمانند. اما هر یازده دروازه شهر در یک زمان گشوده شد و هزاران سوار مغول به شهر ریختند و به‌کوچه‌های تنگ آن شتافتند و شهر یکباره در خاموشی دهشت‌آلودی فرو رفت.

چنگیزخان خود به میدان بزرگ شهر آمد و سواران محافظ او از سه سو پیرامون میدان صف آرا شدند. ائمه و معارف و قاضیان شهر نیز بر پله‌های مسجد جامع ایستاده بودند. وقتی فرمانروای مغول به رواق مسجد نزدیک شد، جماعت همه به خاک افتادند، تنها چند تن از ائمه راست ایستاده و دستها را به‌سینه نهاده بودند، حرمت مقام روحانیت آنان را از سجده کردن در برابر سلاطین معاف میداشت.

یکی از امامان بانک‌زد:

— عمر و اقبال سلطان چنگیزخان، خورشید تابان شرق پاینده باد.

چنگیزخان طاقی بلند سر در مسجد را ورنه‌انداز کرد و تازیانه‌ای بر مرکب نواخت و از پله‌های سنگی رواق مسجد بالا رفت و پرسید:

— این بنای رفیع سرای سلطان است؟

امامان جواب دادند:

— اینجا خانه خداست!

خاقان با اسب به‌اندرون مسجد تاخت از روی‌قالی‌های بزرگ گذشت و جلوی قرآن عظیمی که روی پایه سنگی بلندی گشوده بود، از اسب فرود آمد با پسر

کوچکتر خود " تولوی خان " از دو سه پله بیشتر بالا رفت و در حالیکه با انگشت
 عمامه یکی از امامان را نشان میداد پرسید :

- این همه پارچه بر گرد سر برای چیست ؟

دیلماج پیر توضیح خواست و جواب داد :

- این امام می گوید به عربستان رفته و خانه خدا را در مکه طواف کرده و مقبره
 محمد پیامبر را زیارت نموده بهمین سبب عمامه‌ی بزرگ بر سر می‌نهد .

چنگیزخان گفت :

- برای چنین امری حاجت به رفتن آنجا نیست ، خدا را همه‌جا میتوان

عبادت کرد .

آنگاه خطاب به حاضران گفت :

- ای قوم بدانید که از سلطان شما گناهان بسیار سر زده و اینک من که بلای

آسمان و موکل عذابم ، آمده‌ام تا او را به مکافات برسانم ، پس فرمان میدهم که از

این پس هیچکس سلطان محمد را پناه ندهد . سپس یکی دو پله بالاتر رفت و

خطاب به جنگجویان خود گفت :

- جنگاوران من ، صحرا از علف خالی است و اسبان ما مرتعی برای چرا ندارند .

انبیاهای شهر را بکشائید . این را گفت و از منبر فرود آمد و دوباره فرمان داد بر

سر هریک از پیران بهادری را بگمارند و از ایشان نام همه بازرگانان و توانگران

جویا شوند . پیران با قراولان به شهر رفتند و شهر در دامن مغولان افتاد .

بزودی اهالی بخارا را از هر یازده دروازه بیرون کشیدند . صنعت‌گران ماهر جدا

شدند . زنان زیبا و دختران و کودکان برگزیده شدند و مردان که زنان و فرزندان

خود را از دست رفته دیده و می‌خروشیدند زیر تازیانه‌ها قرار گرفتند ، روز سیاه و

هولناکی بود . از هر گوشه صدای شیون خلق و ناله محتضرین بگوش می‌رسید ،

مغولان به شهر خاموش و خالی از سکنه رفته و دست به تاراج گشودند .

خیانت شیوخ سمرقند

چنگیزخان در بهار سال ۱۲۲۵ میلادی از بخارا عازم سمرقند شد و "کوک برای" یعنی قصر کبود خوارزمشاه را که در بیرون شهر واقع بود مقر خود ساخت و لشکریان چهار پسرش نیز سر رسیده دور شهر حلقه زدند. سمرقند مستحکمترین شهر خوارزم بود. باروهای کهن، بلند و ضخیم و دروازه‌های آهنین داشت و یکصد و ده هزار تن سپاهی دفاع از شهر را برعهده داشت. چنگیزخان دو روز پیرامون شهر گشت و باروها و خندقهای لبریز از آب را تماشا کرد. و بامداد روز سوم کار بسیج هجوم به سمرقند را خود به دست گرفت. آنگاه تمام لشکریان خود را بر مدار باروی شهر و در برابر دروازه‌ها گردآورد و با کمانهای بزرگ که تیر را به مسافت‌های دور پرتاب می‌کرد جنگ را آغاز کردند و تا غروب با دلیران سمرقندی در جنگ بودند. چون شب دست از جنگ کشیدند، بزرگان سمرقند یعنی قاضی بزرگ و شیخ الاسلام و جمعی از امامان ریش سفید که حافظ ساحت مقدس مساجد بودند، به مشورت شبانه نشستند و بر آن شدند که مطیع و منقاد سرتسلیم فرود آورند و در بامداد دیگر همه آنان از شهر به در آمدند و روی به اردوگاه خاقان نهادند تا نظر عنایت فرمانروای مغول را بسوی شهر محصور بگردانند. چنگیزخان ایشان را از قهر خود ایمن ساخت و ایشان با دلی شاد بازگشتند. خانان قباچاق و مقدم آنان طغای خان سرکرده لشکریان، جز گروهی که در دژ متحصن شدند، به قصد ابراز بندگی نزد مغولان شتافتند و استدعا کردند خاقان آنان را در سپاه خود به خدمت بپذیرد و چنگیزخان با ریشخند پذیرفت. ولی روز دیگر همه را از دم تیغ گذراندند.

صبح روز ششم دروازه نمازگاه که بزرگترین دروازه شهر بود گشوده شد و لشکر مغول به پایتخت خوارزم وارد شد. در اینحال بازمانده مدافعان دژ به نبرد ادامه دادند تا دژ به تصرف چنگیز درآمد. تنها البارخان با هزار مرد دل از جان گرفته از دژ بیرون آمده و در پناه تاریکی ناپدید شدند و بعدها به جلال‌الدین

پیوستند .

بار دیگر چنگیز مردم را به صحرا راند و پیشه‌وران چیره‌دست را از میان آنان برگزید تا به سرزمین دوردست مغولستان روانه نماید . آنگاه به قصر خارج شهر بازگشت .

در آن هنگام که مغولان سرگرم تاراج بلاد خوارزم بودند، خوارزمشاه در کنار رود جیحون در انتظار سیر حوادث بعدی روزگار می‌گذراند . در عین حال هر بار که خبر ننگ و رسوایی سقوط بخارا و سمرقند را می‌شنید ، بیشتر هراس زده میشد . اما دیری نپاشید که "جبه‌نویان" و "سوبوتای بهادر" با بیست هزار سوار تاتار به کنار جیحون رسیدند ، آن وقتی بود که خوارزمشاه از آنجا دور شده و اهالی "کانف" گریخته بودند سلطان دیگر اختیار را از دست داده بود و نمی‌دانست به کجا روی آورد تا جانش در امان باشد ، آنقدر می‌دانست که باید برود و رفت تا به نیشابور رسید تا دمی را در آنجا بیاساید و به عیش و عشرت غم از دل بزداید ، اما مغولان که پیرسان پیرسان در پی سلطان بودند به نیشابور رسیدند و در سر راه خود "طوس" ، "زاوه" و برخی شهرهای دیگر را تاراج کردند . مغولان شهرها و روستاها را آتش می‌زدند ، مردم را از زن و مرد و کودک می‌کشتند .

سلطان محمد ناگزیر بار دیگر لشکری گرد آورد و در صحرای دولت‌آباد حوالی مهران با مغولان روبرو شد و این آخرین مقابله او با مغولان بود ، با این که لشکر مغول در این نبرد ، از سپاه مسلمین کمتر بود ، بار دیگر پیروز شد و سلطان ناگزیر از گریز شد و تاتاران که رد او را گم کرده بودند به سوی زنجان ، قزوین شتافتند و از طریق آذربایجان بسوی دشت مغان رفتند .

سلطان محمد در ناحیه دانوبی حوالی شهر آمل پنهان شده بود و چون بسیار خسته و درمانده و بی‌تاب بود ، امرای محلی مصلحت در آن دیدند که سلطان به زورق نشیند و به یکی از جزایر دریای "آبکون" (۱) پناه ببرد . خوارزمشاه نیز این مصلحت را پذیرفت و به جزیره کوچکی لخت و عور در میان دریا انتقال یافت .

کمی بعد، فرزندان سلطان محمد، ارزلاق‌شاه، آق‌شاه و جلال‌الدین به‌جزیره آمدند و در آنجا سلطان محمد بار دیگر جلال‌الدین را بمولیعهدی نامزد کرد و گفت:

– اکنون تنها جلال‌الدین می‌تواند مملکت را از بلا برهاند، او از دشمن نمی‌هراسد و خود به‌مصاف دشمن می‌شتابد. در این ساعت سوگند یاد می‌کنم اگر خداوند متعال جلال‌الدین را ظفر دهد و اقتدار را به‌من بازگرداند در سراسر ممالک من تنها شفقت و حقیقت حکمفرما خواهد شد.

در این حال شمشیر خود را که قبضه الماس نگار داشت از کمر خود گشود و به کمر جلال‌الدین بست و او را سلطان خواند و به‌برادران کوچکتر او نیز فرمان داد تا سوگند وفاداری و اطاعت از او را یاد کنند.

سلطان جلال‌الدین گفت:

– من زمام سلطنت خوارزم را زمانی به‌کف می‌گیرم که مغولان بر آن مستولی هستند و سرکردگی لشکرهایی را برعهده می‌گیرم که چیزی جز نام از آنها نمانده است، ولی من در این شب تار که پرده ظلمت بر ممالک اسلامی فروکشیده است در کوهها آتش دعوت به‌جهاد برمی‌افروزم و دلاوران را گرد می‌آورم. جلال‌الدین با این هدف پدر را بدرود گفت و خوارزمشاه در جزیره عریان تنها ماند و آخرین رشته پیوند خوارزمشاه با وطن و رعایای عاصی و همیشه ناراضی او بریده شد.

در لحظاتی که زورق حامل سلطان جلال‌الدین و همراهان دور میشد خوارزمشاه صداهای گنگ و نامفهومی شنید و بار دیگر هراس بر دلش افتاد و از ته‌ای بالا رفت و در آنسوی تپه موجوداتی ژنده‌پوش و پابرهنه را دید که به‌رسو می‌دویدند. خوارزمشاه به‌سوی خیمه خود بازگشت و در آنجا ده موجود عجیب‌الخلقه را نشسته دید که چهره آدمی از دست داده بودند و دست و صورتشان پر از زخمهای چرکین بود.

خوارزمشاه پرسید:

– شما کیستید؟ اینجا چه می‌کنید؟

یکی گفت:

— ما نفرین شدگان درگاه خداوندیم ، همه جذامی هستیم ، زنده زنده متلاشی می شویم ، مثل مردگان .

یکی دیگر گفت :

— ما دعا می کردیم خدا ما را یاری دهد ، پروردگار تو را به یاری ما فرستاده است .

سلطان پرسید :

— چه کمکی از من بر می آید ؟

یکی دیگر گفت :

— ما تو را که تندرست و زورمندی به جمع خود می پذیریم ، برای ما آب و هیزم بیاور و تور ماهیگیری را بکش جامهات را نیز بر ما بپوشان . . .

سلطان محمد هراس زده بسویی دوید و جذامیان از پس او ، سلطان خود را به بالای تپه ای رساند و از چوبهای خشک آتشی برافروخت تا شاید کسی به یاری اش بیاید ، اما خبری نبود .

پانزده روز بعد وقتی تیمورملک سردار خوارزم با چند سپاهی به دیدار سلطان آمد ، جز جسد سراپا لخت او چیزی نیافت در حالیکه کلاغی بر چشمان او نک میزد .

تیمورملک شمشیراز کمر گشود و آنرا درهم شکست و جسد خوارزمشاه را غسل داد و با دستار خود کفن کرد و سپاهیان با خنجر گوری در میان شن ها کردند و جسد محمد خوارزمشاه را که تا چندی پیش مقتدرترین فرمانروای عالم اسلام بود به خاک سپردند و تیمورملک رفت تا به جلال الدین بپیوندد .

سرنوشت ترکان خاتون

در بهار آن سال ، سراسر ماوراءالنهر در قبضه اقتدار چنگیزخان افتاده بود . و چنگیزخان در تمام شهرها لشگری از مغول مستقر ساخته و از اهالی محل حکامی برای بلاد گذاشته و داروغه های مغول را به مراقبت آنان گماشته بود ، تا چشم و

گوش خاقان باشند .

تنها منطقه تسخیر نشده گورگنج دارالملک پرنعمت خوارزمشاه بود و چنگیزخان سه‌پسر خود حوجی، جغتای و اوکتای را به تسخیر آن مأمور کرد و در عین حال دانشمند حاجب را که در گذشته وزیر خوارزمشاه بود و به چنگیزخان پیوسته بود. به رسالت به گورگنج فرستاد ، رسول به خدمت ملکه پیر ترکان خاتون رسید و از در نصیحت گفت که خاقان با تو سر جنگ ندارد خشم او متوجه محمد خوارزمشاه پسر تو بوده و اگر ترکان خاتون سر تسلیم فرود آورد چنگیز وعده میدهد متعرض حوزه اقتدار او نشود .

ترکان خاتون مکار که نمی‌توانست به وعده چنگیزخان اعتماد کند و دریافته بود که ماندن در خوارزم خطر دارد، درصدد فرار برآمد و دستور داد کاروان بزرگی بسیج کنند ، خود و تمام حرم خوارزمشاه و فرزندان او را با نفیس و خزاین بارشتران نمایند و بسوی کوه‌های " کیت‌داغ " روان شد . و در قلعه " ایلال " که دشمن را برآن دسترسی نبود، فرود آمد ، چندی بعد مقدمه لشکر مغول که در پی سلطان محمد بود در آن حوالی نمایان شد. یکی از محافظان ملکه مصلحت دید که شهربانو از قلعه بگریزد و به نوه خود حلال‌الدین بپیوندد .

ترکان خاتون از این پیشنهاد به خشم آمد و گفت :

— مرگ به دست مغولان ، بهتر از این خفت است .

چندی بعد مغولان رسیده قلعه را محاصره کردند ، محاصره قلعه چهار ماه به طول انجامید ، آنقدر که آبی در آب‌انبارها نماند آنگاه ترکان خاتون تسلیم شد و مغولان تمام حرم و پسران خردسال خوارزمشاه را با ترکان خاتون به اسارت گرفتند . پسرها را کشتند و زنان و دختران سلطان و ترکان خاتون را به اردوگاه چنگیزخان فرستادند . چنگیزخان ترکان خاتون را برای نمایش در محالس بزم خود نگاه داشت. از آن یس ترکان خاتون در محافل چنگیزترانه‌های حزین می‌خواند چنگیزخان تکه‌های استخوان به پایش می‌انداخت .

از پدر، پسر چنین باید

سلطان جلال‌الدین با برادران ناتنی‌اش ارزلاق شاه و آق‌شاه، در گورگنج مسئله وصیت خوارزمشاه را در مورد ولایتعهدی خویش اعلام کرد. اما خانان قباچاق که نمی‌خواستند به اطاعت سلطان دیگری گردن نهنده‌کمر به قتل جلال‌الدین بستند. اما جلال‌الدین از توطئه ایشان خبر شد و همراه گروه کوچکی از ترکمن‌ها و تیمورملک گورگنج را ترک گفت. ولی در مرغزارهای دامنه جبال "گهت داغ" با گروهی از مغولان روبرو شده در جنگی سخت، آنها را تارومار کردند، ولی چند روز بعد دو پسر دیگر خوارزمشاه ارزلاق شاه و آق‌شاه که از بیم خیانت خانان قباچاق از گورگنج بیرون آمده بودند، به دست مغولان گرفتار و کشته شدند.

سلطان جلال‌الدین به نیشابور و زوزن و هرات رفت و تا به شهر "بست" رسید لشکر بزرگی از جنگجویان سپاه پراکنده خوارزمشاه فراهم آورده بود و در کنار قندهار لشکر بزرگی از مغولان را درهم شکست و به غزنین رسید در اینجا، قریب شصت هزار سپاهی همراه او شده بودند، این بار خود او به مقابله با مغولان شتافت و بعد از درهم شکستن گروه عظیمی از آنان پیکی برای چنگیزخان فرستاد با این مضمون:

" جای دیدار ما را برای کارزار معین کن، من در آن جایگاه منتظر تو خواهم بود "

چنگیزخان به نامه جلال‌الدین پاسخی نداد ولی از دلاوری او شدیداً نگران شد و برادر ناتنی خود شیکی قوتوقونویان را با چهل هزار سپاهی به مقابله با او در جلگه‌ای در یک فرسنگی " پروان " فرستاد. جنگ میان آنان دو روز به طول انجامید، "شیکی قوتوقونویان" که لشکریان خود را خسته و درمانده یافت دست به حيله زد. ولی حيله‌اش کارگر نیافتاد و چنان شد که از لشکر درهم شکسته مغول جز اندکی به اردوگاه چنگیزخان نرسیدند.

آوازه جنگ پروان و تارومار کردن مغولان شکست‌ناپذیر به سرعت همهجا

پیچید و مغولانی که بلخ را در محاصره داشتند، دست از محاصره کشیدند و اهالی برخی از شهرها که در تصرف مغولها بود شوریدند و دست به کشتار مغولان زدند. چنگیز خان که چنین دید جاسوسانی نزد خانان و هم پیمانان سلطان جلال الدین فرستاد. تا هر کس از سلطان دلیر روی، بتابد شتر شتر بار طلا پاداش خواهد گرفت، در عین حال خود بی درنگ هرچه از لشکرها در دسترسش بود گرد آورد و با سپاهی گران به راه افتاد، در این فاصله برخی لشکرها را متحدین جلال الدین اردوگاه او را ترک گفتند و او که دریافته بود دیگر نمی تواند با مغولان مصاف دهد به جانب رود سند رفت ولی جریان تیز رود که از تنگنای کوهها می گذشت او را متوقف ساخت. جلال الدین در جستجوی زورق و بلم برای گذشتن از آب بود که پیک، رسیدن مغولان را خبر داد. چنگیزخان که دریافته بود جلال الدین قصد عبور از آب سند را دارد، درصدد دستگیری او برآمد و از سه جانب به لشکر سلطان حمله برد و "اوترقلیچ" و قوتوسی قلیچ را فرستاد تا سلطان را از ساحل سند دور گردانند، جلال الدین فقط با هفتصد سوار دست از جان شسته در قلب سپاه قرار داشت در حالیکه چنگیزخان ده هزار تن از سواران خود را در کمین گذاشته بوده با اینحال جلال الدین تا نیمروز با دلآوری ایستادگی کرد و از چپ و راست بر سپاهیان مغول تاخت چنگیزخان دستور داده بود سلطان را به زخم تیر نکشند و تنها حلقه محاصره را بر او تنگ گردانند سلطان که عرصه را بر خود تنگ می دید اسب خسته خود را رها کرد بر اسبی ترکمنی حای گرفت و کلاهی خود و حوشن در انداخت و با شمشیری که به دست داشت تازیانه بر مرکب زد و از فراز صخره ای بلند خود را با اسب به امواج تیره رنگ سند سپرد و شناکان از رود گذشت و از نظر ناپدید شد، چنگیزخان که از شگفتی دست بر دهان مانده بود به پسران خود گفت:

"از پدر، پسر چنین باید"

مغولان که از دستگیری جلال الدین عاجز مانده بودند باقیمانده سپاه او را از دم تیغ گذراندند. سپاهیان سلطان زن و مادر او را برای آنکه به چنگ مغولان نیافتند به رودخانه انداختند، تنها پسر هفت ساله جلال الدین زنده ماند که او را به اسارت گرفته نزد چنگیز بردند به دستور چنگیز دژخیمی، سینه طفل را از هم درید و قلب گرم او را به دست خانان خویش داد سلطان جلال الدین بعد از

جنگ کنار سند سالها از دیاری به دیاری می‌رفت با دلیران شمشیرزن به‌پیکار با مغولان ادامه می‌داد ولی دیگر هرگز نتوانست سپاهی بزرگ فراهم آورد و کار مغولان یکسره سازد.

جنگ با روسها

چنگیزخان به‌پسر کوچکتر خود تولوی‌خان فرمان داد. شهر باستانی مرو را به تصرف در آورده تاراج کند. سه پسر بزرگتر خود اوکتای، حفتای و جوجی را به تسخیر گورگنج فرستاد. تمام مغولان سرگرم یورش بر ثروتمندترین شهرهای ممالک اسلامی بودند. در بهار سال ۱۲۲۰ میلادی چنگیز خان دو سردار جنگ آزموده خود را سویوتای بهادر پیر یک چشم و جبه‌نویان جوان را نزد خود خوانده آنها را مامور یافتن سلطان محمد فرمانروای خوارزم کرده بود. آندو پس از دو سال که بر حلقه‌ها و کوهستانهای شمال ایران می‌تاختند اثری از او نیافتند آنگاه مغولی سخندان را نزد خود طلبیده پیامی را که برای بزرگ یکتا و بی‌همتای خود فراهم کرده بودند. کلام به‌کلام به‌گوش او خواندند و او را روانه قرارگاه چنگیزخان کردند. پیک چون به‌قرارگاه رسید زانو بر زمین زد و باچشمان بسته و بانکی رسا پیام سویوتای بهادر و جبه‌نویان را خواند که:

" محمد خوارزمشاه پسر ماده روباه دم بریده

" در خیمه حذامیان بزندگی خود پایان داد

" افعی بچهاش، جلال نافرمان

به‌کوههای ایران خزید و چون دود ناپدید شد.

ما کار آنان را یکسره کردیم و اینک بسوی قفقاز می‌رویم. . . . "

یکسال بعد هنوز از مغولان که به‌غرب رفته بودند خبری نبود. چنگیزخان این‌بار خود نامه سربه‌مهری را برای جبه‌نویان و سویوتای بهادر فرستاده. در این ایام طلایه شباه چنگیز سراسر شمال ایران و شهرهای سمنان، خوار، قم، زنجان و غیره را در هم کوبیده بود و تنها همدان و تبریز به‌صلح رضا داده و جان بدر

برده بودند. سوپوتای بهادر و جبه‌نویان به شهر گنجه رسیدند، از آن نیز با گرفتن هدایایی گذشتند و بسوی گرجستان شتافتند اما گرجیان راه را بر مغولان سد کردند اما حیلۀ سوپوتای بهادر و جبه‌نویان آنها را به دام مرگ کشید و قریب سیزده هزار گرخی به قتل رسیدند و جبه و سوپوتای در قفقاز شمالی به سرزمین الان‌ها رسیدند. در آنجا لزگی‌ها، چرکمن‌ها و جنگجویان قباچاق به کمک الان‌ها آمدند، اما در این میان جبه پنهان نامه‌ای برای خان قباچاق فرستاد با این مضمون که:

"ما تاتاران مانند شما قباچیایان از یک تباریم اما شما با طوایف بیگانه برضد برادران خود برخاسته‌اید، الان‌ها هم بر ما و هم بر شما بیگانه‌اند، پس باید هم پیمان شویم و متعرض یکدیگر نشویم هرچه اسب و طلا و حامه فاخر بخواهید می‌دهیم از این موضع بروید . . ."

خان قباچاق به سوسه افتادند. شبانه اردوگاه "الان‌ها" را ترک گفتند. سواران مغول بر الان‌ها تاختند پس از درهم شکستن آنان بر آبادیهای آنان تاختند و کشتند و سوختند هرچه مانده بود به تاراج بردند و چون دیگر "الان‌ها" را در پشت سر نداشتند. به تعقیب قباچیایان پرداختند و آنها را در طول کرانه‌های رودخانه "دن" آنقدر تعقیب کردند تا آنها را به امواج بحر خزر ریختند و از آنجا به شبه جزیره "سوداک" رفتند اهالی سوداک چون خبر رسیدن مغولان را شنیدند از راه دریا به "طرابوزان" رفتند. جبه و سوپوتای شهر را تاراج کردند و یکسالی را در آنجا اطراق کردند و چندی بعد شهر "ساره‌کان" را نیز غارت کرده به سواحل دریای آزوف رفتند و در آنجا اندیشه شهر کیف روس بر سرشان نشست واز پلوسکینا نامی که به اسارت گرفته بودند، نام و نشان کیف را گرفتند و پس از آنکه اطلاعات کامل از تعداد سپاه روس و امکانات و توانائی‌های آنها گرفتند پا به آنسو نهادند پیش از آنان قباچیایان در حال گریز خود را به آن سامان رسانیده بودند، در حالیکه دیگر ترانه‌های شادی نمی‌خواندند و آوازشان از دور به ناله شتران می‌مانست در آن ایام کینارها بر کیف حاکم بودند و میانشان آشفتگی بود. جبه‌نویان و سوپوتای بهادر پیش از حرکت به سوی کیف با امیران خود شوری کردند، مغولان

عقیده داشتند. چنگیزخان می‌خواهد خود وارد کیف شود پس بهتر است تا آمدن او منتظر بمانیم. ما که این همه شهرهای بزرگ را تصرف کرده‌ایم، گرفتن کیف چندان مشکلی نیست.

سویوتای گفت:

— باید بیاد آورد که "بزرگ یکتا" در گذشته بر چه منوال رفتار کرده، ما نیز چنین کنیم، باید ابتدا به حیل‌های دست زده دشمن را خام و رام نمود و بعد بر او هجوم برد و گلویش را درید.

به نظر می‌رسید که باید بازگشت به زیر بال نیرومند خاقان اعظم را از سر بدر کنند. سویوتای باز گفت:

— کنیازها یکی نیستند، پیوسته با یکدیگر در جدال‌اند و "جبه" ای دارند که "ماستیسلا بھادر" نام دارد. ما او را اسیر کرده به پیشگاه خاقان می‌بریم و من قول میدهم هر کس، ستیلاب را به چنگ آورد و کلاه خود زرین او را از سرش بردارد حق خواهد داشت خود او را نزد چنگیزخان ببرد.

در روزهایی که مغولان بر ساحل رود "پر" بودند، کنیازها خود رسولی بسوی آنان فرستادند و پرسیدند، شما کیستید و برای چه آمده‌اید.

مغولان گفتند: ما با شما کاری نداریم، ما در پی قبیچاقیان هستیم. قبیچاقیان زیان بسیاری به ما رسانیده‌اند. به شما نیز زیان می‌رسانند ما خواهان صلح با شما هستیم.

کنیازها گفتند:

— رسولان خود را بفرستید تا با آنها سخن گوئیم.

جبه چهار نفر را فرستاد ولی این چهار نفر را قبیچاقیان پاره پاره کرده بودند. فردای آن روز روسها و قبیچاقیان با این اندیشه که تاتاران به سبب ضعف مایل به پیکار با آنها نیستند، به جانب آنها هجوم آوردند. در این نبرد تنها، جبه و ده هزار سوار اوحضور داشتند و او در حالیکه با سواران خود عقب می‌نشست طلایه روسها را که پیش می‌آمدند زیر نظر داشت و می‌کوشید سپاه روسها را هرچه بیشتر پراکنده سازد. در همین حال برای سویوتای بھادر خبر رسید که جبه نویان از برابر لشکر روسها و قبیچاقیان عقب می‌نشیند. سردار پیر مغول آماده می‌شد که

به یاری او بشتابد که پیک چنگیزخان رسید و نامه سر به مهر خاقان را به او داد . اما سویوتای از اندیشه اینکه مبادا چنگیزخان او را از نبرد بازداشته به حضور طلبیده باشد ، نامه را نگشود و به پیک گفت بعد از نبرد ، نامه را به من بسیار . . . کمی بعد ، جبهه نوپان خود را به خیمه سویوتای پیر رسید و خبر داد که روسها خیلی نزدیکند . خود او با سیصد سوار مراقب ماستیلاو بودند . بزودی لشکری در کرانه های پرشیار رود کالکا نمودار شد که گروه سواران "مستیلاو و مستیلاویچ اودنتی" و در پی آن سواران قبچاق بودند ، کنیاز مستیلاو که تجربه جنگی زیادی داشت آمده بود تا تاتاران را به چنگ آورد ، بزودی خبر آوردند که تاتاران در کمینشان هستند . دیری نپائید که جنگ سختی میان دو گروه درگیر شد ، درحالی که روسها با یک حيله ساده همیشگی کاملاً "به دام افتاده بودند و تاتاران با صفوف بهم پیوسته و باسکوتی عجیب در دشت بسوی آنها می آمدند . بسیاری از سپاهیان روس ارا به ها را رها کرده بر اسب جهیدند و بسوی دنیار بازگشتند . گروهی از سپاهیان تاتار اردوی مستیلاو را در محاصره گرفتند . ابرهای گرد و خاک فضای هامون خشک را تیره و تار کرده بود ، مردان بر سر یکدیگر شمشیر می کوبیدند و اسبان بی سوار بر دشت می تاختند سویوتای بهادر در میان سواران زبده خود بر تپه ایستاده و صحنه نبرد را می نگرید و به اطرافیان خود می گفت آنان از نژاد گرگند و مرگ گرگوار را جزاوارند .

جنگ سه روز به طول انجامید و سرانجام مستیلاو بی اعتنا به جنگجویان خود فرمان داد تا سپاهیان خود را به تاتاران تسلیم کنند ، و سپاهیان بعد از آن که یکدیگر را بدرود گفتند ، سلاح بر زمین نهادند . حال دیگر در این بیابان بی گران بدون سلاح ، مرگ برای همه آنان اجتناب ناپذیر بود . سویوتای بهادر از کنار اردوگاه لشکر کیف گذشت و باز بر بالای تپه رفت و به نظاره کشتار روسها ایستاد . در آن آخرین لحظات پیروزی ، ناگهان سه توده ابر غبار از جانب شمال برخاست و تاتاران را که در حال کشتار روسها بودند ، در میان گرفتند ، سویوتای بهادر لحظه ای مردد ماند ، بعد به سرعت از تپه سرازیر شد و گفت : وقت آن است که به وطنمان بازگردیم ، ممکن است باز هم لشکر تازه ای سرسد و راه بازگشتمان را سد کنند . جبهه نوپان نیز که سر در پی مستیلاو داشت ، یکباره متوجه شد که

سردار کنیازها در زورقی نشسته در دریا دور می‌شود. سعی کرد تیری به سوی او بیاندازد، اما تیر بر آب دریا رفت و او خسته و شکسته برجای ماند. اما بزودی نیروی تازه رسیده که سوارانی تازه نفس بودند که چنگیز به یاری سرداران خود فرستاده بود، در جنگ کنار رود کالکا و در امتداد شاهراه "زالوزنی اشلیاخ" جمع کثیری از دلاوران روس شهید شدند، گروههایی از لشکریان روس که سلاح را از دست نداده و جنگیده بودند، سرانجام به کنار رود دنپیر رسیدند درحالیکه کنیاز اعظم کیف و یازده کنیاز دیگر روس دست و پا بسته اسیر مغولان شده بودند. بزودی سوبوتای بهادر تمام امیران هزاره و صده خود را فرا خواند، تا به نیایش بنشینند هزاران جنگجوی تاتار پیرامون تپه گرد آمده بودند و خرمن‌های آتش افروخته بودند و "سولده" رب‌النوع جنگ، حامی و حارس مغولان را می‌ستودند و جهانگشای شکست‌ناپذیر چنگیزخان را ثنا می‌خواندند و با هم یکصدا می‌خواندند.

" ما پسران چنگیز تخم مرگ می‌تاریم .

" و صاعقه و آتش بر سر خلائق اقوام می‌باریم

" ریگزارهای جهل صحرا

" در پشت سر ما

" به خون بزدلان گلگون است

بعد از دعا و نیایش تغاجارنویان سردار مغول گفت که خاقان اعظم چنگیز خان که خردمندترین انسان روی زمین است و تمام وقایعی را که صد روز بعد یا هزار سال بعد روی خواهد داد از پیش می‌داند مرا با ده هزار مرد دلیر برای یافتن پلنگان شکست‌ناپذیر جبه‌نویان و سوبوتای بهادر فرستاده. ما بی‌آنکه در هیچ‌جا درنگ کنیم، از سرزمین‌های اقوام مختلف گذشتیم و همه‌جا آثار شمشر خطرآفرین مغول را به چشم دیدیم. در این جا نیز ما به شما پیوستیم و روس‌های ریش بلند را تارومار ساختیم. . . . جهانگشای کبیر مرا به سوی شما فرستاد تا شما را از اراده او آگاه کنم. نامه مقدس او را بیک مخصوص با خود دارد.

مغول پیری پیش آمد و طوماری سر به مهر را به سوبوتای داد، سوبوتا مهر از سر طومار برداشت و به کاتب داد. کاتب نامه را گشود و خواند و سر در گوش سوبوتای می‌گذاشته چیزی گفت سوبوتای فرمان قیام داد، سرکردگان مغول ایستادند

تاتاران نیز قیام کردند و همه یکباره سجده کردند و سوبوتای گفت :
 سرور یکتا و شکست‌ناپذیر فرمان می‌دهد ، وقتی نامه را دریافت کردید سر
 اسبان را به عقب بازگردانید و به‌قوریلتهای (۱) بشتابید تا درباب تسخیر عالم
 به‌شور بنشینیم .

• خدا در آسمان

• خاقان قدرت خدا روی زمین ...

• فرمانروای زمین و زمان ...

فردای آن روز مغولان به‌سوی شمال شرق رودخانه "ایتیل" روان شدند و از
 آنجا راه جلگه خوارزم را در پیش گرفتند و دست قباچاق از لشکر هولناک مغولان
 و تاتاران خالی شد .

مرگ چنگیزخان

بعد از فرار متهورانه سلطان جلال‌الدین، چنگیزخان دو تن از سرداران جنگ
 آزموده خود بنام بالانویان و دوربای بهادر به تعقیب سلطان روانه هندوستان
 کرد. مغولان راههای زیادی رفتند ولی از سلطان نشانی نیافتند و باز گشتند و در
 راه بازگشت شهرهای متحدین سلطان جلال‌الدین را تاراج کردند مغولان تا شهر
 مولتان پیش رفتند و بر آن شهر ثروتمند با منجنیق سنگ باریدند ولی گرمای
 توانفرسای هند و باروهای مستحکم هندی آنها را ناگزیر ساخت که دست از
 محاصره بردارند و بازگردند .

در این ایام خاقان اعظم به‌قصبه‌ای در میان کوههای بلند پوشیده از ابر
 پناه برده و پنداری تمام امور جنگی را بدست فراموشی سپرده است . در همین
 روزها یکبار مشاور اعظم خود "بلوچوت‌سای" چینی را احضار کرد. در همان حال
 گفت :

– تاکنون خصمی نبوده که من او را مغلوب نکرده باشم ، اینک می‌خواهم بر مرگ چیره شوم . سپس به "بلوچوت‌سای" گفت :

– تو وعده داده بودی ، شمن‌ها ، حادوگران و طبیبان حاذق و فرزنانگان آگاه از ساختن اکسیر حیات حاوید رانزد من بیاوری؛ چرا نیامده‌اند .

بلوچوت‌سای گفت :

– اشخاص مورد اعتمادی برای اینکار رفته‌اند، بزودی باز می‌گردند .

چنگیزخان آن روزها گرفته خاطر بود چه هنگام محاصره قلعه "بالتان" تیری از منجنیق خصم بر "مواتوگان" نوه محبوبش ، پسر جفتای اصابت کرده و پسرک از زخم این تیر مرده بود و بعد از این ماحرا چنگیز دریافته بود که ضربات مرگ ، مانند ضربات لگد ماده شتر که راست بر یکی اصابت می‌کند و می‌میرد و از کنار دیگری می‌گذرد و زنده می‌ماند .

چندی بعد چنگیزخان اعلام کرد که خیال بازگشت به وطن را دارد . همان روزها نامه‌ای برای خردمند پیر چینی ، "چان ، چون‌تسنوی" فرستاد و او را که می‌گفتند راز ساختن اکسیر حیات حاوید را می‌داند و پیش از آن نیز یکبار با وی مشورت کرده بوده، به حضور خویش خواند . خردمند چینی در اطاعت از او راه درازی را طی نمود و پس از دو سال به کنار حیچون رسید . طبیب مخصوص چنگیز به استقبال او رفت ، پیر از شهر ویران و خالی بلخ گذشت ، و به اردوی چنگیزخان رسید و خسته و رنگ‌پریده برابر چنگیزخان به احترام ایستاد . چنگیزخان با دیدن او دچار شگفتی شد ، او از این پیر نزار گوشه‌نشین خواسته بود که بیاید و بار دیگر او را جوان و نیرومند سازد .

خردمند چینی به چنگیز گفت :

– من وحشی کوه‌نشینم و سالهاست در آئین "دائو" که طریقت ذات اعلی است ممارست می‌کنم . من دوست دارم در گوشه‌ای بسیار خلوت و خاموش بسر برم در این خروشی که اطراف توست روان من آرامش ندارد .

پیرمرد باز گفت :

– سبب خشم آسمان بر آدمیان کاستی یا فزونی قربانی‌ها نیست ، نشانه بی‌حرمتی انسان به آسمان، تبهکاریهای بی‌شمار است که مرتکب آن می‌شود .

چنگیزخان پرسید :

– دیرپست میخوام بدانم آیاد نزد تو معجونى هست که پیر را جوانى دهد و ناتوان را توان تازه بخشد. آیا نمى توانى کارى کنى که ایام حیات من پیوسته بیوقفه ادامه یابد و جریان آن بسان آبهای رود بزرگ هیچگاه بازنايستد اگر چنین معجونى نزد تو یافت نمى شود، شاید طریقه ساختن آن بر تو معلوم باشد شاید بتوانى خردمند دیگری را نام ببرى که راز جاوید گردانیدن حیات بر او مکشوف باشد ؟ اگر چنین کنى ، من تو را امیر مى کنم و به حکمرانى ولایتى بزرگ مى گمارم .

پیر از شنیدن سخن چنگیز لرزید و از گوشه چشم به خاقان مخوف نگریست و آهسته گفت :

– مرا که دوستدار کوهها و خاموشى و مکاشفهام زر به چه کار مى آید . من که حکومت به نفس خویش نمى توانم، حکومت بر یک ولایت چگونه توانم؟ من حکیمانہ ترین کتب فرزندان نامى چین را خوانده ام و دیگر رازى نیست که بر من نهان باشد و حال حقیقت یقین را به تو مى گویم :

"برای افزون ساختن نیروى آدمى و درمان دردها و حفظ حیات او معجون بسیار هست ولی اکسیر حیات جاودان نبوده و نیست !" چنگیز لختى اندیشید و گفت :

– پیران مغولى را مثلى است که مرد حقیقت گو از بیماری نمى میرد ، کسى از روی بغض و کین ، پیش از وقت به حیات مرد حقیقت گو پایان میدهد . بهمین جهت مردمان مى کوشند کوهى از دروغ برپای دارند ولی تو پیر خردمند که ده هزارلى راه پیمودى تا با من دیدار کنى ، یگانه کسى هستى که از گفتن حقیقت نهرا سیده و گفتى که اکسیر حیات جاوید وجود ندارد . تو پاکدل و راستگویی، اگر حاجتى داری بگو ، قول میدهم که حاجتت را برآورم .

پیر خردمند گفت :

– من جز یک خواهش ندارم و این همه راه آمده ام که آن را به تو بازگویم ، به جنگهای بی امان خود پایان ده نیکوخواه اقوام و ملل باش و همه جا در میان آنان صلح و آشتى بیادار . . .

چنگیز گره بر ابروان انداخت و گفت :

— برای آنکه همه جا صلح برقرار شده، جنگ لازم است، پیران ما در صحرا می‌گویند: تنها زمانی که تو دشمن آشتی‌ناپذیر دیرین خود را از پای دزآوری همه جا آرام می‌گیری و من هنوز دشمن دیرین خود بورخان شاه تنگوتی را درهم نکوبیده‌ام و نیمه دوم عالم هنوز در پد قدرت من نیست، آیا می‌توانم این وضع را تحمل کنم، تو مرد خردمندی هستی ولی خواهشت عقلانی نیست، پس خاطر ما را مکدر نکن، زمستان آن سال چنگیز نزدیک سمرقند گذراند "جان چون" پیر نیز در قصر سابق خوارزمشاهیان به سر می‌برد و به فقیران و درماندگان می‌رسید.

در این روزها چنگیز ضمن شکار ناگهان از اسب سقوط کرد و اسب گریخت و یک گراز وحشی رویاروی چنگیز ایستاد و خیره در او نگرست. خاقان دست از شکار کشید و همانروز خردمند چینی را به حضور طلبید تا این واقعه را تفسیر کند. پیر گفت:

— خاقان اعظم در سنین پیری است باید کمتر به شکار برود، اینکه گراز وحشی حرات نکرده بر او حمله برد، نشانه‌ایست از حمایت و عنایت آسمان.

در بهار آن سال چنگیزخان به مسکن اصلی خود بازگشت و سال بعد را نیز همانجا ماند و یا سای بزرگ خود را منادی کرد و آن را که حاوی مجموعه تعالیم و احکام چنگیزخان بود، طریق عقل و راه نامید و در آغاز سال ۱۲۲۶ میلادی به عزم جنگ با تنگوتی‌ها لشکر برانگیخت و یا به‌راه نهاد، ولی شبی در منزلگاهی خوابی موحش دیده و آنرا نشانه‌ای از برگ تعبیر کرد، فردای آن روز دو پسر خود اوکتای و تولوی را به حضور خواند و وقتی با آنان تنها ماند، نخست در باب شیوه زندگی و امور مملکت اندرزهایی به آنان داد و در آخر گفت همانطور که فرمان داده بودم ولیعهد و جانشین من اوکتای است و بعد از من او باید تا آن اعظم باشد پس از مرگ من هیچگاه از متابعت احکام من سر مپنجهید.

چندی بعد از این واقعه چنگیزخان با سپاه خود به‌راه خود ادامه داد. در همین ایام پادشاه تنگوت ایلجیانی نزد چنگیزخان فرستاد، خاقان آنها را سپه‌درفت ایلجیان به بلوچوت‌سای مشاور اعظم او گفتند:

— پادشاه ما بارها بر ضد خاقان اعظم طغیان کرده هر بار بغولان بر کشور ما

تاخته و مردم را گشته و شهرهای ما را تاراج کرده‌اند، مقاومت ما هیچ سودی ندارد، ما آمده‌ایم به خدمت چنگیزخان برسیم و استدعای صلح داریم.

بلوچوت‌سای به ایلچیان گفت:

– خاقان اعظم بیمار است پادشاه تنگفوت باید صبر کند تا خاقان بهبود یابد.

اما بیماری چنگیز روز به روز شدت می‌یافت و او که خود را در آستان مرگ می‌دید، دستور داد:

– چون حیات من به سر رسیده، مرگ مرا از همه پنهان دارید تا دشمن خبر نشود و خوشحالی کند. در همان حال بیاد می‌آورد که باتنی نزار و ناتوان به دره سرد تنگفوت میان کوه‌های کبود نام که آب آن هر بامداد در جام یخ می‌بندد در آستان مرگ افتاده است. پس خردمند پیر راست می‌گفت که اکسیر حیات وجود ندارد، آنگاه از بلوچوت‌سای پرسید:

– بیاد داری که من چه‌ها کرده‌ام؟

بلوچوت‌سای گفت:

– تو در حیات خود کارهای بسیار کرده‌ای که هم سترگ است هم لرزاننده و مخوف. بیان راستین اعمال تو را تنها کسانی می‌توانند کنند که شرح‌حنگها، کردار و گفتار تو را در کتابی به رشته تحریر درآورند...

وقتی چنگیز مرد چشم راستش چون مشعلی فروزان به حاضران مینگریست.

چنگیزخان از دیرباز تابوت خود را با خود حمل می‌کرد. تابوت او کنده‌ای از چوب بلوط بود که درون آن را خالی کرده و با ورق زر پوشانده بودند. بعد از مرگش پسران او پنهان از انظار تابوت را در میان خیمه نهادند و جنازه چنگیز را با لباس و زره جنگی در آن نهادند. در حالیکه قبضه شمشیر را در دست می‌فشرد. سرکردگان سپاه همانطور که خاقان فرمان داده بود مرگ او را پنهان داشتند و به محاصره پایتخت تنگفوت ادامه دادند و چون تنگفوت‌ها با هدایای بسیار به امید صلح از شهر بیرون آمدند، مغولان بر آنها تاختند و همه را از دم شمشیر گذراندند و سپس به شهر ریخته آنرا با خاک یکسان کردند و در آخر، تابوت چنگیزخان را در نمد پیچیدند، بر ارابه‌ای که بر دوازده گاو سر بسته بود نهادند

راه بازگشت در پیش گرفتند .

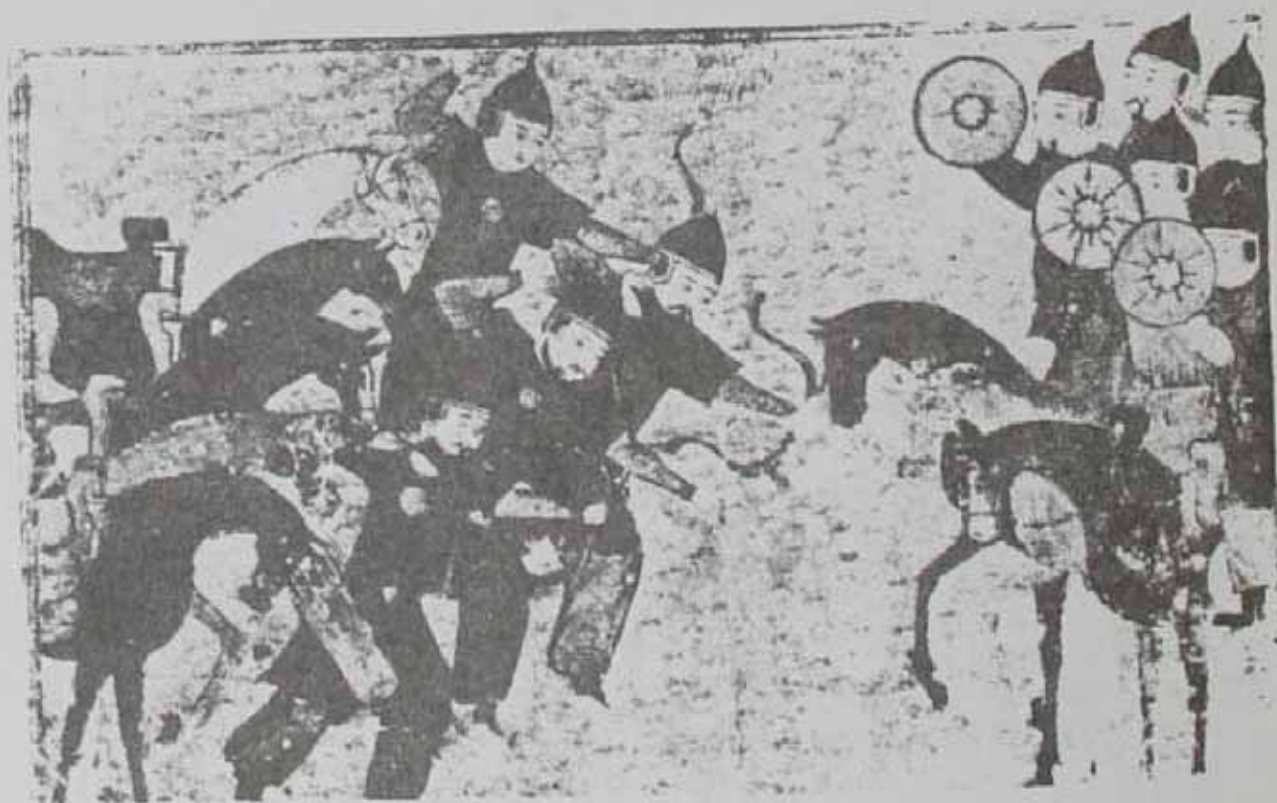
وقتی مراسم سوگواری همگانی برگزار شد، جبهه‌نویان بانک برآورد: بانی عظمت ما روزی در شکار، در مکانی خلوت و خاموشی درختی کهنسال دید و در سایه آن غنود و گفت :

« این درخت را بخاطر بسپارید که از بلندی سر بر ابرها می‌ساید .

سرداران خاقان آن گوه و آن درخت سر تناور را یافتند و تابوت چنگیز را دریای آن در خاک نهادند .



دو میناتور سده چهاردهم میلادی / هشتم هجری / از یک نسخه خطی ایرانی متعلق به
 رشیدالدین . بسالا : جنگیزخان پس از فتح بخارا ، بزرگان را به حضور می‌بندد.
 پایین : سباهیان جنگیزخان و جلال‌الدین در نبرد رویا روی.



چنگیز به روایت سرجان ملکم
در "تاریخ ایران"

از تموچین تا چنگیز

تموچین پسر یکی از خانان طوایف مغول بعد از تحمل مشقات بسیار بر جمیع دشمنان خود ظفر یافته و در سن چهل و نه سالگی "اونک خان" را که سردار طایفه "قرایت" بود شکست داد و به اتفاق خوانین تاتار بر مسند خانی نشست. اونک خان پس از آنکه چهل هزار نفر از عساکرش عرضه شمشیر شدند روی از هر که بر تافت و به خان خانان پناه برده و همانجا هلاک شد.

روز جلوس تموچین خوانین مغول در محل تولد وی قوريلتای نمودند و تموچین برخاسته، بازبانی فصیح خوانین تاتار را مخاطب ساخته پس از تقریر خطبه‌ای بر نمدی سیاه که برایش گسترده بودند، نشست. آنگاه خطیبی از جانب خلق برخاست و او را خطاب کرده از لوازم آداب جهان‌داری و رعیت‌داری یادآوری نمود. از آن پس هفت نفر از خوانین تموچین را برداشته بر تختی رفیع که در میان مجلس نصب شده بود نهادند و بروی به‌خانیت سلام کردند و جمیع حضار چنانکه رسم حضور خوانین بزرگ و اظهار اطاعت رعایا بود، نه بار زانو زدند و او را چنگیزخان خواند.

نسب چنگیزخان از اکابر قبایل تاتار است ولی خوشامدگویان نژاد وی را به سلطان آسمان می‌رسانند و می‌گویند "آلنقوا" که نسب به "یلدوزخان" می‌رسانید از شعاع آفتاب حمل برداشته و چنانکه خود خبر داده بود، سه پسر زائید و

چنگیزخان نسب به بوزنجر که یکی از آن پسران است می‌رساند. احوال چنگیزخان در این مختصر نمی‌گنجد، اما ذکر "یاسای" و رسومی که این پادشاه بزرگ به جهت نظم لشکر و ضبط کشور نهاده است، خالی از فایده نیست، اگرچه قوانین وی، پس از وی جاری نماند، الا اینکه قواعد لشگری بر همان نحو که او احداث کرد در حمیع اعقاب و انسال او مجری بود.

بیشتر رعایای وی پرستش اصنام می‌نمودند.

لکن بر همه حکم بود که ستایش صانعی قدیم و خلاق و بندگی قادر علی الاطلاق نمایند، در وضع عبادات، کسی را سخنی نبود و هرکس هر نوع می‌پسندید خالق خویش را نیایش می‌نمود.

همچنین مقرر نمود که هیچیک از خوانین و امرای تاتار را نرسد که بر خود نام خاقان گیرند. مگر اینکه مجلسی منعقد گردد و در آن مجلس جمعی از روسای قبایل به خاقانیت وی اتفاق کنند. چنانکه در جلوس خود او معمول داشتند. چنگیز همچنین قدغن کرده هیچکس بر خویش القاب قرار ندهد و او را نیز جز به یک لقب که خان یا خاقان باشد خطاب نکند.

او امر کرد با ملتی که قبایل تاتار یکبار جنگ کرده باشد، صلح نشود، مگر به تسخیر و متابعت درآیند.

هریک از رعایا بنوعی به خدمت حکومت مشغول بودند، آنانکه از فنون سیاهگیری عاری بودند، در سال چند روز مقرر بود. به جهت فایده مملکت کار کنند و در هر هفته کار، یک روز حق پادشاه بود. در باب سرقت اگر متاعی بود که قیمتی داشت سارق را به قتل می‌رساندند و اگر جزئی بود، تازیانه می‌زدند، یا اگر دزد راضی میشد نه برابر قیمت آنچه را می‌گرفتند هیچ مغولی از ملت خود خدمتکار نمی‌توانست داشته باشد و این یکی از قوانین مهم است زیرا هم بر جلالت هم بر عدد سپاه می‌افزاید، همچنین سبب می‌شود که سپاهیان در محافظت اسرای خود بکوشند تا به کار خدمت‌های جزئی و پست بدارند - تعدد ازدواج در مذهب ایشان حایز بوده، لکن فرزندانیکه از زن "حره" متولد می‌شدند، بر فرزندان گنیزان رحمان می‌نهادند، اگرچه فرزند کنیزان را نیز عزیز می‌دانستند.

سزای زناکاران قتل بود. مگر یکی از قبایل را که عادت چنان بود که زنان

خویش را به دوستان به رسم عاریت می دادند و ایشان بر قبول این حکم انکار کردند، لهذا ایشان را استثنا کرد، اما فرمان داد این طایفه را کسی احترام نکند. از امور بسیار مهمه قطع نزاعهایی بود که در میان قبایل تاتار اتفاق می افتاد و یکی از اسباب فیصله این امر مواصلت و مناکحت طرفین بود چنگیزخان به جهت تقویت این معنی فرمود که در صورت فقدان فرزند زنده عقد و مناکحت را میان فرزندان مرده بدارند و نسبت قرابت بر همین وضع که در حال حیات طرفین محقق بود، باقی بماند و می گویند تا هنوز این رسم در میان مغول و تاتار جاری است. عقدنامه را نوشته در آتش می اندازند به این عقیده که دود آن به اطفال رسیده و در عالم دیگر زفاف خواهد شد. این قواعدی است که او نهاد. قوانین وی کامل نیست ولی به حال جمعی که به جهت ایشان وضع شده مناسب نام دارد قوانین مزبور را اعقاب و احفاد وی که بعد از او به درجات ریاست ارتقا جستند، رعایت می نمودند. احتمال دارد تا زمانیکه سلاطین مغول بدین اسلام درآمدند، جاری بوده باشد. یاسای لشکروی نیز تقلی ندارد لکن به جهت عساکری که تحت حکم او بودند خوب بود: سپاه منقسم به تومانیهای متعدد میشد. تومان عبارت از ده هزار است، هر تومان را سرداری بود. هر تومان منقسم به دو فوج میشد و هر فوجی را سرهنگی بود. هر فوج منقسم به ده دسته، هر دسته منقسم به ده جوقه که هر دسته عبارت از صد و هر جوقه ده نفر باشد. بر هر دسته و جوقه یک بوزباشی و ده باشی مقرر و جمیع صاحب منصبان از امیر تومان تا ده باشی نامشان ثبت و متکفل امور تبعه خود بودند. به جهت هر یک از چهار پسر خود اردویی مقرر داشته بود که هر اردویی متضمن چندین تومان لشکر بود.

در باب غنیمت که از غنیم بدست می افتاد، نظم و نسق شدید بود. کسی بدون حکم غارت نمی توانست کرد، ولی چون حکم صادر میشد، هر کس آنچه به چنگش می افتاد، دیگران را در آن تصرفی و دخلی نبود، در این باب سرباز و سردار مساوی بودند.

عساکر چنگیزخانی از ششصد هزار متجاوز بود و هرگز بیکار نمی ماندند. یا مامور بیکار بودند، یا مشغول شکار شکار ایشان از بیکار با دشمن مشکل تر بود. یکی بخشی از یاسای چنگیزخان این بود که از "مارس" تا "اکتبر" کسی به هیچ قسم شکار

نکند. پس میدانی وسیع به جهت جمیع سباع و وحوش همین نموده و لشکر به مسافت صد میل در اطراف بیابان متفرق می شدند. به نوعی که دایره‌های بزرگ احداث میشد و بعد از آن با دقت و احتیاط هرچه تمامتر از هر سو نخجیرانرا رانده از وسعت دایره می‌گاستند و بتدریج بر ازدحام جانب مرکزی می‌افزودند و چون به نخجیرگاه نزدیک می‌شدند، لشکر از هر طرف صف کشیده، راه فرار بر جانوران می‌بستند و این کاری بود بس مشکل زیرا بر حسب حکم خان نمی‌توانستند جانوران بکشند و چون به‌مکان معین میرسیدند، تختی به جهت خان بر بالای بلندی نصب می‌کردند چنانکه مشرف به شکارگاه بود و جوانان هر قبیله به جهت اظهار جرأت و جلادت در آنجا حاضر می‌شدند. احياناً "خود چنگیزخان دست و پنجه به خون شکار آن می‌آلود، والا می‌فرمود تا خودشان یا سایر رعایا مشغول شکار شوند و تمام فصل زمستان بدین نوع صرف می‌شد. در این دو فایده بود، یکی آنکه مردان بر تحمل مشاق و صبر بر تکلیف عادت می‌کردند، دیگر آنکه چنگیزخان را بدین سبب، هیار هنر و جلادت و مقدار خرد و رشادت سپاهیان و امرا معلوم میشد.

در آن هنگام، جمعی از شاهزادگان صفار در پای تخت خان زانو زده و ابقای جانوران را درخواست می‌کردند و خان خواسته ایشان را اجابت می‌کرد و بر جان سایر جانوران می‌بخشود. علامت ظاهر شده صف‌ها از هم گشاده و جانوران به هر سمت می‌گریختند. اول قصد چنگیزخان از جلوس بر سر خانیت تسخیر جمیع ممالک تاتار بود و آخر بعد از چند جنگ عظیم بر مراد فایز گشت و تسخیر بلاد ختا را وجهه همت ساخت و آن بلاد نیز بعد از دو جنگ که در دو فتح نصیب او بود، بدست آورد. ختا بنا بر گفته مورخین اسلام در شمال چین واقع است و ممالکی که به تصرف از آن است که به تصرف چنگیز درآمده، یکی از اهالی فرنگستان که در قرن سیزدهم میلادی به آن صفحات سفر کرده می‌نویسد "کمبالو" پایتخت ختاست و شهری عظیم است که بیست و چهار میل دور آن است. لکن شک نیست که این محوطه شامل باغات خاقان و امرا هم هست کمبالو شهری بود بر کنار رودی که از وسط یکی از بهترین ممالک شمالی چین می‌گذشت.

... و اما تفضیل خرابی خاندان خوارزمشاهیان و جنگ بزرگی که بین چنگیزخان و سلطان جلال‌الدین در کنار سند واقع شد و استیصال این خانواده را

تکمیل کرد. می‌گویند چون شکست بر سلطان افتاد و اسب در آب دریا انداخته، از رود عبور کرد و در حینی که در دریا شناور بود با تیرخارا شکاف دشمنان را خسته می‌ساخت. چنگیزخان از آن جلادات تعجب کرد و حکم کرد کسی او را تعاقب نکند و روی به فرزندان خویش نمود گفت: خوشا به حال پسری که اینش پدر است، هر که از چنین مهالک نیاندیشد از هزارگونه دیگر باک ندارد و عاقل کسی است که با چنین دشمن هرگز غافل ننشیند" و صدمات لشکر چنگیزخان به تمام ممالک ایران رسید.

چنگیزخان در اواخر ایام حیات از رود "اتک" تا دریای روم و از سواحل نهرولکا تا صحاری چین و از خلیج عجم تا بر سبیریه، بر حمیع این بلاد فرمانروا بود. خرابیهای وی در اطراف زمین بیرون از حد وصف است لکن چون گویندگان اخبار این پادشاه مورخان اهل اسلام اند و چنگیز نیز از مذهب ایشان خارج است احتمال دارد که روایاتشان خالی از اغراق نباشد.

نوشته‌اند: چون بخارا به تصرف لشکر مغول درآمد، علما و زهاد ملت را به عنف کاروانی خدام می‌فرمودند. یکی از موهلین می‌گوید: کتابخانه‌های شهر را اصطبل اسبان نمودند و کتابها را در معرض تلف و تزییع درآوردند و قرآن را زیر دست و پای اسبان انداختند.

البته چنگیز در اواخر عمر از کرده پشیمان شد و اراده کرد به تعمیر بسیاری از بلاد که پایمال عساکر قیامت اثر وی شده بود، بپردازد. لکن پیری و ضعف که دو علامت صحیح وصول به هادم الذاتند او را مانع آمدند. چون آثار موت در خود یافت فرزندان و اقارب خویش را جمع و به اتفاق مابین خود و رعایت یاسا و یاساکی که نهاده بود وصیت فرمود گویند:

"یک تیر به ایشان داده، فرمان داد تا بشکنند و چون یک تیر به

سهولت شکسته شده پس چند تیر را منضما" به ایشان داده همان حکم را کرد چون از شکستن آنها عاجز شدند فرمود نفاق و اتفاق ملت را همین مثل است که چون نفاق ورزند به سهولت دستخوش مصایب شوند و چون اتفاق کنند دست تطاول اعدا از ایشان کوتاه باشد و همه سر اطاعت بر زمین نهادند و به قبول وصایای

وی میثاق بستند . ”

پس دمی چند بشمرد و ناچیز شد

به سخره جهان گفت و کونیز شد

چنگیزخان هفتاد و سه سال عمر یافت و بهریک از چهار پسر خود مملکتی وسیع به ارث گذاشت . اگرچه چنگیز پسران دیگری هم داشت ولی چهار پسر در ایام حیات وی به مناصب ارجمند و بعد از فوت او به معارج سلطنت ارتقاء یافتند گویا به سبب آنکه از طرف مادر بر سایر فرزندان رجحان داشتند، زیرا که در همه خوانین پنج نفر به اعزاز و اکرام، امتیاز داشتند و از آن پنج "برته قوچین" دختر زی‌نویان که این چهار پسر از وی بودند .

چنگیزخان ممالک دشت قباچاق را به پسر بزرگ خود جوچی خان وا گذاشت لکن جوچی خان چند ماه قبل از فوت پدر به عالم دیگر شتافت و پسرش باتوخان وارث امارت گشت که به تسخیر بلاد پیرداخت و روس و بلغار را مسخر کرد . لشکر به صفحات فرنگستان کشید . بعد از فوت چنگیزخان پسر بزرگش اوکتای در بلاد تاتار و ممالک شمالیه چین برمسند خانیت نشست که پادشاهی بود به صفات حمیده و ملکات پسندیده موصوف و با رأفت و سخاوت بر زخمهای درون خسته مردمی که از بیداد پدرش مجروح بودند، مرهم نهاد و تخم محبت در دلها کاشت . به حکم وصیت چنگیز بلاد ماوراءالنهر و بلخ و بدخشان و کاشغر به جفتای تعویض شد. اما او نزد اوکتای ماند و نوایی از جانب خویش به این ممالک فرستاد . ممالک خراسان و کابل نیز به پسر چهارم چنگیز تولی خان رسید که عمر او نیز بعد از پدر سه سال بیشتر نپائید و پسرانش بر جای ماندند که منکوقآن و هلاکوخان معروفترین آنان است .



آن زمان که سواران و پیاده‌ها در جنگ با هم می‌جنگیدند

مادر نموجین (جنگز خان) در تعقیب قبیله‌های شورشی پس از مرگ یسوگی پدر نموجین

بولون، مادر نموجین (جنگز خان) در تعقیب قبیله‌های شورشی پس از مرگ یسوگی پدر نموجین

چنگیز بهروایت ج - ج - ساندرز
در تاریخ فتوحات مغول

چنگیز و افسانه‌ها

مغولستان که به‌عنوان کشور چنگیزخان شهرتی حاویدان بدست آورد، از زمان اخراج ایلخورها در قرن هشتم میلادی، دارای مردمی شد که همه‌قبایلی بودند که زبان مغولی و رسم و رفتار ابتدایی داشتند. مدت‌ها پیش از آنکه نام مغول در سالنامه‌های چینی نمودار گردد. ساکنان بومی این سرزمین تغییر مکان داده‌بودند، مغولهای حقیقی از "تایگا" جنگل سبیری می‌آمدند. در افسانه‌های مربوط به نژاد مغول که در "تاریخ سری" (۱) تجسم یافته، نسل مغولها را چنین شرح می‌دهد که:

"در سرچشمه‌رود "اولون" دریای کوه مقدس "بورقان قلدون" اقامتگاه خدای آسمان "کوکوتنگری" یک کرگ نر و یک گوزن ماده هم‌دیگر را دیدند و پسندیدند و هم‌خوابه شدند و اجتماع این دو حیوان مایه پیدایش مغول گردید. نخستین نیای "آدمیزاد" مغولان "دیون" خردمند نام داشت که با "الن کوا" که زنی از قبیله جنگل‌نشینان کرانه‌های دریاچه "بایکال" بود، زناشویی کرد و از این زن صاحب دو پسر شد، بعد از مرگ شوهر، زن بیوه سه پسر و یک دختر بدنيا آورد و بعدها برای پسر بزرگش تعریف کرد که "تنگری" خدای آسمان شبی مهنایی

۱ - این تاریخ تصویری از زندگی و رسوم بنیابانگردی است و احتمالاً در قرن سیزدهم تألیف شده است.

داخل خیمه او شده و شکمش را نوازش کرد و شعاعی از نور در رحمش راه یافت .
 خنیاگران مغول این آهستگی معجزه آسا را مقدس می دانند و جشن می گیرند"
 تاتارها نیز به نظر می رسد مردم مغولی زبان بودند. "یسوگای" ، مغول ، یک
 سردار تاتاری را که تموچین نام داشت . به اسارت گرفت و بنا به رسم مغولان نام
 اسیر را روی پسر خود گذاشت ، این نوزاد زیر عنوان چنگیزخان بهتر شناخته شد
 یسوگای خود پیروانی اندک داشت و رتبه اش هرگز از ریاست یک خاندان کوچک
 فرعی بالاتر نرفت ولی دوستی داشت که سالها بعد متحد گرانبهایی برای خانواده
 او شد . یسوگای به پیروی از رسم هم نژادان خود که با افراد خارج از قبیله خود
 وصلت می کردند ، از قبیله " اونگیریات " دختری برای پسر خود تموچین گرفت ،
 بعدها " طغرل " نامی رئیس قبیله " کزاشیت ها " از او یاری خواست ، و همدستی
 این دو مرد در جنگل سیاه و در کرانه رود " تولا " را می توان نخستین اتحاد
 خانواده چنگیزخان با ترکان اروپایی - آسیایی شمرد . طغرل به یسوگای گفت :

" به پاس خدمتی که تو به من کردی زمین و آسمان گواه است که حق شناسی من

علا " به فرزندان تو و فرزندان ، فرزندان تو ثابت خواهد شد .

تموچین نخستین فرزند یسوگای حدوداً " سال " ۱۱۶۷ " در ساحل رود اولون
 به دنیا می آمد ، روایت می کنند که نوزاد وقتی به جهان آمد ، در کف دست راست
 خود لخته ای خون داشت که به اندازه قوزک پای بود ، یسوگای سه پسر دیگر و یک
 دختر از همسر رسمی خود " هلون " و دو پسر از زن غیر رسمی خود داشت . مغولان
 عادت داشتند خارج از قبیله برای پسران خود زن بگیرند و مراسم نامزدی در
 خردسالی ترتیب می یافت ، تموچین ۹ ساله بود که پدرش تصمیم گرفت وسیله
 وصلت او را با " اونگیریات " که از خاندان زنتش بود فراهم آورد . رئیس خاندان
 اونگیریات " بورتای " دختر ده ساله خود را که مقدر بود مادر امپراطوران شود به
 وی پیشنهاد کرد .

یسوگای پس از آنکه پسر خود را تحت مراقبت و حمایت اونگیریات قرار داد
 به خانه خود رهسپار شد در راه بازگشت با گروهی از تاتارها روبرو شد و از آنان
 نوشدنی خواست . تاتارهای کینه جو که او را دشمن دیرین خود می پنداشتند ،
 نوشابه را با زهری که به آهستگی کارگر می شد ، به او دادند . سه روز بعد ، یسوگای

به "تیول" خود رسید و هنگامی متوجه شد که دیگر بسیار دیر شده بود، با اینحال از دوستی خواهش کرد از پی تموچین برود. اما تا تموچین برگردد، اورخت از جهان بر بسته بود.

تموچین نزد مردم خود برگشت ولی مفلوهای خود سرزیربار ریاست پسر بچه دهساله نرفتند و خاندان تایچیوت هم که مدعی اشغال این پست بود سر به طغیان برداشت، زن بیوه یسوکای دلیرانه کوشید تا این طغیان را ریشه کن کند و وفاداری مفلوها را نسبت به پسرش تموچین جلب نماید، اما زنان قبیله دست رد بر سینه او گذاشتند و او را باهفت بچه اش از اجتماع خود راندند، تموچین اگر نمی توانست از حمایت قبیله های برخوردار شود بی شک هلاک می شد اما این گروه کوچک ماهها و سالها در ناحیه سخت و توانفرسای "اوتون اولیا" سرگردان ماندند و با سختی زندگی کردند و تموچین در همین شرایط سخت رشد کرد و به جوانی رسید در همین سالها با پسری بنام "جاموکا" آشنا شد که از خانواده دیگری بود، در این شرایط سخت فرزندان "هلون" گاه به گاه به جان هم می پریدند و در یکی از همین دعواها تموچین "بکتر" برادر ناتنی خود را کشت. در همین ایام رئیس تایچیوت دریافت که تموچین نمرده و دستور داد تا این مدعی خطرناک را یافته به چنگ بیاورند.

تموچین که دانست دشمنانش در کمینش هستند به پیشه های گریخت اما پس از ۹ روز گرسنگی ناگزیر از مخفی گاه خود بیرون آمد، و گرفتار شد. عجیب بود که خونس را نریختند، اما نوعی یوغ چوبین در اطراف گردنش انداختند و او را تحت الحفظ از اردویی به اردویی دیگر کشاندند، تا یک شب در حین حشن قبیله ای گریخت و خود را به رودخانه ای انداخت، چوبی که به گردش بود، او را روی آب نگه میداشت تا سرانجام جوانی از خاندانی دیگر او را از آب نجات داد و چوب را از گردنش برداشت. به این ترتیب تموچین از بند اسارت جست و توانست بار دیگر به خانواده خویش بپیوندد. مادر و برادرانش هنوز زندگی را با بدبختی و بیچارگی می گذراندند، ولی تموچین از ماجراهایی که دیده بود دارای اعتماد به نفس شده به قدرت خود اطمینان یافته بود، این بود که یکبار که اسبهایشان را زد دیدند با مهارت و دلیری فوق العاده ای که از خود نشان داده اسبها را پس

گرفت، رفته رفته آوازه دلآوریهای او در اطراف اردوها پیچید، چنین صفاتی شایسته یک رئیس یا یک خان بود، در این شرایط وقتی تموچین دختری را که نامزد کرده بود، خواستگاری نمود اونگیریات اعتراض نکرد. ازدواج تموچین با "بورتای" مقام و منزلتی در جامعه برایش فراهم آورد، بعد از این موفقیت، با تیزهوشی، طفل، سردار کرائیت را پیدا کرد و بهیادش آورد که با پدرش سوگند برادری خورده. طفل با این مادآوری تموچین جوان را در آغوش گرفت و او را رسماً تحت حمایت خود قرار داد، این اتحاد و اتفاق به موقع بود چه درست در همان ایام ناگهان مرکیت‌ها اردوی او را غارت کردند و همسرش بورتای را نیز با خود بردند، به نظر می‌رسید که این کار را به تلافی کار یسوکای که چند سال پیش هلون را ربوده بود، انجام داده‌اند. تموچین فوری از طفل یاری خواست رئیس کرائیت‌ها با افراد خود که قریب بیست هزار نفر بودند به بارش آمدند. حاموگا نیز کسان خود را بهیاری او آورد و این نیروها وارد زادگاه مرکیت‌ها شدند و در حایب نزدیک "اولان اود" که امروزه جز اتحاد حماهیر شوروی است با آنها روبرو شده و تاروماشان کردند و بورتای را نیز نجات دادند اما پس از برگرداندن بورتای، حامستی او باعث نگرانی تموچین شد. چه، کسی نمی‌دانست او پدر نحسین فرزند حویس است با رئیس مرکیت‌ها. با اینکه - وحی را از لحظه تولد فرزند تموچین می‌شناختند اما حلال‌زادگی جوچی مورد تردید بود.

چنگیزخان فرمانروا می‌شود

بیروزی او بر مرکیت‌ها، اگر چه سبب استحکام نبود میان تموچین و برادر خوانده‌اش حاموگا شد ولی یکی دو سال بعد، رشتک و بدگمانی میان این دو فاصله انداخت، تموچین خود را عضو خانواده پادشاهی می‌دانست و انتظار داشت رودتر مقام خانی به او تفویض شود. اما حاموگا در میدان رقابت فعالیت بیشتری داشت و سعی داشت میان آنان تفرقه بیندازد و این نکته را بورتای به او یادآور شد و تموچین نیز از دوست و برادر خوانده‌اش جدا شد، در میدان رقابت

توچین با جاموگا، برتری از دو جنبه با توچین بود. یکی اصل و نسب و یکی استعداد نظامی، به جادوگران نیز الهام شده بود که آسمان و زمین تصمیم گرفته‌اند این میراث از آن توچین باشد، سرانجام در یک اجتماع قبیله‌ای فرمانروایی به توچین پیشنهاد شد، او نیز پذیرفت پس همانجا او را چنگیزخان خواندند و فرمانروای خود اعلام کردند.

در همین سالها "طغرل" رئیس کرائیت‌ها در نتیجه شورش خویشاوندانش تخت خود را از دست داده بود و از چنگیز امید یاری داشت چنگیزخان در سال "۱۱۹۷" او را به مسند فرمانروایی خویش برگرداند چندی بعد کین‌ها نیز در پکن از گستاخی روزافزون تاتارها به تنگ آمده بودند از طغرل چنگیزخان یاری خواستند و یاری این دو امیر موثر افتاد و طغرل به عنوان یک سردار بزرگ لقب چینی "وانگ" یعنی پادشاه را دریافت نمود و زیر نام وانگ یا دانگ خان در باختر دور بعنوان امیری مسیحی شناخته شد.

چنگیزخان تا زمانی که به شهرت نظامی رسید، به این قانع بود که مطیع و فرمانبردار "وانگ‌خان" باشد، در این احوال جاموگا می‌کوشید از ناراضیان و رقبانی چون مرکیت‌ها، نایمان‌ها، تاتارها، تاجیوت‌ها و حتی قبیله زن چنگیز اتحادی بر ضد آن دو متحد تشکیل دهد. ولی خونسردی توچین بر همه مشکلات فائق آمد و او در جنگهای خونینی که در یک زمستان سخت در گرفت، همه آنها را شکست داد و تارومار کرد و چنگیزخان و دانگ‌خان بی‌رقیب بر سر یک سرزمین وسیع حاکم شدند.

کمی بعد، پسر وانگ‌خان از دادن دختر خود به حوچی پسر چنگیز خودداری کرد که این سرزش و اهانتی علمی علیه چنگیز بود بزودی زمان از هم گسیختگی دو متحد سبز فرا رسید، وانگ‌خان، فرماندهی لشکر خود را به جاموگا پیشنهاد کرد اما او نپذیرفت. چنگیز نیز که داسه بود، سروهای دشمن بس از نیروی اوست با نامه‌ای گلایه‌آمیز به حامی پیشین خود، از او کناره گرفت، کمی بعد ناچار شد خود را برای مدتی پنهان کند و روزهای سختی را بگذراند، ولی در نهایت، روزگار با چنگیز مساعد بود و اتحادی که پسر وانگ‌خان بر علیه او ایجاد کرده بود از هم باشیده شد و قبایل یک به یک به چنگیز روی آوردند و به اتفاق

این نیروها با نقشه غافلگیرانه‌ای نیروهای گرائیت را درهم شکست و وانگ خان به سرزمین تایمان ها گریخت و در آنجا به دست یک قراول مرزی گشته شد .
در بهار سال ۱۲۰۴ چنگیزیک قوریلتهای یا مجمع مشورتی تشکیل داد تا جنگی را طرح ریزی کند. با این طرح نایمانها نیز منکوب شدند و پادشاه آنها از زخم مهلکی جان سپرد و پسرش کوچلک خان به سوی قراختای تاخت . جاموگا نیز اسیر و اعدام شد باقی مرکیت ها نیز مطیع سوبوتای که بعدها از زیرکترین فرماندهان چنگیز شد ، گردیدند . چنگیز در یک قوریلتهای دیگر ، در سال ۱۲۰۵ ، عنوان خان عالی گرفت که این تاریخ در اصل آغاز تاریخ فرمانروایی و امپراطوری چنگیز بود

چنگیز و دیوار بزرگ چین

همینکه فولستان به زیر پای چنگیز درآمد ملت های ترک و مغول همه مطیع فرمان او شدند . آنوقت او تصمیم گرفت به دیوار بزرگ چین حمله ببرد . این بار او علاوه بر یفماگری ، هدف کشورگشایی نیز داشت ، از سه قلمرو سلطنت که چین میان آنها تقسیم شده بود ، یکی قلمرو " هسی هایا " بود که نژاد تبتی و کیش بودایی داشتند. چنگیز در آنجا آنقدر تاخت و تا زکرد و ویرانگری نمود تا دشمن فرمانروایی او را به رسمیت شناخت با این پیروزی اختیار راههایی که چین را به غرب متصل می ساخت در دست او افتاد و او قادر شد به کین ها که در پکن بودند حمله برد . در همان ایام سفیری از پکن به خدمت چنگیز رسیدو خبر از جلوس یک پادشاه جدید داد و از چنگیز خواست که به عنوان یک دست نشانده در برابر فرستادگان سیاسی پادشاه جدید سر فرود آورد . اما چنگیز خروشید " من در برابر کدام ابله باید خود را فدا کنم " آماده نبرد باشد .

این جنگ با یک رشته حملات عمیق به سرزمینی که در جنوب دیوار چین بود شروع شد ، و رسید بجایی که پکن تهدید شد . آنگاه دربار کین تغییر مکان داد این ترک محل موجب دل سردی مدافعین شد و چنگیزخان پکن را در محاصره گرفت که فرماندار پکن خودکشی کرد ، دیوارهای شهر درهم شکست و فرو ریخت و لشکر

مغول به پایتخت وارد شد و کاخها و عمارات عمومی و دولتی را غارت کردند و آتش زدند و بسیاری از ساکنین را قتل عام نمودند. این نخستین شهر از چند پایتخت متمدن بود که به دست مغول افتاد.

از آن پس چنگیز به پیگار با قراختائیان و خوارزمشاهیان کشیده شد و فتح چین متوقف گردید. دولت قراختایی یک اشرافیت مغولی چینی به شمار میرفت که بر ملت‌های مسلمان ترک‌التابی تحمیل شده بود. قراختائیان شهر "بلاساغون" را مرکز حکومت خود قرار داده در این ایام کوچک‌خان که امیری خائن بود گورخان حامی خود را مغلوب کرده و خود برجایش نشسته بود گورخان که زندانی او شده بود در گذشت و مردم از رفتار کوچک به ستوه آمده بودند. چنگیزخان جبهه را با بیست‌هزار سرباز به جنگ کوچک فرستاد، در چنان شرایطی شهر بلاساغون بدون مقاومت تسلیم شد و مسلمانان همه‌جا مغولان را بعنوان ناجیان خود پذیرا شدند. کوچک نیز به سرزمین پامیر گریخت در آنجا کشته شد. و به این ترتیب سرزمین قراختائیان نیز به امپراطوری مغول افزوده شد.

چنگیزخان و خوارزمشاهیان

انقراض قراختای مرز غربی چنگیز را جز قلمروهای محمدشاه سلطان جاه طلب و مغرور خوارزم ساخت. فرمانروای مغول نخست نسبت به سلطنت محمدشاه نیت خصمانه‌ای نداشت، حتی گروهی را به سفارت نزد شاه خوارزم فرستاد و پیشنهاد کرد که برقراری ارتباط بازرگانی میان آنها می‌تواند منافع مشترک هر دو طرف را تامین نماید، اما سیاستهای زیرکانه و فریب‌آمیز سوق الجیشی چنگیز چنان شدت یافته بود که این سوءظن را موجب شد که ممکن است جاسوسان و ماموران سری چنگیز خود را به صورت بازرگانان بی‌آزار درآورند. در سال ۱۲۱۸ یک هیات مغول که ظاهراً "تنها با تجارت سروکار داشتند به پست مرزی" اترار واقع در کرانه سردریا رسیدند. فرماندار خوارزمی به گمان اینکه قصد آن هیات فقط تهیه گزارشی از قدرت نظامی سلطنت خوارزمشاه است، اموال هیات را ضبط کرد و

افراد هیات راکه فرستاده سیاسی مغول نیز در میانشان بود کشت. چنگیز با خشم و تندی خواستار غرامت شد و چون از پرداخت غرامت نیز خودداری کردند، اعلام جنگ نمود و برای نخستین بار ماشین جنگی مغول بر ضد یک دولت مسلمان به حرکت درآمد. چنین بود که رودهای خون جاری شود و اسلام پس از مدتها تحمل اندوهناکترین رنجها بالاخره آن کافران وحشی رارام کند و مسلمان سازد.

در این جنگ، جانهای بسیاری برباد رفت و یک بار دیگر پیروزی کامل نصیب مغولان شد: بی حرمتی اترار که ضمن آن یک سفیر نیز کشته شده، به چنگیزخان مجال داد که نه به عنوان متجاوز، بلکه به عنوان تلافی کننده یک خطای تاسف بار ظاهر شود. دشمن تازه او تنها در ظاهر قدرتمند جلوه می کرد، و در اصل ترکیبی سست و بی بنیاد داشت. جمعیت ایران، از طبقه حاکم ترک متنفر بود، لشکر خوارزم را سربازان مزدور تشکیل می دادند که به ندرت ممکن بود بعد از یک شکست باز هم ایستادگی کنند و وفاداری نشان بدهند، مردم زیر فشار مالیات سنگین ستم می کشیدند، پارسایان از نزاع محمدشاه با خلیفه در رنج بودند. سلطان محمد امیر بی ارزش و سبکسر و ناشایسته نه یک سیاستمدار بود، نه یک سرباز و جاه طلبی و بلند پروازی او برای اینکه مانند سلجوقیان بزرگ فرمانروایی کند و پادشاه یک مملکت اسلامی باشد با طرز عملش منافات داشت ناشایستگی آشکار او برای ایفای آن نقش، ادعای او را تکذیب می کرد. گناه آسیبهای شومی را که به مراکز شهری و پر جمعیت ایران خاوری رسید. باید به گردن او گذاشت. آن آدمکشی خون سردانه و عمدی که به دست مغولان انجام می یافت جز آذشوریان در قدیم و نازیها در عصر جدید دیده نشده شاید از انگیزه های مخلوط مزیت نظامی و ترسهای خرافاتی سرچشمه می یافت. مغولان به جنگ در سرزمین مسکون و پر جمعیت عادت نداشتند، هر قدر هم در فنون محاصره شهرها کارآمد بودند باز تسخیر اماکن مستحکم برای آنان خرج زیاد و مشقت بسیار به بار می آورد. چون به صحرائشینی خو گرفته بودند، ساکنان شهرها را خوار می شمردند و در میان دیوار شهرها خود را زندانی و اسیر احساس می کردند از این رو ممکن بود به وسیله قتل عام، مردم شهر را وحشت زده سازند تا ساکنان شهرهای دیگر حساب کار

خود را بکنند و زودتر تسلیم شوند و از این راه در تسخیر یک ناحیه، تسهیلی روی دهد. معذالک از علاقه‌مادی هرگز چشم نمی‌پوشیدند، از میان هزارها نفر شهرنشین بی‌دفاع که در دستشان به‌هلاکت می‌رسید، همیشه عده‌ای هنرمند صنعتگر و مهندس سودمند را برمی‌گزیدند که به‌قلب امپراطوری فرستاده می‌شدند تا برای سروران خود کار کنند. هر قدر هم جنون ویرانگری و نابودسازی آنان بیرحمانه بود، باز بعد از گذشت مدتی اجازه می‌دادند تا شهرهایی که سوزانده و خراب کرده بودند نوسازی شود. چون می‌دانستند که شهرهای ویران درآمدی ندارند. چنگیز در بهار سال ۱۲۱۹ یک لشکر دویست هزار نفری آماده حمله به خوارزم کرده بود لشکر سلطان محمد بیشتر بود اما چون به وفاداری ایشان اعتماد نداشت از جنگ‌های منظم در حلگه باز خودداری کرد و سربازان خود را پراکنده ساخت و به‌صورت دسته‌های ساخلو در شهرهای اصلی امپراطوری خود گماشت چون اطمینان داشت مغولان نمی‌توانند دژهای دیواردار را محاصره و تسخیر کنند.

بارتولد می‌گوید: "مسلمانان قهرمانی و دلاوری بسیار نشان می‌دادند اما نظم و انضباط و سازمان در لشکر مغول بود" جنگ با محاصره اترار آغاز شد که صحنه آن بی‌حرمتی بود، دو تن از فرزندان چنگیز، جغتای و اوکتای مامور این عملیات شدند، لشکر دیگری نیز به‌فرماندهی جوجی به‌کرانه سردریا رفت و خجند را محاصره کرد و خود چنگیز همراه پسر کوچک‌ترش تولوی روانه بخارا شد که غنی‌ترین و پرجمعیت‌ترین شهر ماوراءالنهر بود، مردم بخارا در سال ۱۲۲۵ تسلیم شدند و عمارات بطور منظم دستخوش چپاول شد ولی سوزاندن مسجدها و کاخ‌ها شاید بطور غیرارادی انجام شد. قتل عامی در آن شهر صورت نگرفت که به‌یاد تاریخ مانده باشد.

مورخ ایرانی، جوینی حکایت می‌کند که چنگیز بر منبر مسجد جامع رفت و برای جمعیت وحشت‌زده یک‌موعظه یا اخطار سیاسی کرد و خود را "عذاب‌خداوندی" نامید که فرستاده شده تا ایشان را به کیفر گناهانشان برساند.

بعد از فتح بخارا چنگیز روانه سمرقند شده و به‌دو پسرش که اترار را گرفته بودند و طلای مذاب در گلوی فرماندار خائن شهر ریخته بودند، پیوست... سمرقند نیز در همان سال ظرف پنج روز تسلیم شد و به‌ساکنان شهر دستور داده

شد که شهر را تخلیه کنند زیرا در غیبت ایشان یغمای شهر آسانتر انجام میشد. در این نبرد، پادگان ترکها را از شمشیر گذراندند، صنعتگران را به مغولستان فرستادند روحانیون را بخشیدند ولی گروه بسیاری از مردم عادی را بی دریغ کشتند. وقتی به مردمی که زنده مانده بودند اجازه داده شد به شهر برگردند فقط یک چهارم شهر اشغال شد.

سلطان محمد وحشت زده و ناامید، بسوی مغرب گریخت، اگر چه فرزند دلاورش حلال‌الدین او را از این کار منع می‌کرد و می‌گفت این طرز رفتار پیش ملت ستمکش او نوعی فرار نامردانه قلمداد خواهد شده، اینحال او نپذیرفته و همراه خود میرفت. چنگیزخان نیز به دو سردار خود جبه و سوبوتای دستور داد تا آن سلطان بخت برگشته را شهر به شهر و ولایت به ولایت تعقیب کنند. سواره نظام مغول تا طوس او را دنبال کرد. در طوس سوبوتای قبر هارون الرشید را آتش زد و باز در پی سلطان محمد براه افتادند و بهری و همدان رفتند. در همدان، رد او را گم کردند، سلطان محمد خود را در دریای خزر به آبسگون رساند و در جزیره کوچکی پناهگاهی یافت و چندی بعد درگذشت.

تعقیب‌کنندگان با این نمایش پیروزمندانه در قلمرو سلطنتی تقریباً "بیدفاع و خودباخته دلگرم شده به پیشرفت خود ادامه دادند و به فتوحی نائل شدند که تا آن زمان کمتر کسی نصیب برده بود.

جنگ بالکا

مغولان با تاخت به سوی شمال در آذربایجان رفتند و از آنجا به کشور مسیحی گرجستان راه بردند و لشکر گرجی را در جلوی تفلیس شکست دادند در بازگشت مراغه را ویران کردند و رفتند تا شورش همدان را با نابود ساختن کامل شهر فرو بکوبند و مردم شهر را کیفر دهند. بعد، در ادامه راه از شمال قفقاز سر درآوردند و با ائتلاف طوایف "آلن‌ها" مچرکس‌ها، قباچاق و ترک روبرو شدند که می‌خواستند راه تجاوز آنها را به دشتهای روسیه سد کنند. ولی مهاجمان زیرکانه قباچاق‌ها را از این دسته جدا کردند و

نیروهای آن اتحادیه را به آسانی قلع و قمع کردند، امیران روسه به رحمت سرویی فراهم آوردند. ولی در خنگ "بالکا" شکست خوردند و مغولان بعد از یغمای "سوداک" که یک مرکز تحاری در "کریمه" بود در مسیر ولگا پیشرفتند تا بلغاری‌های مسلمان و ترکان کسنگلی را گوشمالی دهند. بعد با دور زدن کرانه‌های شمالی خزر در آن سوی رود سیحون به چنگیز پیوستند، در این حمله حیرت‌انگیز بیست ملت را شکست دادند و یک دور کامل به گرد دریای خزر جرخیدند این چرخش زمینه حمله بیست سال بعد به اروپای شرقی شد.

در همان ایام چنگیز روی اسلوبی منظم به‌نابود کردن پادشاهی خوارزم پرداخته، سه پسر خود جوجی، جغتای و اوکتای را به محاصره گرگانج گماشت و در نبرد گرگانج چون سنگ کم بود سراسر بیشه درختان توت را بریدند و نه درختان را در آب خیساندند و سپس آنها را در اراه‌های مخصوص محاصره برای کوبیدن و فرو ریختن دیوارهای شهر بکار گرفتند، این محاصره پراهمیت هفت ماه طول کشید و حمله‌کنندگان زیانهای سنگینی دیدند. ولی گرگانج نیز سرانجام سقوط کرد و مغولان سد را شکستند و شهر را به آب بستند، زنان و کودکان را به اسیری زدند صنعتگران را بردند و باقی مردم را کشتند. گرگانج به کلی ویران شد.

پیش از سقوط گرگانج، چنگیز بالشکر عمده خود از جحون گذشته به سوی استان غنی و پرجمعیت خراسان رفته بود، نیروی اصلی خوارزمشاهیان تقریباً نابود شده بود و دفاع بقیه قلمرو این سلطنت به پادگان شهرها بستگی داشت که قتل عامهای وحشتناک مغولان را در ایران خاوری به همراه داشت.

نخستین شهری که در جنوب جیحون ویران شد "ترمد" بود، می‌گویند در این شهر زنی برای اینکه کشته نشود فریاد زد مرواریدی را بلعیده است ولی فضاها بی‌رحم شکم او را پاره کردند، مروارید را بیرون کشیدند. جنگیر سر دستور داد شکم همه کشته‌ها را بدرند تا شاید از این طریق گنجی بدست آورند، بلخ نیز به تصرف درآمد، تولوی نیز مروارید گرفت.

این‌اثیر می‌گوید: در این واقعه، هفتصد هزار نفر کشته شدند، آرامگاه سلطان سنجر را آتش زدند، نیشابور هدف بعدی انتقام مغولان قرار گرفت، پیشترها، تاجار، داماد چنگیز در جریان حمله به نیشابور با تیری که از فراز دیوار شهر به

سوی او پرتاب شده بود، کشته شده بود. بنابراین جای ترحمی نبود، "تولوی" این شهر را گرفت و شهر صحنه‌ای از عید خون شد. حتی تاریخ مغول به ندرت خونریزی بیشتر از آن بیاد دارد. این قصایی را بیوه تهاجار رهبری می‌کرد، توده‌های جداگانه از سرهای مردان، زنان، کودکان روی هم انباشته شده بصورت اهرام درآمدند، حتی گربه‌ها و سگ‌ها در خیابانها کشته شدند.

در این میان هرات که مردم آن دروازه شهر را به روی دشمن گشودند از ویرانی و مرگ نجات یافتند، ولی "بامیان" که نوه چنگیز در آن کشته شده بود به سرنوشت "مرو" دچار شد در این ایام جلال‌الدین پسر سلطان محمد خوارزم صفوف مغول را شکافته و خود را از میان آنان بیرون انداخته و به غزنه رسانده بود و در آنجا سخت می‌کوشید تا لشکریان تازه نفسی فراهم آورد ولی هول و هراسی که از بابت حملات مغولان گریبانگیر همه شده بود، مانع کار او می‌شد با این حال او توانست یک فوج مغول را در "یروان" نزدیک کابل در افغانستان تارومار کند، این واقعه امید بحایی را به بار آورد و در پاییز سال ۱۲۲۱ شورشهای مرگباری بر ضد فرمانروایی مغول در مرو هرات و جاهای دیگر برپا شد. این پیشآمد سبب شد که چنگیز خود در صحنه حضور یافت و به سروقت جلال‌الدین که به سوی کرانه‌های رود سند رفته بود، شتافت و در نوامبر سال ۱۲۲۱، با او به زد و خورد پرداخت و با همین نبرد به مبارزه پایان داد، جلال‌الدین و دستیاران دلاورش، دلیری بسیار از خود نشان دادند ولی انضباط و تشکیلات مغولان بر آنان می‌چربید. شاهزاده جوان وقتی شکست خود را قطعی یافت زره خود را از تن به دور انداخت و با اسب به رودخانه ناخت و از سوی دیگر بیرون آمد. و این درحالی بود که چنگیز با تحسین او را می‌نگریست... و برای تعقیب او نیز در خاک هندوستان کوششی نداشت.

مغولان بعد از این نبرد برگشتند تا شورشیان را سرکوب کنند چنانچه هرات که یکبار از خطر جسته بود، این بار طی یک هفته زیر تیغ جلادان مغول بود و سراسر این شهر با خاک یکسان شد در پی آن، چند هزار نفری نیز که در برود رنده مانده بودند، از دم شمشیر گذشتند.

چنگیز برای تحکیم فرمانروایی مغول در خراسان یا هجوم بر عراق عجم

کوشی نکرد، درصد آمادگی برای بازگشت احتمالی جلال‌الدین هم نبود. شاید اندیشیده بود کیفر وحشتناکی که به مردم خراسان داده شده کافی باشد که این ناحیه تا چند سال سر بلند نکند.

چنگیزخان، بعد از پایان کار خراسان به چراگاههای جنوب هندوکش رفت و آنجا حکیم چینی "تائوئیست" (۱) موسوم به "چانگ چون" را به حضور خود فرا خواند، تا درباره مسئله حیات جاویدان با وی بحث کند.

فاتح مغول، بر اثر پختگی‌ای که در این بحث بدست آورد در پائیز سال ۱۲۲۲ به ماوراءالنهر بازگشت و در بخارا از بعضی حکما خواست تا مذهب اسلام را برایش توضیح دهند، و با دقت و علاقه به سخنان آنان گوش داد و همه رسوم و تعالیم دین محمد را پسندید. جز یکی از آنها را که "حج" بود درباره زیارت سالانه مکه اظهار داشت:

" همه جهان خانه خداست، نه تنها یک عمارت (۲) ."

در سمرقند نیز که سالهای ۲۳ - ۱۲۲۲ را در آن گذراند دستور داد تا در مساجد به جای امیر خوارزمی، برای او دعا کنند و روحانیون و قاضیان را از همه مالیات‌ها معاف کرد، این معافیت را جانشینان چنگیز نیز تأیید کردند و رفته رفته بصورت یک قاعده کلی درآمد که در مورد روحانیون کلیه مذاهب رعایت می‌شد.

چنگیزخان در بهار سال ۱۲۲۳ از رود سیحون گذشت و یکی دو سال را به فراغت گذراند و بجای شکار انسان به شکار حیوانات پرداخت. و در بهار سال ۱۲۲۵ به عزم بازگشت به مغولستان پای در راه نهاد و در آنجا زمینه تازه‌ای برای فعالیت نظامی بدست آورد. فاتح مغول که سراسر آسیا از نامش به لرزه می‌افتاد اینک در اندیشه چین بود، هنوز پیروزی او در چین کامل نشده بود چنگیز برای کامل کردن این پیروزی، در پایان سال ۱۲۲۶ پا به راه جنگ گذاشت و "نیگ، هسیا" پایتخت تنگوت را محاصره کرد و باز همان وحشی‌گری را نشان داد که

۱ - تائوئیسم، مذهب تائو، مذهب فلسفی چین است.

۲ - این تعبیر زیرگانه شرک بیسوادی بود که خدای او "تنگری" آسمان آبی بود.

ایران خاوری را مرکز استخوانهای مردگان ساخته بود. تاریخ چین سوگوارانه از زمینهایی یاد می‌کند که پر از استخوانهای انسانی شده بود.

آخرین، ماههای زندگی چنگیز که اینک شصت ساله شده بود در نتیجه دردهای که یسر بزرگش جوچی برایش فراهم ساخته بود تلخ و تیره شد. جوچی در پشت سرش ایستاده بود تا از تیولی که در خاک قبچاق داشت استفاده کند، تاریخ به نحوی مهم اشاره به نوطه‌هایی می‌کند که برای قتل پدر خود طرح کرده بود. اما خود او در فوریه ۱۲۲۷ به طراز ناگهانی درگذشت و چنگیز نیز پس از جوچی زیاد زنده نماند و در بیست و پنجم اوت همان سال در ناحیه "چونگ شویی" در ایالت "کانسو" درگذشت و کار سقوط نینگ‌هسیا - به بعد از مرگ او انجامید و بنابر وصیت چنگیز تمام جمعیت آن شهر را از دم شمشیر گذراندند و بعد چنگیز را طی تشییع حازه باسکوهی به کوه مقدس "بورقان فلدون" در مغولستان بردند و در محلی سری به خاک سپردند، در آنجا او کتای که بعد از جوچی جانشین پدر شده بود، جهل دوشیزه کنیز و همین اندازه اسب را قربانی کرد و به آن دنیا فرستاد تا به سرور خود پیوندد.

ویژگی‌های چنگیز

چنگیز سردار درجه اول زمان خود شمرده می‌شد، قدرتش نه به ابداعات حیرت‌انگیز، بلکه به نیروی غیرعادی و مرموزی بستگی داشت که در هماهنگی ساختن عملیات موحد از خود نشان میداد.

سربازان او به واحدهای دهگانه تقسیم می‌شدند، از لشکرهای ده هزار نفری تا تیپ‌های هزار نفری گردانهای صد نفری و رده‌های ده نفری، قشون او اساساً از نیروی سواره‌نظام و گروه مهندسين تشکیل می‌شد، پیاده نظام به قدرت مورد استفاده قرار می‌گرفت. زیرا جنگجوی صحراگرد بدون اسب قابل تصور نبود، سوارنظام سنگین زره می‌پوشید و مسلح به شمشیر نیزه بود. سواره‌نظام سبک زره نمی‌پوشید و کمان و زوبین به کار می‌برد. کمان‌رکبارترین و دقیق‌ترین سلاح مغول بود. این سلاح بسیار سنگین بود هر کمان‌دار دو یا سه

کمان و سه‌ترکش حملی میکرد با سوهانهایی برای تیز کرده نوک تیر. که وقتی در آب نمک بسیار داغ می‌خوابانندند می‌توانست زره رانیز سوراخ کند. سرباز مغولی خوب لباس می‌پوشید خوراک او ماست یا قمیز و یک کیسه نان از آرد ارزن بود و با این خوراک چند روز سر می‌کرد. صف‌آرایی جنگی مغولان به شکل دو صف سواره‌نظام سنگین زرهی درحلو، سه صف کمانداران سوار بی‌زره در عقب بود. کمانداران از میان فواصل صفهای جلو پیش می‌رفتند دشمن را تیر باران می‌کردند، بعد به عقب می‌آمدند. آنگاه سواره‌نظام سنگینی به دشمن که روحیه خود را باخته بود حمله می‌برد و او را از میدان بدر می‌کرد.

چنگیز مثل همه سرداران برجسته بیابانی به ارزش جنگ مکانیکی قرون وسطایی واقف بود و این جنگ را به درجه مهارت رساند، در روزگار پیش از اختراع باروت، دیوارهای اماکن مستحکم را با سنگ و اشیاء پرتابی دیگر که به وسیله منحنیق پرتاب می‌شد خراب می‌کردند و ترکیبات اشتعال از جمله نفت و شوره را با لوله‌هایی روی دیوارهای استحکامات دشمن می‌ریختند تا آن را به آتش یکشند به دستور چنگیزخان، افسران، و صنعتگران و کارگران استاد کار را از میان زندانیان جدا می‌کردند و آنان را به گروه مهندسی قشون می‌فرستادند و اسیرانی را که جانشان ارزشی نداشت به کار می‌گرفتند تا خندقها را پر کنند و ماشین‌های محاصره و قلعه خراب‌کن‌ها را در جای خود قرار دهند.

یکی از علل موفقیت چنگیز، مراقبت او در حفظ ارتباط میان نقاط مختلف امپراطوری پهناورش و اداره یک مرکز عالی اطلاعات بود. در مسیر راههای عمده یک رشته "یام" یا پاسدارخانه ساخته شده بود که به اندازه کافی خوردنی، آشامیدنی و اسب در اختیار داشت ماموران و پیغام‌گران وقتی به یک یام می‌رسیدند پروانه خود را نشان می‌دادند و خوراک می‌خوردند، استراحت کردند، اسب تازه نفس می‌گرفتند و به سفر خود ادامه می‌دادند. جاسوسان و اغلب با کاروانهای تجارتی سفر می‌کردند و به شایعات جاری در کوچه و بازار گوش می‌دادند و هرچه درمی‌یافتند در اردوی خان بازگو می‌کردند از این رو حتی هیاتهای تجارتی که ظاهراً نظری نداشتند، مورد سوءظن فرمانروایان بیگانه بودند. کاروانی که اعضای آن در اترار در سال ۱۲۱۹ کشته شدند شاید واقعا "جاسوسانی را در

میان خود داشت .

چنگیز در جنگ روانی ، آن هم به هولناکترین نوع ، استاد بود . عمداً شهرت خونخواری وحشیانه خود را در اطراف پخش می‌کرد و انتظار داشت این شایعات ملتها را چنان وحشت‌زده سازد که بدون مقاومت تسلیم شوند و این انتظار اغلب به‌تحقق می‌پیوست . توحش خونسردانه مغولان در کشتارهای همگانی قابل وصف نیست . معمولاً ساکنان مغلوب یک شهر را در دشتی بیرون از شهر جمع می‌کردند و به‌هر سوار مغول که تبرزینی در دست داشت می‌گفتند ، ده ، بیست ، یا پنجاه نفر را گردن بزند و این آدمکشان باید مدرکی ارائه می‌کردند که فرمان را خوب اطاعت کرده‌اند گاهی از آنان می‌خواستند گوش قربانیان را ببرند و در کیسه‌ای بریزند و نزد افسران خود ببرند . . .

فتوحات چنگیز به‌اندازه‌ای موثر بود که طراحان نقشه‌های جنگی در عصر جدید آنها را بررسی کرده‌اند، هیتلر باید تا اندازه‌ای مرهون چنگیز باشد . زیرا حمله برق‌آسا و هجوم عمیق او بر استحکامات دشمن به‌دام انداختن همه‌سربازان در نبرد " بارو با روسا " در سال ۱۹۴۱ که بر ضد روسیه انجام شد یادآور اسنراتزی و تاکتیک‌های مغول است البته مغولان زیرکتر از نازیها بودند چون هیتلر به خود زحمت نداد از منابع و توانایی‌های دشمن آگاهی‌یابد و ائتلاف جهانی را بر ضد خود برانگیخت . اما دشمنان چنگیز هرگز نتوانستند بر ضد او متحد شوند .

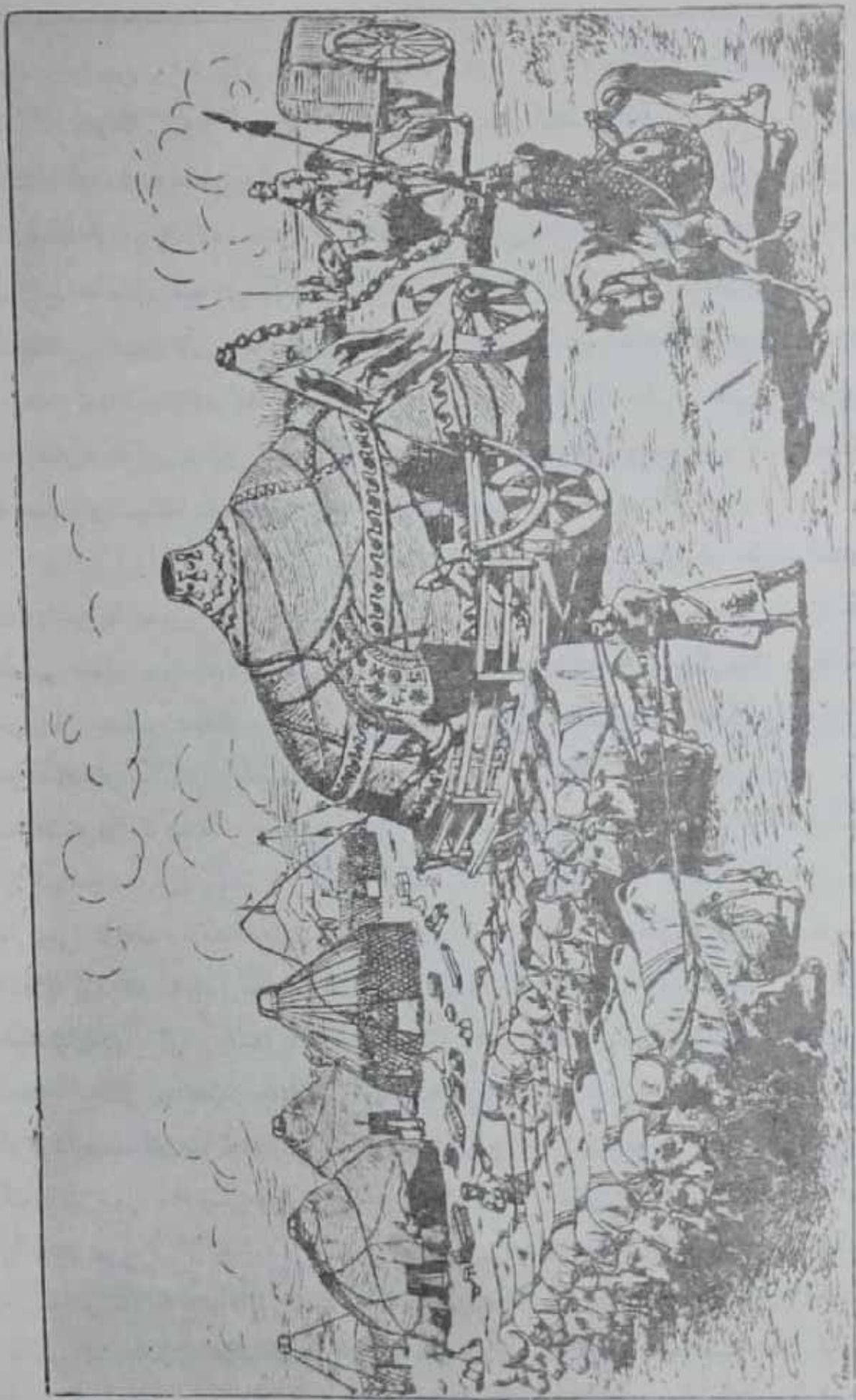
چنگیز نه‌تنها یک امپراطوری ایجاد کرد بلکه آن چنان سازمان داد که تا پنجاه سال بعد از مرگ او نیز در حال توسعه بود . او بیابانگردی بی‌سواد بود که کشاورزی را خوار می‌شمرد و از شهرها بدش می‌آمد و سرزمین‌های متمدن را فقط منابعی برای غارت و غنیمت می‌پنداشت ، کارگران و کشاورزان را تحقیر می‌کرد و زحمت آنها را تنها برای بردگان مناسب می‌دانست .

مغولان هیچگونه اقامتگاه دائمی ، شهر ، دهکده ، خط و صنعت نداشتند . اما اینکه این مردم بربر بی‌سواد توانستند دولت‌های متمدن قدیم را فتح کنند و نگاه دارند بر اثر هوشیاری و زیرکی چنگیز بود . چنگیز در تهیه خط و روی کاغذ آوردن زبان مهول گام برداشت او نیز مانند بسیاری از بربریان شیفته هنر خط نویسی شده و تصمیم گرفته بود که زبان خودش نوشته شود و خط داشته باشد تا

بتواند قوانین و احکام را منتشر کند، میان اسیران جنگهای اولیه چنگیز مردی بنام "تاتاتونگا" بود که قبلاً "منشی یک سردار محلی بود. خان مغول به او اوراق و اسناد او علاقه نشان داده از او خواسته بود به امیران مغول پیاموزد که زبان خود را به خط اویغوری بنویسند. هرگز قدرتی نشان نداد که به زور مذهب خود را به دیگران تحمیل کند برعکس برای همه آئین‌ها آزادی کامل قائل بود مسیحیان، مسلمانان، یهودیان، بوداییان، همه آزادی کامل داشتند که هرطور بخواهند عبادت کنند و در هر نقطه از قلمرو مغول عقاید خود را تبلیغ نمایند به شرطی که به آزادی دیگران تجاوز نکنند. از این رو، روحانیون همه این مذاهب رقابت داشتند که وفاداری نسبت به مغولان را موعظه کنند.

چنگیز از ارزش بازرگانی بین‌المللی آگاهی داشت. یکی از نظر درآمدی که عاید خزانه مغول می‌کرده یکی دیگر از جهت اینکه بسیاری از نواحی را که به شمشیر مغول فتح شده بود، در یک شبکه اقتصادی وابسته بیکدیگر نگاه می‌داشت. در زمان چنگیز همه‌گونه کوشش برای رواج تجارت تأمین طرق تجارتی به کار رفت در حاده‌ها نگهبان گذاشته شد. پاسدارخانه برپا شد. کاروانها تحت حمایت مسلحانه قرار گرفتند در دزدان و راهزنان سرکوب شدند و شاهراههای آسیا ایمن‌تر از همیشه شد. . . چنگیز، علاقه داشت برای مردم خود قانونی بگذارد و در تاریخی نامعلوم بعد از رسیدن به مقام "خان عالی" مجموعه قوانین خویش را اعلام کرد که به یاسا معروف است، از یاسا متن کاملی بدست نیامده اما مورخان قسمتهای مهمی از آن را نقل کرده‌اند این کتاب که مجموعه‌ای از روشنفکری و موهوم پرستی است، تحمل مذاهب مختلف را صورت قانونی مصاد، روحانیون همه مذاهب را از پرداخت مالیات معاف می‌کرد. شستشوی و ادرار در آب جاری را منع می‌نمود گناهانی چون جاسوسی، فرار از جنگ، دزدی و زنا، کشتن حیوانات به شیوه مسلمانان را کیفر می‌داد از نظر مدیریت و قانونگزاری چنگیز از سپه سردار صحراگردی که تاریخ می‌شناسد، بالاتر است اما در عین حال آن ویرانگری و نابودسازی زندگی هندی که بخوی هولاک در ایران خاوری صورت گرفت، بمراتب بدتر از کاری است که آتیلای در اروپا کرد. برای رودهای خونی که ریخت به هیچ‌وجه نمی‌توان او را بخشید.

جایگاهانی بوزنهای مغول



چنگیز به روایت عباس اقبال آشتیانی
در: تاریخ مفضل ایران"

مغول‌ها و تاتارها

زردپوستانی که بین مسلمین به‌اسامی مغول تاتار خوانده می‌شدند قومی بودند بدوی، ساکن دره‌های جبال خین‌گان و پامیر، و اطراف دریاچه بایکال، بین چین خاص و منچوری و سبیری جنوبی که امروز آن را مغولستان می‌گویند. از این قوم تا اوان ظهور چنگیزخان، در تاریخ نام و نشانی نیست زیرا پیش از این فاتح جهانگشا، تاتارها به قبایل کوچک منقسم بودند و در نهایت فقر و ضعف سر می‌کردند. در حقیقت چنگیزخان است که ایشان را تحت یک لوا درآورده و به وسیله فتوحات و خرابی‌های بسیار، ایشان را مشهور عالم نموده است.

مقارن ظهور چنگیزخان اقوام ترک و مغول که بین حدود شرق ایران و چین خاص و سبیری جنوبی سکونت داشتند به قبایل "تاتار و قنقرات" طایفه کوچک "قیات" قبایل اویرات و آرلادو جلایر قوم کرائیت، قبیله نایمان، ترکان اپلغور، ترکان قزلق، ترکان قراختایی، اینان غیر از آنهایی که تبعیت امیراطوران چین شمالی را پذیرفته بودند و آنها که در شرق می‌زیستند فرمان پادشاه قبیله کرائیت را گردن نهاده و آنها که در مغرب می‌زیستند در طرف مغولستان زیر بار حکم گورخان قراختایی سر می‌کردند.

چنگیزخان که اسم مغولی او تموچین است حدود سال ۵۴۹ هجری در مغولستان تولد یافته و پدرش یسوکای بهادر رئیس خان قبیله "قیات" از قبایل مغول بود.

یسوگای بهادر مردی رشید بود و چون به ریاست قبیله قیات رسید، مغولان مجاور طایفه خود را مطیع خود ساخت و تا آنجا قدرت و اهمیت پیدا کرد که امپراطور چین شمالی از بسط قدرت او در وحشت افتاد و کسانی را به جلوگیری او فرستاد لیکن یسوگای غالب آمد و بزودی قبیله قیات را از ننگ باج‌گذاری به چین خلاص نموده و به کلی مستقل شد.

تموچین سیزده ساله بود که پدرش وفات نمود و چون جماعتی از مغول اطاعت او را گردن نهادند تموچین در زحمت افتاد و ناچار پیش‌خان قبیله مسیحی کرائیت رفت و خان نظر به سوابق دوستی که با پدر او داشت او را به احترام پذیرفت و مدتی بین طرفین دوستی برقرار بود. اما چون اقتدار تموچین افزایش یافت، خان کرائیت در صدد برآمد به حمله کار او را بسازد تا در آینده گرفتار حریفی قوی پنجه نباشد. تموچین از قصد او آگاه شد و باکسان خود از میان قبیله کرائیت‌ها هجرت کرد و چون خان قبیله به تعقیب او شتافت در زدو خورد کشته شد. اعتبار تموچین بالا گرفت و بسیاری از قبایل مغول حکم او را پذیرفتند و او را از این تاریخ چنگیزخان لقب دادند.

در سال ۶۰۵ هجری چنگیزخان در حدود جبال آلتایی برخان قبیله نایمان نیز غالب یافت و او که در اثنای جنگ زخم برداشت، کمی بعد جان سپرد و پسرش کوچک از ترس چنگیز فرار کرد. بعد از غلبه بر قوم قرقیز، در سال ۶۰۳ چنگیز به عزم سرکوبی کوچک‌خان به نواحی نهر ایرتیش از شعب علیای شط "ابئی" لشکر کشید. کوچک که تاب مقاومت نداشت از جلوی سپاهیان چنگیز نزد گورخان قراختایی گریخت. گورخان دختر خود را به او داد و مصمم شد او را در پس گرفتن ملک پدری یاری کند.

گورخان قراختایی که معاصر سلطان محمد خوارزم بود در سال ۶۰۷ به سمرقند لشکر کشید. پس از مغلوب کردن "عثمان‌خان سلطان سلاطین" در صلح با او و تسخیر بلاد اویغور، با کوچک که به تحریک خوارزمشاه نسبت به او، به عصیان برخاسته بود روبرو شد. در همین ایام مانویان اویغوری که تمدن درخشانی داشتند از ظلم شهنه گورخان قراختایی به جان آمده او را کشتند، و پادشاه ایشان خود را تحت حمایت چنگیزخان کشید و به این ترتیب اویغورها نیز از یاران چنگیزخان

شدند و اختلاط ایشان با تاتارهای چنگیزی بزودی خط مخصوص اویغوری را که یکی از شعب خط سریانی بود، در میان مغول منتشر ساخت. از آن پس با سوادان مغول و دبیران ایشان خط اویغوری را می‌آموختند و زبان مغول را به آن می‌نوشتند. گورخان در سال ۶۵۷ به دست کوچلک اسیر شد و کوچلک و خوارزمشاه با تقسیم ممالک قراختایی پرداختند. لیکن بر سر این تقسیم بین ایشان جنگ در گرفت و خوارزمشاه بعد از مدتی تاخت و تاز در ممالک قراختایی و آزار به مردم و خرابی به بلاد خوارزم بازگشت.

نخستین برخورد خوارزمشاه و مغول

انقراض دولت گورخانین، که بین ممالک خوارزمشاهی و ساکن طوایف مغول و درحقیقت سد و مانع وصول ایشان به بلاد آباد ماوراءالنهر و خوارزم بود، خوارزمشاه را با مغول هم خاک کرد و چون این پادشاه در سال ۶۱۲ برای جنگ با طوایف قرقیز و قباچاق از شهر "جند" (کنار سیحون) گذشت و در دشت قباچاق به یک دسته از لشکریان چنگیز که به سرگردگی جوچی پسر او بودند، برخورد و با اینکه مغول‌ها عزم جنگ با خوارزمشاه را نداشتند، سلطان محمد از شدت غرور به این عنوان که همه کفار در چشم او یکسانند، به ایشان حمله برد. مغول‌ها در این جنگ شجاعت بسیار بروز دادند ولی چون به جنگ مایل نبودند شبانه گریختند و خوارزمشاه در تابستان ۶۱۲ به سمرقند بازگشت.

این واقعه اولین برخورد بین خوارزمشاه و مغول بود اگرچه اهمیت چندانی نداشت، لیکن مشاهده رشادت و جنگاوری تاتارها چنان خوارزمشاه را مرعوب ساخت که در وقایع بعد، از مقابله با آن قوم خودداری می‌نمود.

سلطان محمد خوارزمشاه بعد از فتوحاتی که در آسیای مرکزی نصیب برده بود، به خیال تسخیر چین افتاده بود، پس از آنکه شنید چنگیز بلاد اویغور را تحت تبعیت خود در آورده و بر شهر پکینگ (پکن) پایتخت چین شمالی مسلط شده، هیاتی برای تحقیق به چین فرستاد. چنگیزخان مقدم فرستادگان خوارزمشاه

را محترم داشت و به‌توسط ایشان به‌سلطان پیغام داد که مایل است همواره بین طرفین صلح و صفا برقرار باشد و از ممالک خوارزمشاهی و چنگیزی همواره کاروانیان و تجار به‌رفت‌و‌آمد و دادوستد مشغول باشند .

بعد از آنکه دو دولت چنگیز و خوارزمشاهی با یکدیگر مجاور شدند ، چند تن از تجار مسلمان با مقداری پارچه زرین به‌خدمت چنگیز رسیدند . خان مغول کالاهای ایشان را به‌قیمتی خوب خرید و با ایشان جمعی بازرگان رعیت خود را نیز به‌خوارزم فرستاد و همراه آنان هدایایی برای خوارزمشاه فرستاد .

فرستادگان چنگیز در سال ۶۱۵ هجری قمری که خوارزمشاه از عراق برگشته بود ، به‌حضور او بار یافتند و ارمغانها و نامه چنگیز را رساندند ، گرچه ابتدا خوارزمشاه از اینکه چنگیز او را پسر خود خوانده متغیر شد ، لیکن بر اثر حسن تدبیر یکی از فرستادگان خان مغول به‌قبول معاهده‌ای با چنگیز تن داد و طرفین قرار گذاشتند از آن پس دوست یکدیگر باشند و دوستان هم را دوست و دشمنان یکدیگر را دشمن بدانند ، نماینده‌ای که از طرف چنگیز این معاهده را پذیرفت شخصی بنام محمود بود که او را " یلواج " یعنی فرستاده می‌گفتند .

بعد از عقد این عهدنامه جمع‌کشی (بین ۴۵۰ تا ۵۰۰ نفر) از بازرگانان مغول با کالاهای گرانبهایی از مغولستان عازم ماوراءالنهر شدند ، " غایرخان " امیر شهر اترار که اول خاک خوارزمشاه بود ، و به‌مال ایشان طمع کرد و به‌سلطان چنین فهماند که آن جمع حاسوسند و سپس همگی ایشان را به‌استثنای یک تن که به‌خدمت چنگیز گریخت کشت و اموال آنان را ضبط کرد .

چون خبر این واقعه هول‌انگیز به‌چنگیز رسید ، سفیری نزد سلطان محمد فرستاد و از او تسلیم غایرخان را که مرتکب چنین جنایتی شده بود ، خواست . سلطان محمد خوارزم که اکثر لشکریان ترک او ، از قبیله و از وابستگان غایرخان بودند و خود غایرخان از خویشان ترکان خاتون مادر خوارزمشاه بود نه تنها از تسلیم غایرخان ابا کرد ، بلکه فرستاده چنگیز را کشت و با این حرکت خون‌آمیز غضب‌خان مغول را پیش از پیش تحریک نمود و بدست ناقابل خود سیل بنیان برکن هجوم مغول را به‌طرف ممالک آباد اسلام کشاند .

حمله به ممالک خوارزمشاهی

چنگیز پیش از آنکه انتقام کشتار فرستادگان و رعایای بازرگان خود را از خوارزمشاه بگیرد، ابتدا به وسیله جبه‌نویان سردار خود، کوچک خان را که در بلاد کاشغر و ختن به مردم آزار میرساند و باعث فتنه و فساد بود از میان برداشت و دولت نایمان را منقرض نمود و تمام ترکستان شرقی را به اطاعت خویش درآورد. مخصوصاً " چون چنگیز با دین کسی کاری نداشت و به مردم آزادی مذهب میداد مسلمانان خود مقدم او را گرامی داشتند و به اطاعت او گردن نهادند .

خبر انقراض دولت نایمان و قتل کوچک خان، خوارزمشاه را متوجه این واقعیت کرد که قدرت جنگاوری مغول بیش از آن است که او می‌پنداشته و بعد از این سر و کار او با حریفان قوی پنجاهیست که در تاریخ سابقه نداشته است .

در پاییز سال ۶۱۶ چنگیز با سپاهی که مقدار آن را مسلمین از ۶۰۰ هزار تا ۷۰۰ هزار و محققین جدید از ۱۵۰ تا ۲۰۰ هزار نفر دانسته‌اند به ممالک خوارزمشاهی هجوم آورد . عدد لشکریان خوارزمشاه به مراتب بیش از سپاهیان چنگیز بود، اما این لشکر از نژادهای مختلف و اقوام گوناگون بودند و نه با یکدیگر اتحاد جنگی داشتند و نه تحت اداره و نظم صحیحی بودند . گذشته از آن بین سران سپاه و امرای خوارزمشاهی در زمینه نقشه دفاع اختلاف نظر بود . جمعی عقیده داشتند باید در کنار سیحون جلوی چنگیز را گرفت و پاره‌ای می‌گفتند در ماوراءالنهر این کار میسرتر است . برخی عقیده داشتند . باید ممالک ماوراءالنهر ایران را رها کرد و در هندوستان برابر مغولان ایستاد علاوه بر این نقص بزرگ به سبب سوء سیاست بی‌رحمی‌های سلطان محمد که هیچ دولت و پادشاه متنفذی را برجا نگذاشته حتی اکثر بزرگان و لشکرکشان را کشته یا در زندان انداخته بود سبب شده بود که جمعی از درباریان و امرای او مخفیانه با چنگیز در ارتباط بودند و اندیشه‌های سلطان محمد را به او خبر می‌دادند و چنگیز با این آگاهی‌ها با شهامت، بصیرت و تدبیر در راه فتح بلاد خوارزمشاهی قدم برمی‌داشت .

به این ترتیب لشکریان چنگیز در ماه رجب سال ۶۱۶ در برابر حصار اترار جمع آمدند در آنجا چنگیز هفتاد هزار تن از سپاهیان خود را به فرماندهی دو پسر خود جغتای و اوکتای به فتح اترار مامور کرد. دسته دیگری را به پسر خود جوچی سپرد و فتح بلاد کنار سیحون را به عهده او گذاشت، عده‌ای نیز مامور شدند شهرهای "خجند" و بناکت را در ماوراءالنهر بگیرند و بالاخره قسمت اعظم سپاه به سرکردگی خود چنگیز با پسر چهارم او تولوی راه بخارا را پیش گرفتند.

چنگیز بعد از عبور از سیحون ابتدا به شهر "زرنوق" از حصارهای شمال بخارا رسید. مردم آن خیلی زود تسلیم شدند. چنگیز نیز ایشان را امان داد و جوانان آن را با خود برد تا در کارهای غیرنظامی مثل پر کردن خندقها و آوردن سنگ و چوب استفاده کند. لشکریان چنگیز در اول ذی‌الحجه ۶۱۶ به نزدیکی بخارا رسیدند و شهر را در محاصره گرفتند اهل بخارا نیز بعد از سه روز چاره‌ای جز تسلیم ندیدند و چنگیز به این شهر آباد که بهترین و مهمترین بلاد ماوراءالنهر بود وارد شد. در فتح بخارا چون نگاهبانان شهر سخت مقاومت بخرج دادند. چنگیز امرداد شهر را به آتش کشیدند و چون بنای خانه‌ها از چوب بود تمام شهر به استثنای بعضی از سراها و مسجد جامع که از گل پخته ساخته شده بود، طعمه آتش شد. در میان این هنگامه آتش و خون مفلوها مردم را به خارج شهر کوچ دادند جوانان را به اسارت گرفتند و باقی را کشتند و بردند. چنگیز بعد از ورود به بخارا عده‌ای از بزرگان و تجار شهر را به خدمت خواند و به ایشان گفت غرض من از این کار جمع آلات طلا و نقره است که خوارزمشاه بعد از قتل بازرگانان مفلو به توسط غایرخان، به شما فروخته است. تجار و بازرگانان نیز هرچه در اختیار داشتند تقدیم کردند.

بعد از ویرانی بخارا چنگیز به سمت سمرقند حرکت کرد و جمع کثیری از مردم بخارا را نیز به خواری تمام همراه برد. تا اهل سمرقند همه ایشان را سپاه مفلو تصور کنند و از انبوه عده ایشان به وحشت بیفتند و این تدبیر موثر افتاد و پای مردم سمرقند را با وجودیکه عده زیادی از لشکر خوارزمشاه در آنجا بودند، سست کرد مخصوصاً که لشکریان خوارزمی نیز از روبرو شدن با مفلو احتراز جستند. با

این حال مردم دست از مقاومت نکشیدند و سه روز جنگیدند و روز سوم از شهر بیرون ریخته به مغولها حمله بردند. چنگیزیان ابتدا در مقابل ایشان عقب‌نشینی کردند ولی بعد از پشت سر برایشان تاختند و اکثر آن جمعیت را کشتند. لشکریان ترک نیز از خوارزمشاه امان خواستند. چنگیز در دهم محرم سال ۶۱۷ وارد سمرقند شد و پس از خراب کردن ارک شهر امر به قتل و غارت داد و آنچه با بخارا شده بود با سمرقند نیز شد.

در ایامی که چنگیز سرگرم گشودن بخارا و سمرقند بود آن دسته از لشکریان او که مأمور فتح اترار بودند به تکرار به آن حصار محکم حمله کرده بودند و هر بار با دفاع سرسخت غایرخان روبرو شدند، اترار از دیگر شهرهای ماوراءالنهر بیشتر مقاومت کرد. بطوریکه محاصره آن پنج‌ماه طول کشید. غایرخان که شاید خود مسبب حقیقی حمله چنگیز به ممالک خوارزمشاهی بود، نمی‌خواست تسلیم خان مغول شود و با مردانگی در مقابل مغولها مقاومت می‌کرد تا سرانجام "قراجه‌خاص" که از سرداران خوارزمشاه بود و پهیاری وی آمده بود، به او حیات کرد و به سپاه مغول پیوست. با اینحال تا آخرین لحظه که به جنگ مغولان افتاد مقاومت کرد. مغولان بعد از گرفتار کردن او قراجه‌خاص را به جرم ناسپاسی نسبت به ولی‌نعمت خود و غایرخان را به سبب مقاومت سرسختانه کشتند و شهر اترار را نیز قتل‌عام نمودند.

لشکریان جوچی نیز در این ایام "سقاق" و "جند" را فتح کردند و اردوی دیگر چنگیز به سرکردگی "الاغ‌نویان" بناکت، خجند و ناحیه فرعانه را گشودند در این میان تنها خجند از خود مقاومتی نشان داد و حکمران آن تیمور ملک با مغولان دلاورانه جنگید و سرانجام که دید از عهده ایشان بر نمی‌آید گریخت و به اردوی خوارزمشاه پیوست.

مغولها در تعقیب خوارزمشاه

بعد از فتح سمرقند چنگیز بار دیگر لشکریان خود را دسته‌دسته کرد و هر دسته

را برای تسخیر ولایتی از ممالک خوارزمشاهی فرستاد. یک دسته را تحت فرماندهی جبه، سوبوتای بهادر و تفاعار به دنبال خوارزمشاه روانه خراسان کرد و دستور داد تا خوارزمشاه را نگیرند از پای ننشینند. دو پسر خود جغتای و اوکتای را با لشکری بسیار به طرف جرجانیه پایتخت خوارزمشاهیان و ولایت خوارزم فرستاد و جوچی را دستور داد از جانب جند به یاری برادران خود برود و بالاخره عده دیگری به سرکردگی "الاغ نویان" و "پناور" مامور شدند دره علیای حیحون و طالقان را تسخیر کنند، چنگیز خود در حوالی نخشب ماند.

در اینحال سلطان محمد که پیوسته از جلوی اردوی چنگیز می‌گریخت در بلخ بود و چون خبر از دست رفتن ماوراءالنهر و نزدیک شدن مغولان به خوارزم را شنید، به دعوت رکن‌الدین پسر خود عازم عراق شد. تا در آنجا برای جلوگیری از پیشرفت تاتار فرصتی و وسیله‌ای بدست آورد و با رسیدن جبه سوبوتای و تفاعار به‌کنار حیحون باز جمعی از لشکریان قراختایی و از امرای خوارزمشاهی خیانت ورزیده‌حانب دشمن را گرفتند و مغولها بعد از گذشتن از این شط در ربیع‌الاول ۶۱۷ پس از تسخیر بلخ راهی هرات شدند و از آنجا به‌جانب طوس رفتند.

سلطان محمد که از وحشت آرام و قرار نداشت از نیشابور به‌بسطام و از آنجا به "ری" آمد و چون شنید پسر رکن‌الدین در قلعه فرزین از قلاع شهر کرج اقامت دارد به‌آنجا رفت در اینجا خوارزمشاه می‌توانست با سپاهیان که داشت و به‌یاری پسرش و امرای دیگر لشکریان معدود و کوفته "جبه" و "سوبوتای" را از پای در آورد ولی ترس عنان پایداری را از کف او بدر برده و بی‌تدبیری روزگارش را سیاه کرده بود، بنابراین از این فرصت نیز استفاده نکرد و زنان حرم خود را با پسر دیگرش عیاش‌الدین به‌قلعه قارون از قلاع البرز فرستاد و هرچه امرای عراق خواستند او را به‌مقاومت تشویق کنند میسر نشد. در همین ایام اردوی مغول در طوس به‌دو قسمت شده، سوبوتای از راه شاهراه دامغان، سمنان به‌طرف ری رفت و جبه از راه مازندران راه ری را در پیش گرفت و بعد از غارت شهرهای طبرستان و آمل از طریق دماوند خود را به‌ری رسانید، در ری مغولان شنیدند خوارزمشاه به‌قصد مازندران حرکت کرده، و پس از قتل و غارت ری، به‌شتاب به‌سمت همدان رفتند در نزدیکی دولت‌آباد ملایر به‌کسان خوارزمشاه برخوردند و بسیاری از ایشان

را کشتند، حتی اسب خوارزمشاه تیر خورد. اما چون خود او را نشناختند، توانست بگریزد و خود را به قلعه قارون برساند. از آنجا قصد داشت به بغداد بگریزد که مغول‌بار دیگر رسید و سلطان با وحشت تمام به حصار "سرحهان" درپنج فرسنگی سلطانیه رفت و مغول که رد او را گم کرده بودند، دست از تعقیب او کشیدند. سلطان محمد بعد از هفت روز اقامت در سرحهان به گیلان و از آنجا به مازندران رفت، همه امرای مازندران به غیر از اسپهبد کبود جامه که در ناحیه جنوبی مرداب استرآباد امارت می‌کرد، مقدم او را گرامی داشتند، این اسپهبد به علت قتل عم و پسر عم خود بدست خوارزمشاه از او کینه در دل داشت. به همین علت برضت سلطان با مغول ساخت و چون خوارزمشاه دانست که مغولان از اقامتگاه او مطلع شده‌اند به کشتی سوار شد و به جزیره آبسکون از جزایر دهانه نهر گرگان در داخل بحر خزر پناه برد. مغولان رسیدند و کشتی سلطان را تیرباران کردند، اما چون خود کشتی نداشتند نتوانستند دنبال او بروند.

سلطان محمد در این جزیره به مرض ذات‌الجنب مبتلی شد و وقتی شنید چنگیزخان به قلعه قارون دست یافته و پسران کوچک او را کشته و زنان او را به اسیری برده‌اند، بیماریش شدت یافت و از پای درآمد و پادشاهی که آن همه عظمت و شوکت داشت در شوال ۶۱۷ در جزیره آبسکون جان سپرد. در حالیکه کشتی نداشت و پیراهن یکی از همراهان او را کفن کردند.

بعدها وقتی سلطان جلال‌الدین بر ایران مسلط شد دستور داد استخوانهای خوارزمشاه را از جزیره آبسکون به قلعه "اردهن" انتقال دادند ولی بعد از قتل او به امر پسر چنگیزخان اوکتای قاآن مغولان استخوانها را از خاک بیرون کشیده، سوزاندند.

فتح خوارزم

کار تعقیب سلطان محمد خاتمه یافته بود، اما استیلای بر پاستخت خوارزمشاهیان و دست یافتن بر ترکان خاتون مادر سلطان هنوز باقی بود. خوارزم یعنی مملکت

اصلی خوارزمشاهیان تحت حکومت مادر سلطان، ترکان خاتون بود و ترکان قلعلی بود و این حماعت می‌توانستند به لشکریان مهاجم مغول صدمات بسیاری وارد کنند اما پیری و مصیبت‌زدگی ترکان خاتون و اختلاف امرا و لشکریان از سوی دیگر مانع اینکار شد. چنگیز یکبار وقتی در ماوراءالنهر بود، سفیری به نزد ترکان خاتون فرستاده و پیغام داده بود جنگ من تنها با خوارزمشاه است و خیال تعرض به ممالک تحت حکومت ترکان خاتون ندارم بنابراین بهتر است خاتون یکی از معتمدان خود را نزد او بفرستد تا فرمان حکومت خوارزم و خراسان را برای ملکه ارسال دارد. ترکان خاتون که به این پیشنهاد چنگیز اعتمادی نداشت، همین‌که شنید خوارزمشاه ماوراءالنهر را رها کرده او نیز حرم سلطان و اطفال خرد و نفایس و خزاین را برداشته از خوارزم خارج شد و حکومت خوارزم دست آدم بی‌کفایتی افتاد و رشته امور از هم گسست، تا زمانیکه جلال‌الدین به خوارزم بارگشت.

خوارزمشاه که در تمام مدت اسیر رای ترکان خاتون بود ولیعهدی خود را به مقتضای رأی او به پسر خود قطب‌الدین اوزلاغ شاه داده ولی در جزیره آبسکون کمی قبل از مرگ جلال‌الدین و دو پسر دیگر خود را به حضور خواند و جلال‌الدین را به ولیعهدی گمارد و دو پسر دیگر را به اطاعت او فرمان داد.

بعد از ورود جلال‌الدین به خوارزم و اعلام ولیعهدی جلال‌الدین، امرای ترک مخصوصاً یکی از معتبرترین ایشان به نام قتلغ خان بطور علنی به مخالفت با جلال‌الدین برخاست و همراه مخالفین دیگر قصد حبس و قتل او را کردند. جلال‌الدین ناچار به همراهی سیصد نفر و تیمور ملک امیر سابق خجند که تازه به خوارزم آمده بود، به خراسان گریخت. سه روز بعد از فرار جلال‌الدین اوزلاغ شاه و آقاشاه نیز از ترس رودررویی با مغولان به سوی خراسان شتافتند. امرای لشکری و کشوری که ۹۰۰ هزار سپاهی از ترکان را تحت فرمان خود داشتند، یکی از سردیکان ترکان خاتون را به نام "خمارتکین" به سلطنت نشانند و تن به اطاعت او دادند. چنگیز که از اهمیت موفقیت خوارزم خبر داشت سپاهی عظیم روانه خوارزم کرد. از یک سوی لشکریان جفتای و اوکتای را به سوی جرجانیه فرستاد و از طرفی کوچی را به یاری آنها روانه کرد و لشکریان خود را نیز مأمور جرجانیه نمود. مردم خوارزم

با دیدن مقدمه لشکر چنگیز به خیال آنکه تمام سپاه مغولان همین اندازه است جسارت نموده به تعقیب آنان پرداختند و مغولان همینکه ایشان را یک فرسنگ دور از شهر کشیدند از چند سو آنان را در میان گرفتند و جمعیت کثیری از ایشان را کشتند. فردای آن روز شهر را در حصار گرفتند. جوچی نیز از راه رسید و برای مردم پیغام داد که اگر تسلیم شوند، در امان خواهند بود. اما مردم شهر بیشتر در دفاع سعی نمودند و چنگیز که چنین دید فرمان داد خندق‌ها را پر کنند و حصارهای شهر را خراب نمایند "خمارتکین" نیز که چنین دید به هراس افتاد و خود را تسلیم تاتارها نمود، این خیانت اهالی جرجانیه را نگران ساخت، اما برای اینکه زیر بار ننگ اطاعت مغول نروند، باز هم جنگیدند و مغولان مجبور شدند پایتخت خوارزم را کوچه به کوچه و محله به محله از چنگ مردم شجاع آن بیرون آورند. در آخر نیز که شهر سر تسلیم فرود نیاورد، مغولان در صدد برآمدند سد حیحون را بشکنند و آب را به شهر جرجانیه برگردانند. اما پیش از آنکه در این کار توفیقی بیابند، مردم سه هزار نفر از مغولان را به دام انداخته همه را بی دریغ کشتند، این حرکت بیشتر خشم مغولان را برانگیخت و همه مردم را از دم تیغ گذرانیدند و برای اینکار زنان، مردان و اطفال را بین سپاهیان خود تقسیم نمودند و چنین نوشته‌اند که در این تقسیم به هرنفر از لشکریان چنگیز ۲۴ نفر رسید. بعد از قتل عام مردم غارت و انهدام آغاز شد و شهری که از حیث آبادی و کثرت جمعیت نظیر نداشت، بیست و نابود شد.

محاصره جرجانیه نیز قریب چهارماه به طول انجامید. در این واقعه شیخ نجم‌الدین کبری، عالم و عارف معروف نیز به قتل رسید. یکی از علل طولانی شدن محاصره جرجانیه این بود که جوچی پسر چنگیز میل به ویرانی این شهر آباد نداشت و بر سر این عقیده با اوکتای برادرش دچار اختلاف شد که وقتی خبر به چنگیز رسید اردوی جوچی جفتای و اوکتای را تحت فرمان اوکتای قرار داد. ترکان خاتون نیز که از خوارزم گریخته بود ابتدا به جانب خراسان و از آنجا به سوی مازندران رفت و در قلعه "ایلال" از قلاع ولایت لاریجان متحصن شد. مغول این قلعه را در سال ۶۱۷ محاصره کرد و بعد از مدتی آن را به چنگ آورد. مغولان ترکان خاتون و نظام‌الملک وزیر و حرم و فرزندان خوارزمشاه را به خدمت

چنگیز فرستادند، او را نظام‌الملک و پسران خردسال سلطان را به قتل رساند دختران، زنان و خواهران خوارزمشاه را همراه ترکان خاتون یکجا به قراقروم فرستاد و ترکان خاتون در آنجا درگذشت.

ظهور سلطان جلال‌الدین

هنگامیکه چنگیز در سمرقند اقامت داشت سلطان جلال‌الدین، در بیابانهای خوارزم می‌گذشت. چنگیز چون خبر فرار فرزندان سلطان محمد را شنید، عده‌ای را به تعقیب آنان فرستاد، جلال‌الدین با یک گروه هفتصد نفری از ایشان برخوردار و سرعت آنان را از پای درآورد و اسب و اسلحه ایشان را تصرف نمود، و از آنجا خود را به نیشابور رساند، اما دو برادر او اوزلاغ شاه و آق‌شاه و همراهان ایشان به جنگ گروه دیگری از مغولان افتاده کشته شدند. جلال‌الدین بعد از مدتی اقامت در نیشابور به شهر زوزن رفت و چون مردم با او موافقت نکردند به شهر بست و از آنجا به هرات رفت.

چنگیز بعد از فتح ترمذ و نخشب از جیحون گذشته به طالقان آمد و گروهی از لشکریان خود را به طفارستان فرستاد. شهر بلخ در مقابل چنگیز از در تسلیم درآمد. اما چنگیز نظر به ظهور سلطان جلال‌الدین را به اطاعت مردم بلخ اعتماد نکرد. ایشان را به رسم مغولان به خارج شهر کشیده همه را یکسره کشت و تولوی پسر خود را روانه خراسان کرد و او نیز تمام بلاد خراسان از مرو تا بیهق و از نسا و ابیورد تا هرات را یکی یکی تسخیر نمود.

محاصره شهر مرو پنج روز به طول انجامید بعد تولوی فرمان داد تا تمام مردم شهر را به خارج شهر آورند و امر داد تمام روسای لشکریان خوارزمشاه را که اسیر شده بودند کردن زدند. عامه مردم را نیز بین لشکریان خود تقسیم نمود و مغولان آن مردم بینوا را از دم تیغ گذراندند در این واقعه قریب هفتصد هزار نفر هلاک شدند.

مردم شهر نیشابور نیز قبلاً در هنگام عبور جبه‌نویان و سوبوتای به اطاعت

درآمده و شحنةای از مغول برآن حکومت داشت وقتی خیر ظهور جلال‌الدین را شنیدند امیدی یافته سر به عصیان برداشتند و شحنة را گشتند چون خیر قتل شحنة به تولوی رسید، تاجار نویان داماد چنگیز را مامور تسخیر نیشابور کرد تاجار روز سوم محاصره در نیشابور به ضرب تیری به قتل رسید، در این موقع تولوی نیز از فتح مرو فارغ شده، به نیشابور آمد. مردم شهر که تا آن زمان دلاورانه می‌جنگیدند تاجار تسلیم شدند. ولی تولوی نپذیرفت و شهر را قتل‌عام کرد، مردان را کشت و زنان را به اسیری برد و برای آنکه مبادا سیه‌جانی مانده باشد امر داد تا سر همه مقتولین را از تن بریدند و شهر را یکسره ویران کردند. دختر چنگیز و همسر تاجار نیز به نیشابور آمد و دستور داد شهر نیشابور را چنان ویران کنند که بشود در آن زراعت کرد و حتی بر سگ و گربه نیز رحم نکردند حتی به روایتی سپاهیان مغول هفت شبانه‌روز نیشابور ویران را به آب بستند و در سراسر آن که هموار شده بود، جو کاشتند. عدد مقتولین نیشابور را یک میلیون و هفتصد و پنجاه هزار رقم زده‌اند.

طوس و شهر مشهد حالیه نیز زیر سم سواران چنگیزی کوفته و ویران شد و چون مغولان از این سو آسوده شدند، بسوی هرات رفتند، هرات را نیز جمعی از علما و اعیان شهر تسلیم تولوی کردند. تولوی این بار فقط دوازده هزار نفر از اتباع سلطان جلال‌الدین را به قتل رساند و بعد از تعیین شحنةای برای هرات در طالقان (۱) به پدر خود پیوست. چنگیز سرگرم محاصره قلعه نصرت‌کوه بود. بعد از گشودن این قلعه و شهر طالقان به سوی شهر غزنه و بامیان رفتند. در جریان محاصره بامیان، پسر جغتای که نزد چنگیز بسیار عزیز بود به قتل رسید، از این رو خان مغول بعد از گشودن آنجا دستور داد علاوه بر آدمیان خانوران را نیز بکشند.

در همین روزها که چنگیز سرگرم محاصره طالقان بود، سلطان جلال‌الدین به هرات رفته و آماده نبرد با چنگیز شده بود. برای این مهم با سپاهی که از اقوام ترک و افغانی، غوری، خلج، قرلق جمع آمده بودند، به قصبه "یروان" رفته و در

(۱) این شهر به طالقان بلخ یا طالقان خراسان شهرت دارد.

آنجا خیمه برافراشت و چون خبر شد که جماعتی از مغولان در طخارستان مشغول محاصره دالیان هستند، به چنگیزیان تاخت و قریب هزار نفر از ایشان را کشت و باقی را متواری ساخت. مغولان مفلوب از جیحون گذشته پل جیحون را خراب کرده به نزد چنگیز رفتند. جلال‌الدین به پروان بازگشت و چنگیزخان نیز "قوتوقو" پروان را با لشکری متجاوز از سی هزار نفر روانه پروان ساخت. جنگ جلال‌الدین و قوتوقو، در یک فرسنگی پروان انجام گرفت و دو روز به طول انجامید روز سوم، قوتوقو، حیل‌های زد تا سپاهیان جلال‌الدین را فرار دهد. ولی جلال‌الدین مقاومت کرد و سپاه قوتوقو را درهم شکست. بر اثر این فتح مسلمانان همه شهرها شاد شدند، برخی از شهرها به شنیدن خبر شورش کردند و شحنة مغولان را کشتند، چنگیزیان که قلعه "ولخ" را در طخارستان در محاصره داشتند، گریختند. بعد از فتح پروان بین سران سپاه جلال‌الدین بر سر تقسیم غنائم اختلاف افتاد و هر قدر سلطان دلجویی کرد موثر نیافتاد. در آخر جلال‌الدین به فزنه بازگشت و ترکان خلج و غوریان بجان هم افتاده یکدیگر را کشتند. در این احوال چنگیز از راه بامیان به غزنین می‌آمد. سلطان جلال‌الدین که در این وضع تاب مقابله با چنگیز را نداشت، غزنین را خالی کرد و مصمم شد از سند بگذرد، و سپاهی گرد آورد. اما چنگیز شتاب کرد و عده‌ای را به جلوی او فرستاد و خودش پانزده روز بعد به غزنین رسید و از آنجا در پی سلطان جلال‌الدین به جانب شط سند رفت.

جلال‌الدین در صدد تهیه کشتی برای عبور از سند بود که قشون چنگیز رسید جلال‌الدین مقدمه سپاه وی را درهم شکست ولی بعد در محاصره افتاد، در این میان، تنها کشتی را که آماده شده بود، به مادر و زنان حرم خود اختصاص داد ولی امواج شط آنرا در هم شکست و عبور از شط ممکن نشد.

چنگیزیان در کنار سند نزدیک مهر "نیلاب" به اتباع جلال‌الدین رسیدند سلطان در این سرد دلآوری بسیار از خود نشان داد ولی جماعتی از سرداران مفلوب حناح راست او را از پای درآوردند و پسر خردسال جلال‌الدین را که هفت هشت سالی بیشتر نداشت به اسیری گرفتند و به امر چنگیز کشتند مادر و زوجه و جماعتی از زنان حرم سلطان از جلال‌الدین حواستند. برای اینکه به جنگ

چنگیزیان نیفتند، ایشان را به قتل برساند، سلطان نیز امر داد آنان را به سند ریختند و خود با هفتصد هزار نفر از یاران صمیمی به مقاومت ایستاد و چون دیگر توانائی پایداری نداشت، بر لشکریان چنگیز تاخت و ایشان را کمی عقب راند و بعد با حرکتی سریع خود را به آب سند زد و سلامت به خاک هند رسید. چنگیزخان از بقیه لشکریان جلال‌الدین هرکس رایافت گشت و اطفال ذکور سلطان را از دم تیغ گذراند و بقیه حرم سلطان را به اسارت گرفت و دو پسر خود اوکتای و جغتای را در آن حوالی گماشت تا اگر سلطان بازگردد. به دفع او اقدام کنند و خود به سوی جیحون بازگشت. در حالیکه در اثر بدی آب و هوای نواحی سند رنجور شده بود و روز به روز بیماریش شدت می‌یافت. این بود که پسران خود را به حضور طلبید و در ذیحجه ۶۲۱ با حمیع پسران خود به اردوگاه خاندان اصلی خود یعنی شهر کرولن و اونس بازگشت.

طلوع و افول سلطان جلال‌الدین

جلال‌الدین بعد از عبور از شط سند با پنج شش تن از همراهان خود مدتی در بیشه‌های ساحلی بسر برد تا عده‌ای را به دور خود جمع کرد و به وسیله شیخون بر هندی‌ها و جمع‌آوری اسب و اسلحه و با پیوستن فراریان لشکر خوارزمشاهی به او بار دیگر شوکت و قدرتی گرفت و آوازه آن به گوش مغول رسید. جلال‌الدین که تاب رویارویی با ایشان را نداشت به طرف دهلی رفت و بعد از آنکه سپاه کافی فراهم آورد به سند تاخت و امرای آن دیار را مغلوب ساخت و وقتی شنید برادرش غیاث‌الدین بر عراق مستولی شده براق حاجب نیز کرمان را مسخر کرده و میل سران لشکر به اوست هند را ترک گفت و به ایران بازگشت.

ابتدا از راه مکران به کرمان آمد. در کرمان براق حاجب از در اطاعت درآمد، سلطان جلال‌الدین بعد از چندی از کرمان به سوی اصفهان تاخت قاضی اصفهان نیز از او استقبال کرد، اما برادرش غیاث‌الدین چون خبر آمدن و استیلای او را شنید با ۳۵ هزار سپاهی به جلوگیری او آمد، جلال‌الدین سفیری فرستاد و برادر

را از جنگ بازداشت ، در این احوال جمعی از روسای لشکری او به جلال‌الدین پیوستند غیاث‌الدین که این حال را دید از پیش برادر بهری گریخت . جلال‌الدین بهری نیز مسلط شد و برادر را امان داد و نزد خود نگاهداشت که تا اینکه بعدها خطایی از او سر زد و به حال مستی یکی از خواص سلطان را کشت و به خوزستان گریخت و از آنجا به کرمان رفت و به براق پیوست . ولی چندی بعد براق که از حرکات او شمشز شده بود غیاث‌الدین را به همراه مادرش اسیر کرد .

سلطان جلال‌الدین بزودی خوزستان و لرستان را به اطاعت خود در آورد و از ناصر خلیفه عراق یاری خواست تا به دفع مغول بپردازد. اما خلیفه دعوت او را اجابت نکرده بلکه بیست هزار سپاهی به مقابله او فرستاد .

اما جلال‌الدین این لشکر را در هم شکست و شوشتر و بصره را فتح نمود و به عراق آمد و بعد از گشایش عراق عازم آذربایجان شد . اتابک اوزبک که خیر حرکت او را شنید از تبریز به گنجه گریخت و اختیار مملکت در کف زوجه او قرار گرفت. سلطان بعد از گرفتن تبریز ملکه زوجه اتابک را به احترام به خوی فرستاد. ولی چندی بعد او را به عقد و ازدواج خود در آورد ، جلال‌الدین در این ایام درگیری‌هایی نیز با گرجی‌ها داشت. ولی سرانجام توانست آنها را نیز سرکوب نماید. در این ایام شنید مغول‌ها به قصد عراق حرکت کرده‌اند. جلال‌الدین نیز از تبریز به عراق رفته بعد از آنکه چهار هزار سپاهی را بین ری و دامغان برای اطلاع از احوال مغولان گذاشت خود به اصفهان رفت. مغولان نیز در این ایام به اصفهان رسیده بودند و بین لشکریان جلال‌الدین و سپاه مغول یکبار دیگر جنگی عظیم در گرفت ، در این جنگ برادرش غیاث‌الدین نیز بود که در میان معرکه جنگ او را تنها رها کرد و با این حرکت خائنانه شکست بزرگی به کار جلال‌الدین وارد آورد . معسدا جلال‌الدین دست از جنگ نکشید و آنقدر جنگید تا تنها ماند . آنوقت مردانه گریز کرد و به لرستان گریخت . قلب سپاه او در این جنگ تلاشی شده امرا و سرداران رشید او کشته شدند گروهی نیز گریختند . جلال‌الدین چندی بعد کار خود را اصلاح کرده به آذربایجان بازگشت و آنجا را بار دیگر سامان داد . در این زمان شنید که چنگیز مرده و اوکتای قآن جانشین او شده اوکتای نیز دست از تعقیب جلال‌الدین نکشید ، سپاه عظیمی را جهت سرکوبی قطعی

جلال‌الدین و فتح آذربایجان و کردستان روانه ایران کرد .
جلال‌الدین در ماهان ارومیه بود که دانست مغولان در تعقیب او می‌آیند ،
ناچار از ماهان به‌گنجه رفت تا تدارک سپاه کند ولی در نزدیکی دیار بکر مغولان
بر او تاختند ، همراهان او را کشتند ، اما جلال‌الدین باز به سلامت از میدان
جنگ گریخت و به‌حدود " صیافارقین " رفت و در کوه‌های اطراف این شهر
به دست کردها به‌قتل رسید .

بعد از واقعه قتل جلال‌الدین صاحب شهر دیابکر کسانی را به‌محل قتل او
فرستاد که استخوانهای آن تیره روز را جمع آورده در محلی مدفون ساختند . تا
سی سال بعد از مرگ جلال‌الدین هنوز مرگ او را باور نداشتند و هرچند صبحی
کسی به‌نام جلال‌الدین خروج می‌کرد و می‌گفت من سلطانم . . .

مرگ چنگیز

چنگیز بعد از رسیدن به اردوگاه اجدادی خبر عصیان پادشاه ولایت تنگوت
را در شمال تبت شنید و مصمم به‌اردوگشی به‌آنجا شد و در جنگ عظیمی پادشاه
آن ولایت را مغلوب نمود و جمعیت بسیاری از مردم و سپاهیان او را کشت اما در
همان ایام بیماریش شدت یافت و در رمضان ۶۲۴ ، در سن ۷۲ سالگی مرد و جهانی
را از وحشت و عذاب فراغت بخشید .

شش ماه پیش از فوت چنگیز ، پسرش جوچی نیز در دشت قباچاق حان
سپرده بود . در مرگ جوچی روایت است که جوچی به قتل و ویرانی مردم چندان
تمایلی نداشت و پدر خود را از جهت هلاکت مردم و ویرانی شهرها دیوانه می‌خواند
و قصد داشت با مسلمین بسازد و چنگیز را به‌قتل رساند ولی هفتای از اندیشه او
خبر شد و قصد او را به‌پدر اطلاع داد و چنگیز خود مخفیانه او را زهر داده در
این‌زمینه روایات دیگری نیز هست که همه حکایت از اختلاف میان برادران چنگیز
دارند .

سیمای چنگیز

در اینکه چنگیز یکی از خونخوارترین و بی‌رحم‌ترین جهانگشایان است که تاریخ بخود دیده، شکی نیست، چه، به‌قدری به‌امر او خون ریخته و آبادی ویران شده است که شاید در هیچ عهد و زمانی و در لشکرکشی هیچ فاتحی به‌آن اندازه صدمه و مصیبت، روی نداده باشد. بخصوص که چنگیز خیلی کینه‌کش و سخت‌کش بود و برای او قتل‌عام یک شهر و نابود ساختن چندین کرور نفوس و کشتار زن و طفل به‌یک اشاره هیچ اشکالی نداشته ولی باید اقرار کرد فتح آن همه ممالک و اداره آن سرزمین‌های وسیع بدون داشتن هوش و لیاقت و کفایت و کاردانی امکان نمی‌یافته، مخصوصاً "نباید تصور کرد که چنگیز از سیاست خالی بوده و فقط به‌عشق گشودن بلاد و قتل نفوس لشکرکشی می‌کرده، بلکه باید گفت که چنگیز فاتحی بوده که برای اجرای مقصود سیاسی و برای برداشتن موانع سر راه خود هر نوع سخت‌کشی را جایز می‌شمرد و جز نیل به‌مراد خود هیچ اندیشه‌ای نداشته است.

چنگیز در کشتارهای جمعی مثل یک میرغضب بی‌عاطفه، مأمور اجرای حکم می‌کرد... و بین فقیر و غنی و خرد و بزرگ و زن و مرد و مسلم و غیرمسلم فرقی نمی‌گذاشته است. نکته دیگر اینکه او برخلاف بعضی از کشورگشایان مثل تیمور، و نادر، در کشتار و بریدن گوش و بینی و ساختن کله مناره‌ها دست نزده است.

خوف چنگیز درون لشکر بی‌نهایت بود و همه او را بر خود سرور معظم و حکم او را حکم آسمانی می‌دانستند و معتقد بودند، جز او نباید در سراسر زمین حکمروایی دیگر وجود داشته باشد، نافرمانی نسبت به‌چنگیز و سرپیچی از حکم او به‌منزله ارتکاب گناهی عظیم بوده. چه، به‌عقیده مغول فرمان خان از آسمان می‌آمد و طغیان بر او حکم طغیان برخدا را داشت. کشتن فردی از خاندان خان نیز در همین حکم بود. زیر و زبر کردن نیشابور از طرف مغول پس از قتل تفتاجار داماد چنگیز و ریشه‌کن کردن یامیان در اثر کشته شدن پسر حفای از روی همین عقیده بود

چنگیز چون به هیچ دین و ملت معتبری ایمان نیاورده بود از تعصب و رجحان ملتی بر ملتی دیگر و برتری دادن بعضی به بعضی دیگر اجتناب می‌کرد. بلکه علما و زهاد هر طایفه را اکرام و اعزاز می‌نمود و پسران او نیز ضمن تسخیر بلاد، هر جا دانا و عالمی را می‌یافتند او را لایق خدمت پدر خود می‌پنداشتند و سلامت روانه حضور چنگیز می‌نمودند.

چنگیز در امور لشکری و کشوری، از مطلعین و راهداران و ارباب اطلاع استفاده بسیار می‌کرد همیشه در اردوی او از این جماعت عده‌ای بودند، مخصوصاً تجار و کاروانیان مسلمان که از ممالک دور می‌رسیدند و به واسطه مسافرت‌های زیاد از احوال بلاد خارج مغولستان معلومات بسیار داشتند. به چنگیز در این مسائل خدمت فراوان می‌کردند.

چنگیز با اینکه نسبت به هیچ‌یک از دشمنان خود رأفت و رحمی نداشت باز میان متعمدین صلح‌جوی بی‌آزار و بیابان‌نشینان غارتگر دزد فرق فاحش می‌گذاشت چنانکه او یغورها مسلمین و چینی‌ها را بخود نزدیک می‌کرد، از منچورها، تنگوتها و افغانها و ترکان خوارزمی نفرت داشت.

مغول‌ها به اقتضای زندگی بدوی خود یک سلسله عادات و عقاید قومی داشتند به علت آشنا نبودن ایشان به خط و سواد مدون نبود. چنگیز بعضی از آنها را رد و بعضی را باقی گذاشت و از خود نیز احکام و قواعدی به آنها افزود و در واقع به آنها جنبه رسمیت داد و امر کرد اطفال مغول خط او یغوری بیاموزند و احکام و قواعد فوق را در طومارها بنویسند و در خزانه شاهزادگان چنگیزی نگهدارند.

هریک از احکام و قواعد مغول را "یاسا" که به معنی حکم و قانون است می‌گویند و مجموعه آنها یعنی طومارهای مکتوب به خط او یغوری را که مجامع احکام و آداب رسمی مغول بود و چنگیز آنها را امضاء و تصویب کرد یا سانامه بزرگ می‌خواندند. یاسانامه میان مغولان فوق‌العاده محترم و مقدس بود و هیچکس جرات تخطی از مضامین آن را نداشت. یاسای چنگیزی که مانند قرآن مسلمین مورد احترام مغولها بود، حتی، بعد از برافتادن سلطنت اولاد او از ایران از طرف تیموریان رعایت می‌شد.

چنگیز موقعی که می‌خواست شهری را مسخر کند یا امیر و پادشاهی را به اطاعت

خود بخواند ابتدا او را به توسط ایلچیان به قبول حکم یعنی "ایلی" دعوت می نمود اگر "ایل" نمی شد عنوان یاغی به او می داد و دفع او را به جنگ لازم میدانست اگر مردم شهر راه و رسم یاغی گری یعنی دشمنی اختیار می کردند، حکم قتل زن و فرزند و پیوند ایشان و ویرانی شهر و قتل عام تمام اهالی صادر میشد. و بعد مردم از خارج شهر کوچ می دادند، پیشه‌وران و صنعتگران را جدا کرده به شهرهای ترکستان و مغولستان می فرستادند و جماعتی را به عنوان "حشر" همراه می بردند و باقی را از دم تیغ می گذرانند.

به گفته جوزجانی صاحب کتاب طبقات ناصری چنگیزخان وقتی به خراسان آمده بود، مردی بود بلندبالا قوی بنیه، شگرف جثه، موی روی کشیده و سپید شده، گربه چشم و در غایت حلاوت و زیرکی، عقل، دانایی و هیبت، قتال، عادل، ضابط خصم شکن، دلیر، خونریز و خونخوار.

اما از لحاظ اخلاق، مردی با عزم و اراده بسیار عاقل و مدبر که زمام نفس خود را در دست داشته و در مقابل موانع و تشکیلات پافشاری و ثبات غربی از خود بخرج میداد و تا به مقصود نمیرسید از پای نمی نشست، هیچوقت از پیش آمدهای ناگوار اضطراب و یاس بخود راه نمی داد.

درازی عمر و از دست ندادن هیچیک از قوای جسمانی و عقلانی تا دم مرگ نیز دلیل بر صحت مزاج او و رعایت اعتدال در زندگانی بود، چنگیز هرگز دست از زندگی بدوی نشست و از شیفتگی مغول به شراب متوحش شده ایشان را ملامت کرده است.



چنگیز خان بعد از آنکه به سرحدات متروک مغولستان رسید مجبور شد آب فشرده شده از گل و

چنگیز به روایت هارلد لمب

خان کوچک

اسم اصلی او تموچین بود . هنگام تولد او پدرش به غارت یکی از قبایل موسوم به تموچین رفته بود ، هم در خانه و هم در میدان جنگ ، سعادت با او یاری کرده بود دشمن اسیر شد و وقتی به خانه برگشت فرزندش را تموچین نام نهاد . طفل را در چادری نمودین که روی چوبهای باریک درهم بافته استوار بود و سوراخی در بالا داشت . جای دادند .

این چادر عجیب که یورت نام داشت در بالای ارا به بزرگی قرار داشت که دوازده گاو آنرا می کشیدند . تموچین بعدها که بزرگتر شد . گاهی همراه کودکان خانواده به صید ماهی می رفت ، گاهی ربه اسبان را به چرا می برد و از همان اوان کودکی نیروی کامل بدنی ، قوه ابتکار و تصرف به نهایت داشت . اگرچه بدنش را لاغر و قشنگ می نمود ، لیکن رئیس مشتن زنان و پهلوانان قبیله شده بود و در تیراندازی مهارت فوق العاده ای داشت . اگرچه در این هنر به برادر خود " فسار " هروف به تیرانداز نمی رسید . با اینحال برادرش فسار باطنا " از او می ترسید . این دو برادر همدست شده ، یکی از برادران ناتنی خود را کشتند ، این نخستین واقعه خونین از حیات تموچین بود و مشهور است قتل برادر به سبب دزدیده شدن یک ماهی بود .

تموچین در ایام کودکی کینه هایی را احساس می کرد که از این منازعات کودکانه

به مرانب سخت‌تر بود. مادرش "اولون" سیعایی دلپذیر داشت، از این جهت پدرش او را از یکی از طوایف همسایه ربوده بود و این واقعه درست در شب عروسی "اولون" اتفاق افتاده بود. اولون بعدها در خانواده چنگیز مقام خوبی احراز نمود، اما مردم به خوبی می‌دانستند که خانواده دختر درصدد انتقام هستند.

یک شب تموجین در کنار آتش نشسته به آواز قصه‌سرایان گوش می‌داد، تموجین با شنیدن این اقوال دریافت که بعد از پدر ریاست قبیله یا اوست، روایات قصه‌سرایان نشان میداد که او از نژادی عالی است و به طایفه "یورچقین" تعلق دارد. حکایت حد خود قبل خان را شنید که چون ریش امیراطور "ختا" را کشید ویرا مسموم و مفتول کردند و شنید که پدرش با مردی قوی پنجه به نام ظفرل خان رئیس قبیله کرائیت که از همه قبایل صحرائی نیرومندتر است سوگند برادری حورده است.

یکی از عقلای قبیله به تموجین می‌گفت صد یک ما اهل ختا نیستیم، اگر توانستهایم مقاومت کنیم به لحاظ چادرنشینی و مهارت در فنون نظامی است. اگر به ساختن شهر و تغییر عادات خود بپردازیم ضرر بسیار خواهیم دید صومعه و معبد باعث رخوت و نرمی انسان می‌شود در حالیکه فقط مردان جنگجوی و شدید العمل در حبهان فرمانروایی می‌کنند.

تموجین بعد از آنکه مدتی را در کار چوپانی و رمه‌بانی به سر آورد و رخصت یافت همراه پدرش "یسوکای" سوار شود، یکبار که همراه پدر در بچادر یکی از دلاوران اطراف میهمان بود، دختر میزبان دل او را ربود و او از یسوکای اجازه خواست که دختر را به زنی انتخاب کند. پدر گفت:

— هنوز طفل است.

تموجین گفت:

— بزرگ می‌شود و قدری که بزرگتر شد قابل زناشویی خواهد بود.

اسم دختر "بورته" بود، پدر دختر نیز گفت:

— هنوز بچه است اما قابل آن هست که نگاهش کند.

و باطنا" شاد شد که دخترش مورد توجه تموجین قرار گرفته. بامداد معامله

تمام شده بود. یسوکای رفت و تموچین را بجای گذاشت تا با نامزد و پدر زن خود کاملاً آشنا شود. اما چندروزی نگذشته بود که مغولی خبر آورد پدرش یسوکای شبی رادر قبیله دشمن به سر آورده و او را مسموم کرده‌اند و حال در بستر مرگ طالب دیدار فرزند خویش است.

تموچین سیزده ساله به سرعت سوار شد و خود را به اردوی پدر رسانید ولی پدر جهان را وداع گفته بود و روسای معتبر طوایف جمع شده و بعد از مشاوره به خدمت امرای دیگر شتافته بودند. چرا که می‌ترسیدند خود خانواده و گله و رهمشان را در اختیار پسرک سیزده ساله یسوکای بگذارند.

اولون که زنی عاقل و شجاع بود، علم شوهر خود را که ۹ دم گاومیش به آن آویخته بود به دست گرفته بر اسب نشسته و از پی گریختگان رفت و نصیحت و موعظه بسیار کرد و چند خانواری را راضی نمود که بازگردند به این ترتیب تموچین به رسم خانهای مغول روی پوست اسب سفید حلوس کرد و در حالیکه در اطراف خود جز بقایایی چند از قبیله سابق نمانده بود و دشمنان نیز آماده تاخت و تاز به جانب او بودند. به نظر می‌رسید با رسیدن دشمن، تموچین با بهرار خواهد گذاشت. زیرا هیچ وسیله‌ای برای دفع حمله نداشت. آدمیان اطراف او نیز عزم راسخی نداشتند که ایستادگی کنند، با اینحال تموچین نگرینت و بر حاکمان دشمن او یکی از دلاوران نژاد "بورحقین" بنام "تارگوتای" و رئیس طایفه تایجوت بود که اکثر دوستان سابق تموچین را فریفته زیر بیرق خود برده و در صدد آن بود که خان کوچک را تعقیب کرده، از میان بردارد و این حمله ناگهانی اتفاق افتاد و سواران بسیاری به اردوی خان ریختند گروهی از آنها گله و رهم آنها را صاحب شدند و تارگوتای شخصاً "به خیمه تموچین حمله برد. تموچین و برادرش قسار از برابر دشمن گریختند و سواران تایجوت، بی‌آنکه به "اولون" آسیبی برسانند، تموچین و برادرش را دنبال نمودند. خان کوچک و برادرش خود را به جانب کوهستان کشیدند، و بعد هنگام غروب از هم جدا شدند قسار به سویی رفت و تموچین در پس کوهی پنهان ماند در این حال، تموچین چند روزی از خطر حمله دشمن مصون ماند. تا سرانجام گرسنگی بر او غالب آمد و سبب شد که از مخفی‌گاه خود بیرون آمده، از میان صف دشمنان که در کمین او بودند بگذرد، و

طبعاً دیده شد و گرفتارش کردند و به حضور تارگوتای بردند، رئیس فرمان داد "کانگی" (۱) براو بگذارند و چنین کردند و او را در این حال در چادری انداختند تا تحت نظر باشد. اما او در ظلمت شب حرکتی کرد و با کانگی بر سر نگاهبان خود زد و خود از چادر گریخت و ابتدا به جنگلی رفت و بعد خود را به آب رودخانه‌ای سپرد. در اینحال تایجوت‌ها رودخانه را در محاصره گرفته بودند. سرانجام تموچین، خود را به کناری رساند و از آب بیرون رفت و به چادر مردی غریبه وارد شد. مرد از حال او بهرقت آمد "کانگی" را باز کرد و در آتش انداخت و او را در اراهای پر از پشم پنهان کرد بزودی تایجوت‌ها به درون خیمه مرد غریب ریختند و بهر طرف به جستجو پرداختند و حتی نیزه‌هایشان را در میان ارابه پر از پشم فرو بردند که یکی از آنها پای تموچین را مجروح ساخت. اما دم برنیاورد و ماند تا تایجوت‌ها رفتند، آنگاه مرد غریب اسب و کمانی با دو تیر به تموچین داد تا به جستجوی مادر و برادرانش برود. تموچین به جای بورت خود بازگشت اما دید همه جا از خاکستر حریق پوشیده شده، گله‌ها متواری و مادر و برادرانش پراکنده شده‌اند ناگزیر به جستجو پرداخت و آنها را در حالی یافت که از گرسنگی با مرگ دست به گریبان بودند!

به زحمت خود را نگاه داشتند و شبانه به سوی طایفه‌ای که طرفدارشان بود راندند، هر چند که می‌توانست خود را به قبیله کرائیت برساند، اما می‌اندیشید کسی که با دست خالی نزد بزرگی برود بجای جلب دوستی تنفر او را تحریک خواهد کرد" با این فکر نه جانب کرائیت‌ها رفت و نه به قبیله‌ای بورته که با چشمان خاکستری رنگش چشم به راه او داشت.

یکبار دزدان بر اسبان او زدند و هشت اسبش را ربودند، او در حالیکه سر درپی اسبها داشت با خوانی بنام "بورشو" برخورد، که او را در بازیابی اسبهایش یاری داد و در آخر او را با خود به چادر پدرش برد و با او دوست شد. بعد از او طوایف دیگر نیز که از او بریده بودند بسوی او بازگشتند و رفته رفته قبیله بزرگ

۱ - یوغی چوبین که روی گتف می‌گذارند و دو طرف آن مفصلهای دست را به سختی می‌فشارد.

شد .

مقارن این احوال سن او به هفده رسیده بود و اوبه جستجوی بورته رفت و اولین زن خود را ربود .

جنگ با قبایل

بعد از عروسی با بورته ، تموچین موقع را مناسب دید که به دیدن طغرل امیر طایفه کرائیت برود. طغرل که ظاهراً " مردی صالح و سالم بودم در دیدار با تموچین اورا یادآوری کرد که چه رابطه محکمی میان او و خانواده آنها موجود است . آن روز تموچین از آن خان سالخورده یاری نخواست ولی چندی بعد ، گویی کینه قبایل به جوش آمده بود چه ، یکباره طایفه سهمناکی از دشت شمالی هجوم آورده و اردوی مغولها را به باد غارت دادند ، این قبیله که " مرکیت " یا " مرگن " نام داشتند ، همانها بودند که هجده سال قبل پدر تموچین ، زن خود اولون را از میانشان ربوده بود و کینه آن روز را در دل داشتند و به تلافی آن روز ، بورته را دزدیدند ، خان جوان مغول که دید قوایش برای دفع مرکیتها کافی نیست نزد طغرل دوست پدرش رفته و درخواست مساعدت نمود و این بار درخواست او مورد قبول افتاده دو لشکر متحد شبانه به قبیله غارتگران تاختند و تموچین زن خود را بازیافت . بعد از این واقعه تموچین نمی توانست باور کند که فرزند اول او که بورته به دنیا آورد ، از اوست یا نه با اینحال از مهرش نسبت به بورته کاسته نشد .

چندی نگذشت که سی هزار سوار تایجوت به ریاست ترگوتای بر او تاختند چنگیز اندیشید ، اگر فرار کند زنها و چهارپایان و تمام دارایی طایفه به باد خواهد رفت ، اگر قوای خود را جمع آوری کرده به مقابله با خصم بشتابد ، بیم آن بود که دشمن آنها را محصور کرده تمام سواران را از دم تیغ بگذرانند . مگر آنکه خود او بر دشمن بتازد و با این فکر بی فوت وقت مهیا شد که به مقابله سی هزار نفر مهاجمی که به سویش می آمدند برخیزد . دشمن در چند اسکادران پانصد نفری

در صحرا پخش شده بودند. تموچین سواران خود را به چند دسته هزار نفری تقسیم کرد و هر هزار نفر را به ده صف پشت سر هم قرار داد آنگاه قوای سنگین اسلحه را بروی سواران تاییجوت ریخت و یکی از جنگ‌های بسیار موثر صحرائی مشتعل شد و تا پایان روز با شدت ادامه یافت، در پایان روز فتح قطعی نصیب تموچین شد، پنج شش هزار نفر از لشکر دشمن به خاک افتادند، هفتاد تن از روسای ایشان را به حضور تموچین آوردند بعضی تواریخ می‌نویسند، خان مغول فرمان داد هر هفتاد نفر را زنده در دیگ جوشان پختند.

تموچین بسیار علاقه داشت که مردان گاری را به خدمت خود جلب کنند و منشاء این علاقه آن بود که مصائب و سختی‌های بسیار چشیده بود، در عین حال علاقه زیادی به حکمروایی مردمان داشت و شاید به جهت جلب مردم بود که گهگاه به عبادت می‌نشست. او عادت داشت به قله‌کوهی عربان که به اعتقاد او محل تنگریها (۱) بود برود در آنجا گمربند خود را می‌گشود و بر دوش می‌انداخت و دعا و مناجات می‌کرد که: ای آسمان بیکران آرزوی مرا برآور. فرشتگان عالم اعلی را بر من نازل کن تا مددکار من باشند، در زمین مردانی را نزد من بفرست تا مرا یاری دهند. " و مردان از هر جانب گروه، گروه به زیر علم خان که ۹۹ گاو میش بود روی می‌آوردند و با این انبوه مردان و قبایل، تموچین درباری، بی‌حاجب، بی‌تشریفات و بی‌مشاور ولی سرشار از مردان جنگجو تشکیل داد.

نخسین یاران روزهای جنگ او "بورشو" و قسار بودند و بعد، اوغون مرخولی و جبه‌نویان و سوبوتای... مورخین مینویسند حتی پدر بورته با هفت پسر خود که مردانی جنگجو بودند. به خدمت خان پیوسته بودند که البته ورود آنها موجب رنجش و نگرانی خاطرها شد. یکی از این هفت برادر "شمن" (۲) بود و ادعا می‌کرد که می‌تواند به عالم ارواح وارد شود، در عین حال جاه‌طلبی بسیار

۱ - تنگریها ارواح آسمانی بودند که گردبادها و رعدها و گائانات دهشتناک جوی را در اختیار داشتند.
 ۲ - "شمن" نزد بت‌پرستان مقامی روحانی داشت.

داشت هم او بود که نزد خان آمد و گفت :

« روح من اخبار آن عالم را شنیده و این حقیقت بر من مکشوف شده که تموچین مدتی بر قبیلۀ خود فرمانروایی خواهد کرد ولسی بعد از او ریاست به قسّار خواهد رسید اگر او را از میان برنداری سلطنت تو دوامی نخواهد داشت .

این کلام شمن چنان تاثیری در تموچین گذاشت که شبانه همراه با چند تن از دلاوران به خیمه قسّار شتافت تا او را دستگیر کند اما اولون ، مادر خان خود را به خیمه قسّار رساند و دو برادر را رودرروی هم یافت . او که زنی با اراده بود ، ابتدا قسّار را که دست بسته بود رها کرد و بعد به تموچین گفت :

— شما هر دو از پستان من شیر خورده اید . تو هنرهای بسیار داری اما قسّار با قدرت و جلادت تیر می اندازد و فراموش نکن روزی که مردان تو بر تو شوریدند قسّار آنان را به ضرب تیر از پای درآورد .

خان از خیمه بیرون رفت و گفت که :

— وقتی می آمدم ترس داشتم حالا که میروم شرم دارم .

شمن هنوز در چادر روسا سرگرم تحریک و اغوای آنان بود و بتدریج عده‌ای را به دور خود جمع کرده و کوچکترین برادرخان " تموگو " را نیز رام خویش ساخت اما در درگیری میان برادران بورته شمن کشته شد . بعد تموچین به پدر بورته که مونسلیق نام داشت گفت : شمن می خواست با من همسری کند ، او را از میان برداشتم در تمام این ایام ، در جنگ ایلات چادر نشین وقفه حاصل نمی شد . مغولها ، مرکیتها کرائیتها ، تاتارها ، نایمانها ، اویغورها در چمنها و مراتع صحرا از دیوار عظیم ختا گرفته تا جبال آسیای مرکزی دائما " در رفت و آمد و تاخت و تاز بودند . چون طایفه مغول در این زمان به قدر کفایت قدرت یافته بود ، تموچین بار دیگر به خدمت طغرل رفت و پیشنهاد استقرار معاهده کرد و گفت :

— بی مدد تو نخواهم توانست در مقابل دشمنان ایستاده خود را از پایمال شدن محفوظ بدارم . تو هم بدون دوستی و وفاداری من ، نمی توانی امرار حیات کنی . پسران و پسرعموهای تو هجوم می کنند و املاک و مراتع تو را تقسیم می نمایند و پسر تو نیز هنوز آنقدر عاقل نیست که این نکات را دریابد و اگر دشمن

مظفر شود قدرت و حیاتش در معرض خطر خواهد افتاد. تنها وسیله‌ای که برای حفظ خود و قدرت و سلسله خود داریم این است که عقد دوستی را چنان استوار کنیم که هیچکس قادر به قطع آن نباشد. اگر مرا فرزند خود بخوانی هر دو در امن و فراغت خواهیم افتاد.

تموچین به درستی تشخیص داده بود که باید با قبایل مختلف آشتی کند. زیرا که پادشاه ختا معروف به امپراطور "طلا" که در داخل دیوار عظیم منزل داشت از خواب غفلت برخاسته و مهاجمات تاتارهای دریاچه بویار را بخاطر آورده و اعلام کرده بود که شخما "لشکر به‌خارج حصار کشیده. طوایف مجرم و عاصی را که جدیداً قیام کرده‌اند و به رعایای ختا دست‌اندازی می‌کنند گوشمالی بسزا خواهد داد و یکی از سرداران بزرگ خود را به جنگ تاتارها فرستاد. و وقتی این اخبار به گوش تموچین رسید بی‌درنگ دست به کار زد، سواران چابک در صحرا روانه و قاصدی نزد طغرل فرستاد و متحدان "بر طایفه تاتار زدند بعد از این جنگ دلاورانی جدید به خدمت تموچین آمدند و در صف سیل‌های بنیان‌کن قرار گرفتند و طغرل نیز ملقب به "وانک‌خان" گردید.

در آخرین سال قرن دوازدهم میلادی تموچین سرداران خود را به عزم شکار به جانب رودخانه‌های قوم کرائیت برد، در این ایام اختلافاتی میان قبایله‌های وابسته به تموچین کرائیت‌ها پیش آمده بود تموچین طبق قراری که داشتند شخما "به نزد طغرل یا وانک‌خان رفت تا بدون حب و بغض به قضیه رسیدگی کند بعد از این دیدار دختر یکی از روسای قبایل کرائیت به نامزدی جوچی پسر تموچین درآمد.

در این ایام دشمنانی که تموچین در سمت غرب داشت از قبیل جاموگای مکار، توقتابیک رئیس قوم مرکیت و پسروانک‌خان متحد شده وانک‌خان را نیز بر صد او شورانده خود کمر به قتل او بسته بودند. تموچین خبر شد چادرها و اراکه‌های بزرگ را باقی گذاشت و خود با سردارانش عقب نشست مقارن این احوال دشمنان به اردوی خالی او حمله بردند و قبل از سپیده صبح چادر نمودی سفید خان را به ضرب تیر سوراخ کردند. تموچین که از دور مراقب پیش‌آمدن آنها بود. سواران جنگی خود را با صفوف مرتب به مقابله ایشان فرستاد. در این جنگ وانک‌خان و

پسرش مجروح شدند و از معرکه گریختند . تموچین سواره وارد اردوگاه خان شد و بعد از تقسیم ثروت کرائیت‌ها به‌قلب سپاه کرائیت‌ها حمله برد و وانک‌خان که بی‌اراده خودش وارد جنگ شده بود سرگشته و حیران در صحراهای غرب افتاد تا با دو سوار از طوایف ترک مصادف شد و به‌قتل رسید .

تموچین بزودی مجلس مشاوره خان‌ها را جمع آورد وگفت :

– یک نفر رئیس‌انتخاب کنید که امپراطور قبایل و طوایف آسیای اقصی باشد و خاطرنشان‌ساخت که یکی را انتخاب کنند که بر همه مسلط باشد . با توجه بمواقیع سالیان اخیر همه اهل مجلس تموچین را انتخاب کردند و پیشنهاد نمودند که لقب مناسبی نیز به‌وی اعطا گردد . پس لقب چنگیزخان را که به‌معنی بزرگترین پادشاه و امپراطور جهانیان است به‌وی دادند چنانکه در ظفرنامه آمده است این انجمن در سال ۱۲۰۶ و در حالی روی داد که چنگیزخان چهل‌ونه ساله بود .

از آن رو که معنی چنگیزخان
بود شاه شاهان به‌توری زبان
در او فرصت شاهی‌آنگاه بود
که سالش یکی کم زین‌چاه بود

یاسای چنگیزی

طوایف ترک و مغول که بعد از انتخاب چنگیزخان به‌ریاست خود ، بعد از قرن‌ها اتحادی در بین خود یافته بودند گمان می‌کردند که تموچین فرستاده‌ای ازجانب خداست .

چنگیز برای اینکه این اقوام نامنظم را منظم و مجبور به‌حفظ احترام مقام خانی‌کند . ابتدا فوجی از بهادران توانا تشکیل داد ، و بعد اعلام کرد که برای تمشیت امور قبایل یاسایی وضع کرده است .

یاسا مجموعه قوانین چنگیزی بود که مخلوطی از احکام و ارادات شخصی خان و بهترین اصول آداب و رسوم طایفگی محسوب می‌شد . در این قوانین

اعلام شده بود که خان مخصوصاً " سرقت و زنا را منع و مرتکب آن را محکوم به قتل می نماید . اگر کسی اسبی بدزدد مجازاتش قتل است . از جمله اعمالی که موجب غضب خان است فرمان نبردن اولاد از پدر و مادر و سرپیچی برادر کوچک از حکم برادر بزرگ است . همچنین بی اعتمادی شوهر به زن و نافرمانی زوجه نسبت به زوج و مضایقه کردن توانگران مال از فقرا و بی احترامی زیردستان به روسای خود .

درباب شرابخواری که یکی از معایب بزرگ طایفه مغول است چنگیز می گوید : " مرد مست ، چون کسی است که ضربتی بر او زده اند عقل و جالاکی که داشته دیگر به کارش نمی آید ، فقط سه بار در ماه مست شوید ، اگر چه بهتر آن است که هیچ وقت خود را مست نکنید . اما کیست که مطلقاً از مسکر خودداری تواند کرد .

یاسا همچنین غسل کردن و دست به آب زدن در وقت توفان را منع کرد . چنگیز با اینکه شخصاً " مردی تند مزاج و سریع الغضب بود ، اتباع خود را از متابعت خشم منع و محاذله مغولی را با مغول دیگر در یاسا قدغن نمود و یک مورد دیگر را مجازات سخت تعیین نمود . آن اطاعت رئیسی دیگر غیر از خودش بود و می گفت حز من کسی چنگیز خاقان نخواهد بود . اسم او و فرزندانش را باید با خط طلا بنویسند والا از نوشتن خودداری کنند ، هر کس نام او را با احترام کامل بر زبان نراند مجازات می شود .

چنگیز چون به خدا اعتقاد داشت و در میان ژنده یوشان و ارادل طایفه شمن بزرگ شده بود ، در قانون خود مسائل مذهبی را با شفقت و اغماض تلقی نمود . روسای مذاهب و مردمان متعصب و موذنین مساحد را از پرداخت عوارض عمومی معاف کرد . و همیشه جمعی از روحانیون متحدالشکل در عقب اردوی مغول حرکت می کردند . احکام سخت یاسا در حق مرتکبین جاسوسی و لواط و شهادت دروغ و سحر و جادو بسیار ساده بود ، همه را محکوم به مرگ می کرد .

نخستین فصل یاسا بدینگونه بود :

" همه مردمان را فرمان می دهیم که به خدای یکتا ، خالق آسمان و زمین قائم مطلق توانگری و درویشی که به اراده و میل خود زندگی می بخشد و مرگ می فرستد و فرمانش مطلقاً " بر همه چیز روانست ایمان داشته

باشند ."

جالب است که این ماده قانون را هیچوقت در ملاه عام قرائت نمی‌کردند . چنگیز نمی‌خواست خلافتی در میان اقوام تابعه خود بیاندازد و آتش اختلاف دینی را که زیر خاکستر پنهان است مجدداً " دامن بزند .

اگر یک عالم دانشمند نظری بر مجموعه یاسا بیاندازد در می‌یابد که این قوانین فروع سه‌اصل عمده هستند ، اطاعت از چنگیزخان ، اتحاد قبایل چادرنشین ، مجازات بسیار سخت شر و فساد .

یاسا اساساً " به‌امور اشخاص توجه داشت و به‌دارایی آنها مداخله نمی‌کرد . یکی دیگر از اصول یاسا این بود که مغولان باید یکدیگر را یاری دهند و دیگران را قتل‌عام نکنند در امور نظامی یاسا چنین تکلیف می‌کرد که هیچیک از افراد گروه‌های ده‌نفری قشون نباید همراهان خود را ترک بگویند و نبایستی از گروه‌های ده‌نفری مجروحی به‌جا گذاشته و حرکت کنند ، هیچ فردی حق فرار از میدان جنگ نداشت . مگر وقتیکه بیرق از میدان عقب بنشیند و نیز کسی نمی‌توانست ، قبل از اجازه فرماندار سپاه غارت شود .

برای رضای خاطر صحرانشینان که فوق‌العاده به‌غارت حریص بودند ، یاسا اجازه میداد ، هرچه افراد به‌دست می‌آوردند به‌خودشان تعلق داشته باشد ، مخصوصاً " چنگیزخان بر این قسمت از یاسا تاکید داشت و عمل می‌کرد .

برای استفاده از قوای نظامی ، یاسا امر می‌داد که فصل زمستان یعنی از بارش اولین برف تا رویش اولین گیاه مخصوص شکارهای بزرگ باشد .

همچنین یاسا مقرر می‌داشت مجالس مشاوره در فصل بهار تشکیل شود و تمام سرداران را به‌حضور در آن مجالس موظف می‌کرد :

" آنانکه برای شنیدن اوامر من در انجمن عمومی حاضر نشوند و در خانه خود بمانند ، همان سرگذشتی را استقبال می‌کنند که سنگی را در آب عمیق بیاندازند و یا تیری در نیزار بیفکنند ، یعنی نام و نشانی از آنان نخواهد ماند . . . "

مسلمانان چنگیزخان در موقع وضع قوانین یاسا از رسوم و آداب قدیمی نیز اقتباس کرده بود . اما تشکیلات نظام و تاسیسات قشون ابتکار خود او بود یاسا

این سپاه را اداره می‌کرد و تازیانه قدرت و فرمانروایی چنگیز اجزای آنرا به هم می‌پیوست .

چنگیز و دیوار چین

چنگیز تا در شهر قراقوروم مقام داشت تابع امپراطور آلتون‌خان و دارای منصب و لقب (راننده طاغیان) را داشت . دولت ختا در ایام قدرت و شوکت از قبایل بیابان‌نشین پشت دیوار بزرگ ، مالیات و خراج می‌گرفت و به‌عکس در هنگام ضعف و ناتوانی ، امپراطورها مبلغی نقد همراه با ابریشم اعلا و چرم ساخته برای طوایف صحرا می‌فرستادند و آنان را از حمله به‌ختا باز می‌داشتند و برای حفظ آبرو و حیثیت خود این تحف و هدایا را به‌عنوان انعام و خلعت وانمود می‌کردند .

چنگیز در ترک‌تازی‌هایی که سابقاً " در بیابان " گویی " داشت دیوار عظیم چین را دیده بود و میدانست که قطر دیوار چنان است که شش سوار پهلوی به‌پهلوی می‌توانند بر روی آن بتازند . با این اطلاعات بیرق و قشون خود را در جوار دیوار به حرکت درآورده و از دروازه‌های به‌دروازه دیگر رفته بود . ولی امپراطور آلتون و سرحداران چین به این کار او اعتنایی نکرده بودند . در عین حال که از این حرکت منهورانه چنگیز دچار شگفتی بودند، در این ایام امپراطور آلتون با دولت جنوبی چین معروف به سونک درستیز بود و خود را به یاری مغولان محتاج می‌دید ، پس رسولانی نزد چنگیز فرستاد و چنگیز با شتاب چندین تومان روانه کرد . جبهه نویان و خانهای دیگر را به ریاست این افواج گماشت . سرداران چنگیز عجله داشتند خود را به دیوار بزرگ چین برسانند اما راضی کردن سرداران و کشیدن این سپاه به حنگ دولت ختا در نظر چنگیز استقبال از خطر و موجب اضمحلال قبایل بود . چه می‌پیداقت اگر لشکر او در سمت مشرق از قشون ختا چشم زخمی بیند ، تمام طوایف غربی نیز بر او می‌شوریدند و مغولستان را به تصرف در می‌آوردند . بیابان " گویی " به او تعلق داشت . اما چون نظری به اطراف می‌انداخت ، دشمنان قوی پنجه‌ای

می‌دید، مخصوصاً " در امتداد تانلو که راه کاروانی جنوب بود دولت " هیا " قرار داشت که آنرا دولت دزدان می‌گفتند در پشت سر این قوم نیز دولت قراختایان قرار داشتند .

چنگیزخان افواجی از سیاهیان خود را به‌جانب این دشمنان فرستاد و خود نیز چند فصل در نواحی هیا به‌جنگ مشغول شد و کوشید تا روسای هیا را وادار به مصالحه نماید و سرانجام موفق شد وزنی را از خاندان سلطنتی هیا به‌حرم چنگیز راه یافت، مقارن این احوال امپراطور ختا وفات یافت . و پسرش بر تخت ازدها نشست و خود را " وی وانگ " لقب داد . بزودی اعیان و مستوفیان ختا دستکهای مالیات را بیرون کشیده و مامورینی به‌صحرای گوبی فرستادند که خراج چنگیزخان را وصول کند این مامورین رسماً " جلوس پادشاه وی‌وانگ را به‌اطلاع چنگیزرسانیدند و از او خواستند زانو بر زمین زند ولی چنگیز سراپا ایستاد و بی‌اعتنا پرسید .

— امپراطور جدید کیست ؟

گفتند :

— "وی‌وانگ"

" خان به‌جای تعظیم آب دهان بر زمین انداخت و گفت :

— تصور می‌کردم فرزند آسمانها ، آدم فوق‌العاده‌ای است احمقی مثل "وی‌وانگ" سزاوار تخت نیست و من چرا باید در برابر او اظهار عبودیت کنم .

این را گفت و همان شب اورخان را به‌گوشک خود خواند و متحدین جدید خود را جمع آورد و در جواب نامه "وی‌وانگ" گفتند :

— مملکت ما آنقدر منظم و خالی از نگرانی شده که ما می‌توانیم با ختا دیداری تازه کنیم ، ایا دولت آلتون‌خان آنقدر منظم نیست که بتواند ما را بپذیرد . ماها سپاهی چون دریای جوشان می‌آئیم . خواه ما را دوستانه پذیرا شوند و خواه با ما به‌جنگ درآیند " اگر آلتون‌خان دوستی ما را اختیار کند متعهد می‌شویم مملکت او را تحت قدرت خود اداره کنیم اگر جنگ را بپذیرید چنان می‌کوشیم که یکی از ما غالب و دیگری مغلوب شود .

سفیران امپراطور باز گشتند ، پادشاه از جواب چنگیز به‌خشم آمد و فرمان داد تا درباره چنگیز اطلاعاتی جمع آورند ، در همین ایام چنگیز ضمن تدارک

وسایل جنگ سفیرانی با هدایایی کافی نزد شاهزادگان لیانوتونگ فرستاد و با آنها پیمانی استوار کرد. در این پیمان مردمان لیانوتونگ عهد کردند که از سمت شمال به ختا هجوم ببرند، مشروط بر آنکه خان مغول املاکو متصرفات سابق آنان را رد کند و چنگیز نیز پذیرفت. چنگیز در سال ۱۲۱۱ نخستین بار به ختا حمله کرد. و به زودی به دیوار بزرگ رسید و از آن سد محکم بدون درنگ و دادن تلفات گذشت زیرا قبلاً "طوایف سرحدی را فریفته و با خود همراه ساخته بود و آنان یکی از دروازه‌ها را به روی وی گشودند. در داخل دیوار چنگیز افواج خود را پراکنده ساخت و بعضی را با فرمانهای دقیق به ولایت "چان سی" و بعضی را به "چین لی" فرستاد در نخستین روزها اولین صف سپاه ختا که مامور حفظ راهها و سرحدات بود درهم شکسته شد، بعد، یکی از لشکریان امپراطور ختا که به مقابله مهاجمین می‌آمدند، در پیچ‌وخم دره‌های عمیق افتادند و سردار قشون که از راه اطلاعی نداشت و لشکر به چنگال مغول گرفتار و مضحمل شد و فرمانده نیز روی به پایتخت نهاد. موکب چنگیز نیز به شهر "تای فونگ‌فو" رسید و از آنجا به جانب پایتخت، شهر "بی‌کینگ" تاخت.

وی وانگ که از قتل و غارت مهاجمین و نزدیکی آنان به پایتخت متوحش شده بوده خواست از تخت ازدها فرود آید و پایه‌گریز بگذارد، اما وزراء او را منع کردند و مردم مطابق رسم و سنت و دیرینه خویش به یاری او برخاستند.

چنگیز اولین قوای دفاعیه ختا را درهم شکست، افواجش نیز بلاد بسیاری را به تصرف خود درآوردند. اما دربار غربی هنوز مقاومت می‌کرد. چنگیز بزودی متوجه شد که احاطه کردن این شهر سودی ندارد، پس بدون درنگ عقب نشست و قوای خود را به صحرای گوبی بازگردانید. اما با رسیدن بهار مجدداً لشکر را به داخل دیوار عظیم چین راند. اما شهرهایی را که قبلاً تصرف کرده بود در دست ساخلوی ختا دید، پس فوراً دست به کار شد و مجدداً دربار غربی را محاصره کرد و تمام قوای خود را در اطراف پایتخت متمرکز کرد.

از این جنگ دو تجربه حاصل کرد. یکی اینکه سواران مغول به خوبی بر قوای ختا غالب هستند و دیگر اینکه هنوز نمی‌توانند بر حصار محکم غلبه کنند، در همین احوال شاهزادگان لیائو که با مغول متحد شده بودند در محاصره شصت

هزار سپاه ختا قرار گرفتند و از چنگیز یاری خواستند و چنگیز جبهه‌نویان را با یک تومان روانه کرد. در اولین برخورد حمله مغولان ناکام ماند و جبهه نویان دست به حمله زد و تمام باروبنه خود را بجا گذاشت و عقب‌نشینی کرد. لشکر ختا گمان کرده بودند او ترک جنگ نموده است. اما مغولها دو روزی آهسته رفتند و روز سوم اسب عوض نموده به سرعت بازگشتند و با شمشیرهای آخته در برابر شهر لیاوتونگ صف بستند این حمله ناگهانی که ختائیان را غافلگیر کرد قتل‌عامی فجیع را به دنبال داشت. چنگیزخان در جریان محاصره پایتخت غربی حراحتی برداشت و لشکر خود را عقب کشید جان خود را از ملک ختا بیرون برد.

تابستان بعد، باز چنگیز لشکری به چین فرستاد تا آرامش ختائیان را برهم زند. در بهار سال ۱۳۱۳ سه لشکر از مغول از سه ناحیه بر ختا هجوم بردند. در سمت جنوب سه فرزند چنگیز ایالت "شانی" را خراب کردند. در سمت شمال جوجی از کوهستان خنیگان گذشت به قوای اهالی لیاوتونگ ملحق شد و چنگیزخان شخصا با سپاه به ساحل اقیانوس کبیر راند در اثر جنگی شدید بعضی سرداران ختا امان آوردند و به مغولها پیوستند. آنگاه چنگیز پیغامی به آلتون‌خان فرستاد بر این مبنی که:

"تمام ایالات شمالی شطرزرد در قبضه اقتدار من است، من حاضرم به ولایت خود مراجعت کنم، اما آیا شما می‌توانید سرداران مرا بگذارید بروند و هدایا و تحف لایقی برای خاموشی ایشان نفرستید؟"

آلتون‌خان بعد از دریافت این تقاضای عجیب پانصد غلام و پانصد کمیز و یک ربه از اسبان زیبا به خدمت چنگیزخان فرستاد. مصالحه انجام گرفت. چینی‌ها متعهد شدند، معاهده‌ها مین چنگیزخان یعنی امرای لیاوتونگ را متعرض نشوند و خاتونی از خاندان سلطنتی به چنگیزخان بدهند.

با اینحال چنگیز فرمان داد جماعت اسرابی را که از ختا آورده بودند سر ببریدند. امپراطور آلتون‌خان در همان ایام پسر ارشد خود را در "بن کینگ" نایب‌السلطنه قرار داد و خود به جانب جنوب گریخت و با رفتن او شورش و انقلاب آغاز شد. شاهزادگان و عمال دولت جمع شده محددا "سوگند وفاداری خوردند و با اینکه پادشاه آنها را ترک گفته بود عزم خود را جزم کردند تا جنگ را ادامه

داده استقامت کنند اما امپراطور چند سوار به پایتخت فرستاد و پسر خود را نیز فرمان داد به جنوب حرکت کند. ولیعهد نیز علیرغم اصرار پیرمردان، بانهایت شرمساری مملکت را ترک گفت و تنها چندتن از زنان خانواده سلطنتی و زمامداران محلی ماندند، در همین ایام شعله وطن پرستی بزرگان شهر چنان بالا گرفت که طلایه مغول را مورد حمله سخت قرار دادند. خیراین تغییرات به قشون مغول که در حال بازگشت بودند رسید و چنگیزخان امر به توقف داد و با دقت تمام به استماع اخبار و اطلاعات رسیده پرداخت و بعد، بدون فوت وقت دست به کار شد و امپراطور را در پناهگاه جدیدش تعقیب نمود و چنان شتاب کرد که امپراطور چین مجبور به عبور از شط که قلمرو دشمنان قدیمی اش خانواده سونگ بوده شد. سواران مغول او را در آنجا نیز تعقیب نمود و آنقدر پیش رفت که ارتباط خود را با سایر سپاهیان از دست داد. اما قاصد چنگیز رسید و آنان را از سرگردانی رهانید و بازگردانید. این بار چنگیز، جبهه نوپان را مأمور سرکوب طایفی های صحراهای گوبی کرد و سوبوتای را به نواحی شمال فرستاد و خود در حوالی دیوار بزرگ اطراق نمود، اما به زودی دریافت که ولایت بزرگ ختا را نمی تواند مبدل به مراتع و چراگاه طوایف مغول نماید و اگر چنین چیزی را بخواهد باید سالهای متمادی وقت بر سر آن بگذارد، بنابراین بعد از سقوط سلطنت چین از آنجا رفت و دیگر بازنگشت. بلکه محلی بنام قراقوروم را (ریگ سیاه) اردوگاه دائمی و پایتخت خود قرار داد و آنچه را که یک صحرانشین می تواند آرزو کند، برای خود فراهم کرد. چنگیز هنگام مراجعت از ختا ناحیه غربی مملکت خود را در وضع ناهنجاری یافت. اقوام نیرومند ترک در آسیای مرکزی که تابع دولت قراختایان بودند، مطیع مردی بنام کوچلوک از طایفه نایمان شده بودند. ظاهراً "کوچلوک به علت ارتکاب خیانت عظیمی قدرت یافته با دول غربی عقد اتحاد بسته و مهمان خود یعنی خان قراختایی را به قتل رسانده بود. در اوقاتی که چنگیز در آنسوی دیوار چین سرگرم بود، کوچلوک فرصت را غنیمت شمرده قوم اویغور را پراکنده ساخته و خان المایخ را هلاک کرده بود. چنگیز در بازگشت از ختا کار کوچلوک را ساخته دولتی را که به تازگی در سمرقند گسترده می شد، منقرض کرد و از آنجا متوجه ناحیه نایمان شده امیر قراختایان را بیرون کشید و سوبوتای را با لشکری

جرار به سرکوبی مرکیت‌ها و جبه‌نویان را به تعقیب کوچلوک اعزام نمود .
 بعد از سقوط دولت کوچلوک سکوت و آرامش در شمال آسیا سایه گسترد که
 البته این آرامش جهانگشای مغول را که در حال پیر شدن بود، راضی نمی‌کرد .
 چنان بود که یک روز از صاحب منصب قراولان خود پرسید :

— در عالم چه چیز موجب کمال نیکبختی است ؟

مرد گفت :

— در یک دشت بی‌پایان ، در یک روز صاف و روشن ، بر پشت یک اسب تند
 سیر باز شکاری در دست ، صید خرگوش کردن . . .

خان گفت :

— خیر ، خرد کردن و بر خاک افکندن دشمنان ، تصرف کردن اسبها و اموال
 آنان و شنیدن ناله و زاری زنان ، بهترین چیزهای عالم است .

شمشیر اسلام

چنگیز بعد از فتح بلاد ختا به اراضی نیاکان خود برگشت ، بعد از جندی
 طفیان کوچلوک و ورود تحار مسلمان توجه او را به جانب غرب معطوف کرد .
 چنگیز اطلاع یافت که در پشت سلسله جبالی که سرحد غربی مملکت اوست
 دشتهای حاصلخیزی گسترده که هیچوقت برف در آن نمی‌بارد و رودخانه‌هاییست
 که هرگز یخ نمی‌بندد و اقوام بیشماری در آن زندگی می‌کنند که کاروانهایی به
 سوی شرق می‌فرستند . این کاروانها برای رسیدن به کشور چنگیز بایستی از سلسله
 جبالی که سد آسیای وسطی محسوب می‌شد، عبور می‌کردند . . . در این اوقات
 چنگیز میل وافری به امر تجارت داشت . مخصوصاً " اسلحه‌ای که مسلمانان
 می‌ساختند برای مغول‌ها که قومی ساده بودند وسیله‌ای گرانبها به‌شمار می‌آمد .
 این بود که او نیز تجار ولایات خود را که آنها هم مسلمان بودند تشویق کرد که
 کاروانهایی ترتیب داده به مغرب بروند، چنگیز همچنین اطلاع یافت که نزدیکترین
 همسایه او در جانب غرب ، شاه خوارزم است که او نیز کشوری پهناور را در

اختیار دارد پس سفرایی نزد شاه خوارزم فرستاد و پیام داد :

" ترا درود می فرستم ، از قدرت تو و وسعت مملکت تو آگاهم و ترا چون فرزندی بسیار عزیز میدانم ، تو نیز باید بدانی که من کشور ختا را گشوده و بسیاری از قبایل ترک را مطیع خود ساختم . مملکت من اردوگاه جنگجویان و معدن نقره است و ابداً نیازی به گرفتن ممالک دیگر ندارم . به اعتقاد من سود طرفین در این است که اتباع خود را به تجارت و بازرگانی تشویق و ترغیب کنیم ."

این پیام هر چند دوستانه بود ، اما خطاب فرزند به شاه ایران سوء ادب محسوب می شد چه ، کنایه از تابعیت و حاکی از ضعف او بود . و نیز اشاره چنگیز به فتح قبایل ترک نشی پنهان به شاه خوارزم بود .

فرستادگان چنگیز ارمغانهای گرانبها از قبیل شمشهای نقره و سنگ یشم و پوست شتران سفید به خدمت شاه آوردند ، اما شاه که با پیام چنگیز به دام افتاده بود از رسولان پرسید :

— ابن چنگیز خان کیست ؟ واقعا " چین را فتح کرده است ؟

و سفیران جواب مثبت دادند . شاه محمدا " پرسید :

— آیا سپاه او به بزرگی لشکر من هست ؟

سفیران چنگیز که خود مسلمان بودند محتاطانه جواب دادند :

— قشون خان با سپاه سلطان قابل مقایسه نیست !

شاه خرسند شده به عقد روابط تجارتي رضا داد و تقریبا " یکسالی کارها جریان دلخواه را داشت . در این مدت نام چنگیز در سایر بلاد اسلام انتشار یافت . خلیفه بغداد که در این وقت تحت فشار سلطان خوارزم بود ، تصور کرد اگر این خان عجیب را که فرمانروای حناست به یاری خود نخواند از بلای خوارزم رهایی خواهد یافت . پس سفیری از بغداد به قراقرورم فرستاد و چون راه او از مملکت شاه بود احتیاط کامل را رعایت نمود .

در تاریخ نوشته است ، معرفی نامه این قاصد را با سیخ داغی به پوست سر او نغش کردند . وقتی مویش بلند شد ، پیام خلیفه را به او دادند تا از حفظ کند .

به این ترتیب قاصد توانست خود را به قراقروروم برساند و پیام خلیفه را بگذارد و برای تحقیق قول او سرش را تراشیدند و صحت گفتارش را دریافتند اما چنگیزخان به این پیام اعتنایی نکرد چه با شاه خوارزم روابطه و قرار تحاری داشت .

اما کوشش چنگیز در ادامه کار تجارت بعد، دچار زحمت شد . چون کاروان بزرگی مرکب از چندین صد نفر بازرگان که از قراقروروم می آمد ، به دست اینالحوق نامی از گماشتگان شاه که حاکم شهر سرحدی اترار بود، گرفتار شدند . اینالحوق به سلطان خبر داد که چندتن جاسوس در میان تجار مغول هستند و البته این امر حقیقتاً امکان داشت .

محمدشاه نیز بدون تفکر به حاکم اترار فرمان داد که همه تجار را هلاک کنند و این فرمان اجرا شد . وقتی خان مغول از این واقعه اطلاع یافت . سفیری چند نزد شاه فرستاد و اعتراض و ملامت کرد محمدشاه صواب دید که رئیس سفیران را بکشد و ریش باقی را بسوزاند .

وقتی که بقیه ایلیچیان به خدمت خان رسیدند ، خان به قله کوهی رفت و به تفکر مشغول شد . قتل سفیر مغول انتقام را واجب می کرد و برحسب اخبار و رسوم قدیمی هر نوع اهانت مستلزم کیفر و انتقام بود .
خان فرمود :

" در آسمان دو آفتاب و در زمین دو خاقان ننگد . "

بعد جاسوسان زیادی به اطراف کوهستان و چپار بیشماری به قبایل صحرا فرستاد و سواران را بهای علم خود دعوت کرد ، آنگاه پیامی کوتاه و هولناک به شاه فرستاد :

" توجنگ را اختیار کرده ای ، هرچه باید پیش بیاید ، خواهد آمد . چه خواهد شد . ما نمی دانیم ، خدا می داند و بس . "

به این ترتیب ، جنگ احتراز ناپذیر در میان دو سلطان اعلام شد . درحالی که خان مغول حق انتقام و بهانه جنگ را در دست داشت .

مردم ایران در این عصر جنگجویان دلیر و صاحبان ذوق شعر و موسیقی بودند . داخل مملکت سراسر رنج و فقر بود . غلامان و خواجه سرایان زمام اختیار را در دست داشتند و جز جمع مال و ارتکاب فسق و فحور و سعی در نمایی

و دسیسه به‌کاری دست نمی‌زدند اعمال دولتی را به‌مختلسین و محافظت خواتین حرم را به‌خواجه‌سرایان و قلب و وجدان مردم را به‌خدای تعالی سپرده بودند .
 در این ایام یعنی آغاز قرن سیزدهم میلادی ، اسلام در اوج ترقی و تعالی نظامی بود . صلیبیون ضعیف و مفلوب از اراضی مقدسه رانده شده و خود را به ساحل دریا رسانده بودند . خلفای اسلام در بغداد تقریباً " همان شکوه و حلال عهد هارون‌الرشید و برامکه را داشتند . عمر خلیفه بزرگ و هارون الرشید قرن‌ها بود که زیر خاک خفته بودند . اما اخلاف محمود غزنوی هنوز بر ناحیه شمالی هند حکمروایی می‌کردند . خلفای بغداد را تجربه روزگار عاقل و آرام کرده بود . . . بیشتر به‌سیاست و جهان‌داری توجه داشتند تا به‌جنگ و جهان‌گشایی . اما هنوز مجاهدین اسلام آن شهامت را داشتند که چون دشمن مشترک از دارالکفر بیرون بیاید نزاعهای داخلی را فراموش کرده و دست یاری بهم داده بر روی او بیتازند و با یاد عهد هارون‌الرشید کر و فری داشته باشند . و بعد زندگانی را با لذت و سرور به‌سر می‌بردند و می‌گفتند :

کار جهان ، سراسر آرز است یا نیاز
 من پیش دل نیارم ، آرز و نیاز را
 من بیست چیز از جهان برگزیده‌ام
 تا هم بدان گزارم ، عمر دراز را ، . . .
 شعرو سرود و رود ، می خوشگوار را
 شطرنج و نرد و صید که یوز و باز را
 میدان و گوی و بارگه و رزم و بزم را
 اسب و سلاح وجود و دعا و نماز را

سلطان محمد خوارزمشاهی نیز مثل چنگیز از طوایف چادر نشین بود و اصلش به‌جنگجویان تورانی می‌پیوست و تا اندازه‌ای هنر نظامی و هوش سیاسی داشت ، اما خست و حرص او در جمع مال بی‌پایان بود . محمدشاه طالب مدح و ثنا و صاحب حس جاه‌طلبی بود . ندیمان‌ش او را اسکندر ثانی می‌گفتند . لشکر خوارزمشاه به‌چهارصد هزار تن می‌رسید که اکثر از جنگجویان ترک جمع آمده بودند ولی افواج ایرانی هم در خدمت او بودند . سرحدات ملک بواسطه بلاد مستحکم و

دیوارهای عظیم استوار بود. از آن جمله شهر بخارا که مرکز مدارس عالی و محل مساجد بزرگ اسلام به شمار می‌آمدند. دیگر سمرقند که دیوارهای بلند و باغهای بهشت‌گونه داشت و بلخ و هرات که قلب خراسان به شمار می‌آمدند.

چنگیز به غرب می‌تازد

در بهار سال ۱۲۱۲ چنگیز فرمان داد که لشکریان در مراتع اطراف رودخانه‌ای که در سمت جنوب غربی واقع است مجتمع شوند. تومانها در تحت فرماندهی سرداران خود، در آن مکان جمع شدند. هر سواری چهار یا پنج اسب به همراه داشت. کوچکترین فرزندان چنگیز به سمت فرماندهی کل بهار دو آمد. در اولین روزهای پاییز، خان نیز شخصا "بر اسب نشست و از قراقرورم بیرون آمد چنگیز قبل از حرکت زنان مملکت را مخاطب ساخته و گفت:

— شما نمی‌توانید اسلحه بردارید، اما تکلیفی شریف دارید که انجام آن بر شما لازم است تا مردان از جنگ برمی‌گردند بی‌ورت‌ها را خوب و منظم نگهدارید، بطوریکه چون چاپاران در سفرهایی که می‌کنند شب به‌یورت شما رسیدند، مکانی پاکیزه و غذایی مهیا بیابند. این است وظیفه یک زن که می‌خواهد موجب سربلندی مرد خود شود که در میدان جنگ است.

شاه مسلمین هم قبل از حرکت مغول لشکرآرایی کرده و در هندوستان نیز به‌فتحی نایل آمد و سپاهی عظیم قریب چهارصد هزار نفر را در اطراف خود داشت و این سپاه عظیم را به‌حانب شمال رانده بود که مغولان درهم بشکند... پیش از آنکه از دشمن اثری یافته باشد.

اما بزودی جماعتی از طلایه سپاه جبه‌نویان ظاهر شدند که سپاه شاه برایشان ناخت... دیوی نگذشت که نخستین افواج مغول نیز از نواحی شط‌سیحون فرود آمده و دست به‌چپاول گشادند. این عده مامور تهیه آذوقه و ارسال آن به‌اردوی مرکزی بودند. کسی نمی‌توانست بفهمد از کجا می‌آیند و به‌کجا می‌روند اما واقعیت آن بود که اینان را حوچی می‌فرستاد که پیش از پدر از سلسله‌حبال عبور

گرفته بود .

سلطان محمد لشکر را در کنار سیحون بجا گذاشت و خود با سپاهی گران از مسیر رودخانه بالا رفت و از بالای کوهستان به سوی مشرق روانه شد و برحسب اتفاق با جوچی روبرو شد و قشون را برابر ایشان به صف کشید .

یکی از سرداران مغولی با دیدن سپاه سلطان محمد به جوچی گفت، بی جنگ عقب بنشیند و ترکانرا به تعاقب وارد تا به اردوی مرکزی چنگیز برسند، اما فرزند چنگیز راضی به بازگشت نشد و گفت اگر بگریزم جواب پدرم را چگونه بدهم " این را گفت و فرمان حمله داد و مغولان بی اعتراض بر زمین نشستند اگر خود چنگیز بوده هرگز در این تنگنای دره گرفتار نمی شد و اگر گرفتار می شد خود را عقب می کشید تا قشون شاه را از پی خود پراکنده نماید .

اما جوچی مردان را پیش فرستاد و مقدم بر همه فوج فدایی را روانه کرد ، اما سواران مغول در میدان تنگ قرار گرفتند و نتوانستند به تیراندازی که فن مخصوص آنها بود بپردازند ناچار دست به یورش و حشیانه زدند . مورخین نوشته اند که تلفات مسلمانان زیاد شد و مغولان آنقدر پیش رفتند که شخص پادشاه نیز به خطر افتاد و به همت سواران موکب مخصوص خودش توانست از مهلکه نجات پیدا کند . در عین حال جناحین قشون مغول ناگزیر به عقب نشینی شد . چه ، جلال الدین قهرمان لشکر خوارزم و فرزند ارشد شاه ایران برایشان ناخته بود . همان شب لشکریان مغول بعد از آنکه علفهای خشک دره را آتش زدند و اجاق حیمه های خود را روشن گذاشته و دو منزل عقب نشستند . وقتی آفتاب برآمد ، لشکر محمدشاه خود را مغلوب و خسته در یک دره پر از احساد مقتولین یافت مغولان از صحنه کارزار غایب شده بودند .

تاریخ نویسان می گویند : از لشکر اسلام یکصد و شصت هزار تن هلاک شده بود . این عدد اگرچه اغراق آمیز است ، اما نشان می دهد که این اولین برخورد با سپاه مغول تاثیر عمیقی گذاشته . چنانکه بیسم کفارد در دل شاه افتاد و خود شجاعت خصم را تحسین کرد " و گفت :

— تا حالا مردانی به این دلیری و تهور در مهلکه جنگ ندیده ام و به این مهارت در نیزه گذاری و شمشیرزنی نشنیده ام .

چنگیز از دهان یک قاصد این حکایت را شنید و زبان به تمجید "جوچی" گشود و پنج هزار تن به یاری او فرستاد .

در این ایام شاه خوارزم راه شمال را پیش گرفته به جانب شط سیحون رانده و با تمام سپاه در انتظار اردوی چنگیز نشسته بود. اما این انتظار بیهوده بود . و اخبار موحشی به گوش شاه رسید . خبرها این بود که مغولان را در مسافت سصد کیلومتری سمت راست اردوی پادشاهی دیده اند که از محاذات لشکرگاه سلطان گذشته اند و میان او و بلاد ساحل حیحون - یعنی سمرقند و بخارا که پناهگاه او بودند قرار خواهند گرفت . شاه از این خبر دچار وحشت شد و سعی از سپاه خود را جدا نموده به محافظت شهرهای مزبور گماشت . قریب چهل هزار نفر به مدد ساخلوی اطراف حیحون فرستاد. سی هزار نفر به بخارا روانه کرد و باقی را به جانب سمرقند برد که بیش از همه جا در خطر افتاده بود .

در این موقع دو پسر چنگیزخان به اترار که در سمت شمال بود رسیده بودند اینالجق که موجب قتل تحار مزبور شده بود. هنوز در آن شهر حکومت داشت و چون میدانست نباید امید رحم و عفو از مغولان داشته باشد با گروهی از مبارزان برگزیده خود در قلعه ای ماند و پنج ماه ایستادگی کرد و وقتی مغولان یکایک همه همراهان او را به خاک هلاک افکندند و تیر او تمام شد به برحی پناه برد و مهاجمین را با سنگ دفع نمود ولی عاقبت او را گرفتند و زنده نزد خان فرستادند . چنگیز نیز فرمان داد تا نقره گداخته در چشم و گوش او ریختند و بعد دیوار اترار را با خاک یکسان نمودند و تمام مردم آن شهر را به اسارت بردند .

در این مدت دومین لشکر مغول به سیحون رسید ، تاشکند را مسخر کرده بود سومین لشکر نیز از ناحیه شمالی رود سیحون گذشته بلاد و قصبات آن ناحیه را به چنگ آورد . ترکان که حفاظت شهر خند را عهده دار بودند گریختند ، اهل شهر نیز تسلیم شدند، کسی چنگیزخان را در ساحل سیحون ندید. چه قلب سپاه را همراه برده و معلوم نبود از کجای شط گذشته و به کجا رفته است .

محمدشاه که خود را در محاصره می دید ، از سپاه جنوب و از فرزند خود و از قوای امدادی خراسان و سایر بلاد ایران جدا و محروم گردیده بود . جبهه نوین از مشرق می آمد و چنگیزخان از مغرب در این احوال بود که سپاه اصلی خود را

تقسیم کرده و خود با نحبای دربار و فیلان جنگی از شهر سمرقند خارج شد. با این امید که با لشکری جدید به میدان مبارزه بازگردد اما این امید نیز بیهوده بود.

این حرکت شاه زمانی انجام شد که مغولان تحت فرماندهی پسران خان سواحل سیحون را عرصه قتل و غارت قرار داده تا مسیر حرکت اردوی مرکز بخارا پنهان نگهدارند و خان بهشتاب از بیابانها می‌گذشت تا محمدشاه را در بخارا غافلگیر کند. اما وقتی به آنجا رسید دریافت که شاه فرار اختیار کرده است.

بخارا در آتش

در بخارا آتش تعصب مسلمانان اشتغال داشت وقتی مغولان رسیدند، اضطرابی عظیم در مردم افتاد. حصار شهر آنقدر استوار بود که اگر اهالی به حفظ آن می‌ایستادند، چندین ماه بعد هم نمی‌توانستند بر آن رخنه کنند. اما امرای ترک بهتر دیدند ساکنین بخارا را بحال خود بگذارند و بگریزند و به پادشاه بپیوندند. پس شب هنگام از مجرای آب بیرون رفته به جانب جیحون رهسپار شدند. مغولان راه دادند. این فراریان بگذرند. آنگاه سه لشکر از پی آنان فرستادند و همه را از دم تیغ گذرانیدند.

بعد از فرار سپاهیان قضا، ائمه و سادات مشورتی کردند و از شهر خارج شده به خدمت خان ناشناخته شتافتند و کلیدهای شهر را به او تقدیم کردند و پیمان گرفتند که بجان اهالی تعرض نرساند، اما حاکم و جنگجویان بجا مانده در قلعه متحصن شدند. مغولان نیز قلعه را محاصره کرده و همه جا را به آتش کشیدند.

بزودی سیل سوار بخارا را فرا گرفت و مسلمانان دیدند که اوراق قرآن مقدس نیز در زیر سم ستوران پامال می‌گردد. خان شخصا "در برابر بنایی که مسجد بزرگ شهر بود ایستاده پرسید:

— این سرای سلطان است؟

گفتند:

— خانه یزدان است .

و چنگیز بی‌تامل سوار بر پله‌های مسجد رفت در صحن از اسب فرود آمد و بر منبری که قرآنی روی آن بود صعود کرد بر ملاها و علما که حاضر و ناظر بودند صاعقه‌ای نازل شد . چنگیز جسورانه گفت :

" من به این مکان آمده‌ام تا به شما امر دهم که آذوقه سپاه مرا فراهم کنید . لشکریان من محتاج به قوت هستند .

وقتی بزرگان شهر از مسجد بیرون رفتند چنگیزیان بر انبارها و دکانها و اصطبل‌ها هجوم بردند . چنگیز نیز از مسجد به مصلاهی عید رفت خایی که وعاظو خطبا به وعظ و بحث در مسائل علمی و دینی می‌پرداختند . در آن حال مردی از یکی از سادات پرسید :

— این مرد کیست ؟

سید گفت :

— این غضب‌الهی است که بر سر ما فرود آمده است .

آنگاه چنگیز را دیدند که بر بالای منبر رفت و جمعی از مردم بخارا نیز جمع بودند . چنگیز سئوالاتی درباره مذهب اسلام کرد و در آخر اظهار داشت :

" حج رفتن خطاست، زیرا که ملکوت آسمان در نقطه‌ای معین از زمین نیست بلکه در همه جای عالم موجود است .

و بعد گفت :

" گناه پادشاه شما بسیار است . من که خشم و بلای آسمانی هستم آمده‌ام که او را محو و نابود کنم . چنانکه پیش از این تاحداران دیگر را خرد کرده‌ام . او را نه مدد بفرستید و نه پناه دهید " .

در آخر گفت :

" خزاینی را که پنهان کرده‌اید همه را آورده به امیران درگاه من تقسیم کنید، در خصوص اموالی که در خانه‌های شما پراکنده است نگرانی نداشته باشید ما آنها را محافظت می‌کنیم .

توانگران، بخارا را به مغولها سپردند و وقتی آخرین خزاین از زیرزمینها و دخمه‌ها و سردابها بیرون آورده شدند، تمام اهالی را به صحرا راندند .

یکی از مورخین مسلمان بدبختی آنروزها را چنین تصویر می‌کند :

" روزی وحشت‌انگیز بود . جز ناله مردان و زنان و کودکان که برای همیشه از یکدیگر حدامی شدند، بانکی به‌گوش نمی‌رسید . وحشیان زنها را می‌ربودند و مردان به‌نظاره ایستاده از غایت عجز جز غم خوردن کاری نمی‌توانستند و بعضی که نمی‌توانستند رسوایی را تحمل کنند به‌محافظین حمله برده و خود به‌خاک هلاک می‌افتادند " !!

مغولان ، چند نقطه بخارا را آتش زدند و بزودی آتش همه‌جا را فرا گرفت . چنگیز خود دو ساعت بیشتر در بخارا نماند و از پی شاه رو به‌جانب سمرقند نهاد . سمرقند استوارترین شهرهای خوارزمشاه بود، به‌امر سلطان دیوار جدیدی در اطراف شهر بنا نهاده بودند اما سرعت حرکت مغولان مجال دیوار را نداد هرچند که استحکامات قدیم استوار بود . سمرقند دوازده دروازه آهنین با برجهای بلند داشت، بیست فیل جنگی با یکصد و ده‌هزار مرد مامور در حفظ شهر بودند، اگر شاه با سپاه خود مقاومت می‌کرد، یا ریاست اردو را به‌سرداری مانند تیمور ملک می‌داده شهر سمرقند می‌توانست دیرزمانی مقاومت کند اما تدارک سریع مغولان موجب هراس مسلمانان شد . و بادامی که چنگیز همیشه می‌گسترده سمرقند نیز سقوط نمود و سادات و قضات شهر بیرون آمده تسلیم شدند و سی هزار ترک "قتلی" به‌مغولان پیوستند. اما مغولان ابتدا آنها را پذیرا شدند ولی چند روز بعد همه را از دم تیغ گذراندند .

در سمرقند چنگیز خبر یافت که محمدشاه به‌جانب جنوب رفته و برآن شد بیش از آنکه خوارزمشاه مجال تجدید قوه و تجهیز سپاه بیاید . ویرا دریابد اما چون نتوانست جبه‌نویان و سوبوتای را به‌حضور خواست و چنین فرمان داد :

" محمدشاه به‌هرجای عالم برود ، باید از بی او بروید ، او را زنده یا مرده بدست آورید . شهرهایی را که با میل و تسلیم دروازه خود را به‌روی شما گشودند، بگذارید و بگذرید و هر شهر که ایستادگی کرد به‌حمله از بنیانش برکنید گمان می‌کنم این ماموریت را آنقدر که صعب می‌نماید ، استوار نمی‌دانید . "

در ماه آوریل ۱۲۲۵ میلادی ، خوارزمشاه از سمرقند به‌جانب بلخ راند و در

حاشیه کوهستان رفیع افغانستان مقام گزید ، اما بزودی ترس و هراس سلطان را برآن داشت رو به مغرب بیاورد و به کوهستان شمالی ایران پناه ببرد . در نیشابور بود که پنداشت خلاص شده چه پنداشته بود میان او و مغولان هشتصد کیلومتر فاصله است . در حالیکه سوبوتای و جبهه‌نویان همه جا سر درپی او داشتند این دو سردار مغول بعد از آنکه دریافتند سلطان محمد از بلخ نیز خارج شده بسدنیبال وی ابتدا به مرو رفتند . در آنجا مطلع شدند شاه به نیشابور رفته است ، به جانب نیشابور تاختند ، اما سه هفته پیش از ورود آنان شاه از حرکت آنان مطلع شده راه فرار پیش گرفته بود .

پس در پی او به جانب غرب تاختند و از راه کاروان رو که به سمت بحر خزر میرفت شتافتند و بخشی از سپاه شاه را که به نقاط مشکل این راه پناه برده بودند درهم شکستند . در محلی حوالی تهران کنونی ، سی هزار سپاه ایران را مغلوب و منکوب کردند اما اثری از سلطان فراری نیافتند ناگزیر از هم جدا شدند . سوبوتای در راه جبال به جانب شمال رفت و جبهه‌نویان از حاشیه کویر نمک به سمت جنوب تاخت .

در این احوال شاه که حرم و خزاین و نفایس گرانبهای سلطنتی را گریزانده بوده در قلعه‌ای پنهان نمود و بر آن شد نزد خلیفه بغداد برود اما در همدان مغولان در رسیدند و بدون آنکه بدانند سلطان را در پیش روی خود دارند ، همراهان او را گریزانند و چند تیر نیز به سمت خود سلطان انداختند ، اما سلطان خود را از مهلکه رهانید و به جانب سواحل خزر راند در راه بعضی از امرای ترک که در خدمت او بودند سرکشی و تمرد آغاز کردند و سلطان شبی از حیمه خود پنهانی بیرون آمده در چادری دیگر بیتوته کرد . چون صبح شد خیمه خود را از تیر سوراخ سوراخ دید و از کسی پرسید :

" آیا در روی زمین جایی نیست که مرا از دستبرد مغول پناه دهد ؟ "

بهاو نصیحت کردند در ساحل خزر زورقی گرفته در یکی از جزایر مخفی شود سلطان این رای را پسندید و با چند نفر از هواداران خود جامه مبدل کرد و با احتیاط از گردنه‌های البرز گذشته خود را به شهری کوچک در ساحل دریا رسانید و در مسجد آن شهر خود شخصا " متکفل نماز و دعا شد اما چیزی نگذشت که او را

شناختند و خبر ورود او در اطراف انتشار یافت . یکی از مسلمانان که پیشترها از شاه رنجشی داشت مغولان را خبر کرد افواج مغول در قزوین سپاهی دیگر از مدافعان ایران را در هم شکسته در جستجوی محمدشاه بودند و درست هنگامی که شاه می‌خواست در زورق ماهیگیری بنشیند و بگریزد مغولان رسیدند . زورق به راه افتاد و مغولان با اسب به دریا راندند و آنقدر رفتند تا در امواج فرو رفتند مغولان به‌شاه ایران دست نیافته ، او را کشتند و چنان شد که شاهنشاه بزرگ اسلام از شدت فقر و رنجوری در جزیره‌ای دور افتاده جان داد و در وقت مرگ چنان تنگدست و عریان بود که یکی از همراهان پیراهن خود را کفن او کرد .

جبه و سوبوتای گنج و خزانه سلطان را همراه قسمت اعظم حرم سلطنتی او را به خدمت خان روانه کردند . و خود به‌جانب گرجستان تاختند و کمی بعد خود را در مقابل دشمنی بسیار دلیر یعنی جنگجویان روسی یافتند و آنان را نیز در هم کوبیدند و مراتع و دشتهای وسیع جنوب روسیه را کشف کردند که آن را زمین سیاه می‌خوانند .

نهضت‌های انقلابی

در ایامی که سوبوتای و جبه‌نویان در مغرب دریای خزر ، مشغول جهانگشایی بودند . دو تن از فرزندان چنگیز به‌نواحی دریاچه آرال راندند . تا درباره احوال شاه خوارزم و قطع طریق فرار او تحقیق و اقدام نمایند و چون مطلع شدند که شاه مرده از میان صحرای بزرگ به‌جانب شهر بزرگ خوارزم تاختند و این شهر را به محاصره کشیدند و بعد از آنکه اورگنج را تسخیر کردند به اردوگاه بزرگ خان بازگشتند . در این ایام جلال‌الدین فرزند دلیر سلطان محمد سرگرم جمع‌آوری لشکری جدید بود . در حالی که ترکان از شدت هراس مغولان را مظهر خشم و عذاب الهی و دست انتقام خدای می‌دانستند که برای مجازات گناهان ایشان آمده است و خود چنگیز نیز سعی داشت این اعتقاد را در آنان تقویت کند و مکرر می‌گفت شما را از رحمت آوردن به دشمنان خودم نهی می‌کنم . مگر اینکه امر

مخصوصی از جانب خود من صادر شده باشد فقط خشونت است که این اشخاص را به ادای تکالیف خود وامیدارد. دشمن مغلوب غیر از دشمن مطیع است. هیچوقت کینه خصم غالب را از دل بیرون نخواهد کرد.

چنگیز مسلمانان را دشمن خود می‌پنداشت و قلب معالک اسلامی را به صحرایی لم یزرع بدل کردید بطوریکه آثار ویرانه شهرها شبیه به جراحی بود در رخسار دشت‌های سبز و کشتزارهای خرم در بسیاری از شهرها ارابه‌های مغول در بالای ویرانه‌ها حرکت کرد و در جای عمارت‌ها گندم کاشتند.

در همین ایام نهضتی انقلابی بر صد چنگیز تهیه میشد. ولی چنگیز این نهضت را قبل از مشتمل شدن خاموش کرد و صف دشمن را قبل از تشکیل شدن در هم شکست. بی‌آنکه ترحم و شفقت را بشناسد.

در ایامی که هرات و بعضی بلاد دیگر بر فاتحین شوریده بودند و اخبار رسیده حاکی از آن بود که جلال‌الدین سرگرم تجهیز سیاه است، چنان به‌خشم آمد که تولوی را با چندین فوج به سمت مغرب و نواحی خراسان گسیل داشت و خود با شصت هزار تن به جانب لشکر حدید خوارزم شتافت، در راه به شهر بامیان واقع در کوهستان بایا رسید، و در حالیکه خود به تسخیر بامیان کمر همت می‌بست، اکثر سپاهیان را به مقابله با جلال‌الدین فرستاد.

دیری نگذشت که اخبار جنگ به گوش چنگیز رسید و او دریافت که جلال‌الدین با شصت هزار مرد جنگی با سرداران مغول مواجهه شده و حتی بر ایشان فائق آمده و به جانب کوهستان رانده است. چنگیز بعد از شنیدن این خبر با خشم بسیار به شهر بامیان حمله برد. اما در جریان این حمله یکی از نوه‌های او به قتل رسید. چنگیز با مرگ این مغول شجاع یکباره کلاه خود را از سر گرفت و صف جنگیان را شکافت و همراه چندتن از مغولان یکی از منافذ حصار بامیان را بدست آورد، در پی این حرکت شهر بامیان مسخر شد و تمام افراد انسانی داخل شهر از دم تیغ هلاک گذشتند و مساحد و عمارات با خاک یکسان شد بعد از پایان کار بامیان چنگیز فرمان حرکت داد تا بتواند افواج خود را که از جلال‌الدین شکست یافته بودند دریا بپند و چون آنها را یافت در تشویق و تمجید آنان سخن راند.

اما شاهزاده خوارزمی بعد از این فتح نتوانست مهارت و چابکی کامل از خود

بروز دهد. حاصل و ظفر او فقط چنان شد که لشکریانش اسرای مغول را در زیر شکنجه کشتند و اسبان و اسلحه ایشان را بین خود تقسیم کردند. و در پایان نیز میان افغانها و سرداران جلال‌الدین منازعه و مناقشه در گرفت و لشکر از هم پاشیده شد و جلال‌الدین ناگزیر به سمت شرق ولایت غزنه تاخت و با سی هزار سواری که داشت از تنگه‌های کوهستانی گذشت و به ساحل رود سند گذشت. با این امید که از شط‌بگذرد و با سلطان دهلی عهد مودت ببندد. اما لشکر مغول که در پی او بود، در رسید و شاهزاده خوارزم در نهایت نومیدی به جانب سند تاخت اما دریافت سند به قدری سریع و عمیق است که عبور از آن ممکن نیست. پس تصمیم گرفت تا جان دارد دفاع کند. جناح چپ لشکر به کوهی بلند تکیه کرده بود و جناح راست به خمی از رود متصل بود. پهلوان اسلام که از کشور خود رانده شده بود فرمان داد هرچه کشتی و قایق در ساحل شط‌است بشکنند که امید قرار برای همراهانش به کلی قطع شود. بزودی مغولان نمودار شدند. چنگیزخان با بیرق خاص و ده هزار سوار قلب سپاه را داشت. شاهزاده خوارزمی ابتدا مردان جنگی خود را پیش فرستاد که دوبار پیای پی مغولان را درهم شکستند و بعد جلال‌الدین که مصمم بود هر طور شده ضرب شستی به دشمنان نشان بدهد گروهی از مردان کارآزموده را همراه خود کرد و به قلب سپاه دشمن زد و بیکسر به سوی بیرق خان تاخت. اما مغول سالخورده دیگر آنجا نبود. اسبش در میدان کشته شده بود و خودش مکان خود را عوض کرده بود.

مسلمانان یک لحظه اندیشیدند غلبه با خوارزمیان است و فریادشان به فلک رسید. قلب مغول از این حمله بسیار متزلزل شده بود، لکن با استقامت بسیاری جنگیدند و سرانجام با لجاحت و پرتاقتی مغول پیر به پیروزی رسیدند و جنگ به سرعت رو به پایان نهاد. در آخرین لحظات حمله نومیدانه‌ای به جانب سواران خاص چنگیز نمود و در صدد جمع کردن قوای خود برآمد. اما دشمن امانش نداد و همراهانش را به خاک هلاک افکند. جلال‌الدین که کار را تمام میدید، بر مرکبی تازه نفس نشست و اسلحه سنگین را از خود دور ساخت و با شمشیر و کمان و چند تیر به آب نزدیک شده مرکب را به آب انداخت و خود را به ساحل دیگر رسانید. چنگیزخان که فرمان داده بود که شاهزاده را زنده دستگیر کنند، خود قلب سپاه را

شکافته به کنار رودخانه آمد و به تماشای حلال‌الدین ایستاد و آنگاه ساخودآگاه گفت: (نیکبخت پدری که چنین پسری دارد) .

چنگیز در عین آنکه از شجاعت فوق‌العاده شاهزاده خوارزم به حیرت افتاده بود، ولی خیال نداشت او را راحت و آسوده بگذارد . با اینحال منتظر شد تا جلال‌الدین با وجود جریان سریع شط، آب را قطع کرده به ساحل مقابل برسد . آنگاه یک تومان سپاه به آن جانب فرستاد تا شاهزاده را دستگیر کند . فرماده این لشکر یکبار به شاهزاده رسید اما در میان ازدحام مردم در راه اصلی گم کرد و به سبب گرمی هوا مجبور به بازگشت شد .

چنگیز نیز در بازگشت با یک حمله به پیشاوراین شهر را گشود و راه سمرقند را پیش گرفت و در آنجا دستور داد تمام اسیران را هلاک کردند و زنان سلاطین و امرای اسلام را که به صحرای گوبی می‌بردند در کنار راه پیاده کردند تا یکبار دیگر دیده‌گریان خود را به جانب وطن بازکنند .

چنگیز در آخر خط

یکبار خان سالخورده در خود اندیشید و از یکی دانشمندان اسلامی پرسید :
 — گمان می‌کنی که آیندگان مرا در این خونریزی و تاراجی که کرده‌ام ملامت می‌کنند؟

اما خود به این پاسخ رسید که :

“ من درباره تصایح و حکم دانشمندان بسیار اندیشیده‌ام که بدون دانستن وجه صواب فرمان قتل‌عام داده‌ام . اما از هلاکت این مردمان مرا چه باک؟
 در این ایام جهانگشای مغول صدمات و جراحات سابق را در خود احساس کرد و عمر خود را قریب به پایان می‌دید. پس بر آن شد که نظم و ترتیبی در کارها برقرار کند و به وسیله چاپارها به سرداران و امیران خود دستور داد که در مجمع بزرگی که در نواحی سیحون جایی که نخستین بار از آنجا به خاک خوارزم نهاده‌اند جمع شوند .

سران قوم مغول که در اطاعت فرمان خان نهایت دقت و میواظبت را مرعی می‌دانستند، بتدریج جمع شدند و در چادری بزرگ که گنجایش دو هزار نفر را داشت، جمع شدند. و بهزودی چنگیز بر تخت زرین سلطان محمد که از سمرقند آورده بود قرار گرفت در حالیکه عصا و تاج سلطان مرحوم در کنار داشت و مادر شاه خوارزم با دستهای مقید بر زنجیر روی یک قطعه نمد خاکستری رنگ افکنده شده بود.

چنگیز در حضور امرا و بزرگان تفضیل فتوحات سه‌ساله اخیر را بیان کرد و گفت:

— من از برکت یاسا فرمانروای جهان شده‌ام. شما نیز تابع و مطاع قوانین باشید.

بعد به فرزندان خود گفت:

"هرگز نگذارید آتش اختلاف میان شما مشتعل شود همه در اطاعت از اوکتای ثابت‌قدم باشید."

روزگار به چنگیز اجازه نداد که سالهای آخر زندگانی را در وطن بگذراند. چون همه چیز را برای فرزندان خود آماده می‌دید، مگر مملکت همیشه در حال انقلاب "هیا" در حوالی تبت و کشور سونگ در چین جنوبی، آخرین کشورگشایی چنگیز این دو سرزمین بود.

پس، مجدداً بر زمین نشست، سوبوتای را به سرکوبی دولت سونگ فرستاد و خود به قلع و قمع طوایف دشت هیا رفت و در این لشکرکشی نیز موفق شد و پادشاه هیا که خود را در قلعه محکمی پنهان ساخته بود امان آورد و از جرم گذشته پوزش خواست. چنگیز نیز به رسولان او گفت:

— به پادشاه خود بگوئید به هیچ وجه از گذشته یاد نخواهم کرد و او را دوست خود خواهم دانست و چون نمی‌خواست شمشیر از دست بگذارد در وسط زمستان به جانب سرحدات چین رفت. امالیوچوتسای حکیم او را از تخریب چین منع نمود. . . . چنگیز پذیرفت در همین ایام به او خبر دادند که جوچی در دشت فبجاق زندگی را بدرود گفته است چنگیز از شنیدن این خبر به خود پیچید و در تنهایی گریست.

دیری نگذشت که خود او نیز از پا درآمد. او که از چندی پیش بیمار بود می‌دانست که وقت رحلت است در خاک سونگ فرمان داد تا سران سپاه همراه با تولوی در اطراف بستر او زانو بزنند. آنگاه دستورهای روشن و دقیقی درباره ختم کار سرزمین سونگ داد و سلطنت ممالک شرق را به تولوی و پادشاهی ممالک غرب را به جغتای تفویض نمود و اوکتای را بر هر دو فرمانروایی داد تا در سمت خاقانی در شهر قراقوروم بنشینند.

و بعد بدون آه و ناله جهان را وداع گفت. آنقدر آسان و ساده که گویی مالک چادری و صاحب گله‌ای بیش نیست. این واقعه در سال ۱۲۲۷ اتفاق افتاد. چنگیز پیش از مرگ فرمان داده بود خبر مرگ او را مستور بدارند تا زمانی که کار جنگ به آخر برسد و آنان نیز چنین کردند و تا وقتی که به سرحد صحرا رسیدند دم فرو بستند و در آنجا مشغول ندبه و زاری شدند و یکی از ترخانان فریاد زد:

— ای خدایگان، وطنت با رودخانه‌اش ترا انتظار می‌کشد

شهر نیکبخت تو که قصر زرنگارت در آنجاست

و پهلوانانت در اطراف آن هستند،

چشم براه توست.

چرا ما را در این ولایت گرم در میان دشمنان خونخوار گذاشتی

پیش از این چون عقاب روی شکار خود می‌افتادی

امروز ارابه‌ای با خیمه و فریاد خشن تو را می‌برد

پیش از این مانند عقاب تیزچنگ مفرور می‌پریدی

و ما را با خود می‌بردی

حال پایت لغزیده و بر خاک افتادی، ای خان من

مدفن چنگیز را در حنگلی قرار دادند که خود اختیار کرده بود و امروز کسی

از مکان حقیقی آن چیزی نمی‌داند.



آب تنگری شمن مغول
از روی يك نسخه، فرانسه کهنی در احوال قوم تانار بر داشته شده

چنگیز بهروایت سرپرسی سایکس
در "تاریخ ایران"

یسوگای پدر چنگیز

نیاکان چنگیز در پشت پرده‌های ضخیم افسانه مستور است. لیکن اجداد بلاواسطه یا نزدیک او "توچین"ها یا (هیاطله) فانهین طوایف ختایی بوده‌اند که به سلسله "کین" نیز معروفند. از قضا یکی از کسان قبیله چنگیز یکی از افسران دربار "کین" را به قتل رسانیده، در عوض توچین‌ها یکی از افراد خاندان چنگیز را روی خرک جویی میخکوب کردند و این مجازات سخت نسبت به صحرانوردان یاغی سبب شد که قبیله نامبرده سر به طغیان برداشته و در مقام تلافی و کینه جویی برآمدند. چنانکه رئیس قبیله "قوبیلای" لشکر کشید. قشون کین را شکست داد و غنائم فراوان گرفت و این اولین بار است که از یسوگای نام برده می‌شود. برادر قوبیلای "بارتام بهادر" چهار فرزند داشت که سومین آنها یسوگای بهادر به ریاست قبیله انتخاب شد. بارتام بهادر رئیسی شجاع مدبر و فعال بود و توانست قبایل اطراف را مطیع خود کند و از آنان در جنگها استعداد جوید. سلسله کین وقتی توسعه اقتدار او را دریافتند، در صدد نابودیش برآمدند و تاتارهای "بویرنور" را علیه او برانگیختند و یسوگای در حینی که علیه یک تهاجم می‌جنگید درگذشت.

توچین

روسای طوایفی که بدست نسوگای کشته شده بود، تموجین نام نهاد. تموجین در سال ۱۱۷۵ در حالیکه فقط سیزده سال داشت بجای پدر بر مسند خانی قرار گرفت. طولی نکشید که روسای قبایل از اطاعت وی به علت کمی س، سرباز شدند و تموجین بعد از زدو خورد بسیار دستگیر و زندانی شد. اما چون ستاره اش بلند بوده چیزی نگذشت که توانست خود را از زندان خلاصی بخشیده به مدد حنه شگرف و بنیه قوی و نیز بردباری در برابر مشکلات به فتوحاتی پی در پی نائل آمد و آوازه اش همه جا پیچید و از پدر نیز فرسنگها جلو افتاد.

"بویرونورها" پس از حمله به یسوگای به چین حمله بردند و امپراطور کین رئیس قبیله مقتدر کرائیت را که از نصاری نسطوری بود وادار کردند با آنها جنگ کند. ظفرل رئیس کرائیتها معروف به "وانگ" که خود را "وانگخان" می خواند و شخصیتی افسانه ای داشت، از دیرباز خود را مرهون جوانمردی یسوگای می دانست. چه او را زمانی که از عمش فراری بوده باری کرده بود با عم غاصبش را از قلمرو خود بیرون کند و ریاست و امارت از دست رفته اش را دوباره به دست آورد. بنابراین چند سال بعد که بدست برادرش که از نایمان ها کمک گرفته بود، سواری شد. تموجین را بخاطر آورد و به او توسل حسته و از وی استمداد نمود. خان حوان او را به گرمی پذیرفت و در سال ۱۱۹۴ با گروهی از لشکریان خود علیه ناتارهای بویرونور حمله کرد و طوایف دشمن رانارومار نمود و نام و شهرتی بدست آورد و در سال ۱۲۰۲ با دوست و یار پیشین خود ظفرل مصاف داد که اسدا شکست خورد و یکسال بعد او را معلوب ساخت و کرائیتها را نیز دست نشانده و حراکزار خود ساخت.

حدی بعد از این فتح، "تایی یانگخان" پادشاه نایمانها کوشید آلاقوش نکس امیر اونکتها را برانگیزد تا به اتفاق به چنگیز یورش برسد، آلاقوش، تموجین را از قصد قبیله مذکور خبر کرد و تموجین غفلتا بر ایشان حمله برد و پادشاه نایمانها کشته شده اما سرش کوچک قرار کرد و به طرف مغرب رفت. در میان اسیرانی که به دست تموجین امتدادند یکی تاتافونگو وزیر تایی یانگ بود که بعدها بهران چنگیز را خط و رباان اویغوری آموخت.

در سال ۱۲۰۶ تموجین چمان فوت و پدرتی یافت که شورایی از جبا تشکیل

داد و طی آن لقب چنگیزخان را بخود اختصاص داد .

کوچک پسر خان قبيله نایمان مدتها متواری بود تا سرانجام به دربار گورخان راه یافت و در آنجا مذهب بودا را پذیرفت و دختر گورخان را به زنی گرفت ، اما به محض آنکه صاحب قدرت و شوکتی شد ، لشکریانی به دور خود جمع نمود و به کمک سلطان محمد خوارزمشاه و عثمان امیر سمرقند ، علیه گورخان عصیان نمود و او را اسیر کرد و به جای او بر قلمرو وسیع او استیلا یافت . قلمرو خوارزمشاه نیز تا قلب ترکستان پیش رفت و امیر سمرقند نیز به قتل رسید و سمرقند پایتخت سلطان محمد خوارزمشاه شد .

حمله چنگیز به آسیای مرکزی

چنگیز سهار علیه سلسله کین اردوکشی کرد و در هر سهار موفقیت حاصل نمود و زیباترین ممالک آنها را به تصرف خود در آورد و در سال ۱۲۱۶ متوجه مغرب شد و در دشت قرقیز با طایفه مرکیت ها و بعد از تارومار کردن آنها ، به آسیای مرکزی لشکر کشید و لشکری بالغ بر بیست هزار تن به جنگ کوچک فرستاد ولی او بدون هیچ مقاومتی فرار کرد ولی دستگیر و کشته شد . آنگاه چنگیزخان که ابتدا با سلطان خوارزم روابط دوستانه داشت سفرایی با هدایایی بسیار به دربار خوارزمشاه فرستاد و پیغام داد که " امیدوارم همیشه بین ما صلح و مسالمت برقرار باشد من تو را مانند عزیزترین فرزندان خود می شمارم " سلطان خوارزم پس از آنکه که از سفیری که خود اهل " خیوه " بود ، از قدرت و قوت ارتش چنگیز اطلاعاتی گرفت و هیئت سفرا را با جواب دوستانه ای مرخص نمود . در حالیکه می اندیشید که چنگیز با این کلام که : " او را یکی از فرزندان خود می شمرد " می خواهد برتری مغول را خاطر نشان کند .

طولی نکشید که چنگیز چندین بازرگان مغولی را با مقداری پوست روانه خوارزم نمود . کاروان ثروتمند مغول وقتی به " اترار " رسید ، فرماندار آنجا به مال ایشان طمع کرد و آنان را دستگیر نمود و به خوارزمشاه گزارش داد که آنها احتمالا "

جاسوسند، و کسب تکلیف نمود خوارزمشاه نیز دستور داد بازرگانان را به قتل برسانند. فرماندار اترار فرمان را اجرا کرد، چنگیز که مترصد بهانه‌ای برای سرکوبی خوارزمشاه بود از موقع استفاده کرده و سفیری به دربار خوارزمشاه فرستاد تا فرماندار اترار را تسلیم وی نماید یا منتظر جنگ باشد. سلطان محمد که از فتوحات پیشین خود مغرور بود، سفیر چنگیز را کشت و خشم او را برانگیخت.

یکسال بعد، یعنی در سال ۶۱۶ میل انهدام و ویرانی به طرف اترار حرکت کرد. سلطان محمد با چهارصد هزار لشکر به مبارزه با چنگیز آمده بود ولی در ناحیه "اوش" و "سنگر" از جوچی پسر ارشد چنگیز با تلفات زیاد شکست خورد و بعد از این شکست ابتکار عمل را به دست دشمن سپرد و مصمم شد از مواجهه با لشکر مغول احتراز نموده و شهرهای عمده خود را سنگربندی کند. چون تصور کرده بود که مغولها همیشه مقداری غنیمت گرفتند به شهرهای مستحکم حمله نخواهند نمود و به راه خود خواهند رفت این اندیشه غلط زمینه خوبی را برای حملات بعدی برای چنگیزخان فراهم ساخت. بطوریکه می توانست با فراغ بسال لشکریان خود را دسته بندی نموده بدون بیم روبرو شدن با سپاه سنگین دشمن هر کدام را روانه شهری نماید. براین اساس چنگیز دو پسر خود جغتای و اوگتای را مامور تسخیر اترار نمود، جوچی پسر دیگرش را که یک بار خوارزمشاه را شکست داده بود مامور تسخیر خجند کرد و خود به همراهی پسر کوچکش تولوی با قشون اصلی روانه بخارا شد.

محاصره اترار شش ماه طول کشید چون حاکم شهر می دانست که چنگیز انتقام خون سفرای خود را از او خواهد گرفت تا آخرین لحظه پایداری نمود ولی چون از جانب سلطان هراس زده کمکی به او نرسید شهر به تصرف دشمن درآمد و حاکم آن نیز زنده دستگیر و به حضور چنگیز فرستاده شد. چنگیز نیز فرمان داد تا نقره داغ در گوش و چشم او بریزند.

شهر بخارا که بیست هزار نفر پادگان داشت، چند روزی مقاومت نمود یکبار نیز سربازان محصور صف سپاه مغول را شکسته از شهر بیرون آمدند ولی مغولها دوباره به نظم آمده آن جماعت را تا حوالی رود سیحون تعقیب نموده گرفتار کرده کشتند. در نتیجه بخارا نیز تسلیم شد.

بعد از گشایش دروازه‌های شهر، چنگیز سوار بر اسب وارد مسجد جامع شد در آنجا مفلوها پیروزی خود را جشن گرفته بودند. به دستور چنگیز کلیه سکنه شهر را جمع کردند و افراد ثروتمند را مجبور ساختند که تمامی دولت و ثروتشان را به مفلوها تسلیم نمایند. چنانکه هنگام فرار جز جامه‌ای به تن چیزی نداشتند آنگاه شهر به غارت رفت، در آخر طعمه حریق شد به صورت تلی از خاکستر درآمد و توده مردم بدبخت بین فاتحین وحشی تقسیم شدند و زنان نیز شکار فاتحان و اسیرکنندگان وحشی خود گردیدند. بعد از فتح بخارا چنگیز عازم دره حاصلخیز "ژرافشان" و از آنجا متوجه سمرقند شد، سمرقند نیز استقامتی از خود نشان نداد. زیرا سپاهیان ترک به این امید که بعد از تسلیم مفلوان به ایشان امان خواهند داد بزودی تسلیم شدند ولی لشکر مفلو ترکان را نیز قتل عام کردند، سی هزار صنعتگر شهر بین لشکریان تقسیم شدند سی هزار نفر برای بیگاری اختصاص داده شدند، پنجاه هزار نفر با دادن خون‌بها آزاد ماندند و از سمرقند نیز جز افسانه‌ای نماند.

سرنوشت خوارزمشاه

در این ایام سلطان محمد خوارزمشاه به طرف بلخ گریخته بود و قصد داشت به غزنین پناهنده شود ولی بین راه از تصمیم خود منصرف شده به حاسب نیشابور رفت. جلال‌الدین پسر دلاور سلطان که او را همراهی می‌کرد، یکبار اجازه خواست تا در حوالی سبحون با لشکر مفلو روبرو شود و برای آنکه نظر سلطان را به خواسته خود جلب نماید، گفت:

" برای احراز از دستام و بفرین رعایا هم که شده لارم است تا مفلو سارزه کنم زیرا آنها خواهند گفت که ما حالا به واسطه مالیات و ساج و حراج سگین در دست شما اینسه بودند و اینکه که روز بلا و مصیبت است ما را ترک کنید، بفرمایید که ما را بکشید و درنده واگذارمان می‌نمایید.

اما سلطان محمد زیر بار نرفت. نه خود چنگیز و نه اختیار لشکر را به او سپرد و همینکه شنید مغولها از سیحون گذشته‌اند نیشابور را نیز ترک گفت و راه فرار پیش گرفت.

چنگیز از سمرقند دو دسته قشون را در پی او فرستاد تا یا با او بجنگند و یا در صورت گریز تعقیب کنند لشکریان جبهه در تعقیب خوارزمشاه از قوچان، اسفراین و دامغان گذشته و هر سه شهر را غارت نمودند و در شهر ری به نیروی سوبوتای پیوستند و به اتفاق آن شهر را نیز ویران نمودند.

سلطان محمد در این اوقات وارد قزوین شده در صدد جمع آوری لشکر برای رویارویی با لشکر مغول بود اما وقتی خبر سقوط ری را شنید ترس و وحشت بر او و لشکریانش چیره شد. لشکریان متفرق شدند و سلطان کم مانده بود گرفتار مغولان شود ولی بار دیگر گریخت و به طرف مازندران رفت و در آنجا در یکی از جزایر نزدیک به سواحل خزر پناهنده شد و در همانجا جان سپرد. و از خود نامی ننگین باقی نهاد. بعد از مرگ سلطان محمد ستهن از فرزندان او از طریق دریا به جزیره منقشلاغ رفته از آنجا راهی پایتخت خوارزم شدند، در خوارزم مردم از ایشان استقبال نمودند و جلال‌الدین سرگرم جمع آوری سپاه شد. اما بزودی دریافت که توطئه‌ای بر علیه او چیده شده و با سیصد سپاهی از آنجا گریخت و از راه کویر به شهر نساء در چند میلی شمال غربی عشق‌آباد فعلی رسید. در این شهر هفتصد سرباز مغولی پاس می‌دادند، جلال‌الدین با تهور فراوان سپاه مغول را شکست داد و از آنجا روانه نیشابور شد. دو نفر دیگر از برادرانش نیز به دنبال او روان شدند اما بین راه به دست مغول گرفتار شده به قتل رسیدند.

ویرانی خراسان

چنگیز بعد از این فتوحات فرزندان خود جوچی، جغتای و اوکتای را مأمور تسخیر پایتخت خوارزمشاه نمود مقدم لشکر چنگیز چون به دروازه‌های شهر رسید پادگان شهر آنان را دنبال نموده. تلفات سختی بر ایشان وارد آوردند. اما

بزودی قوای عمده مغول رسیدند و اسیرانی را که با خود آورده بودند به پیر کردن خندق‌ها واداشتند و منحنیق‌های بسیار کار گذاشتند و متوجه شهر شدند اما علت بروز اختلاف میان حوچی و جغتای مغول عقیم ماند، چندی بعد، چنگیز اختیار لشکر را تماماً " به اوکتای سپرد او فوراً" فرمان یورش داد و اهالی خوارزم بعد از شش ماه استقامت و پایداری بالاخره تقاضای امان نمودند. مغولها بعد از گشودن دروازه‌ها تمامی اهالی شهر را بیرون شهر جمع کردند به استثنای صنعتگران بقیه مردان را عمدتاً " به قتل رساندند. زنها و بچه‌ها را به اسارت بردند، سپس رود سیحون را به روی خرابه‌های شهر بار کردند چنگیز تابستان را در مرغزارهای نخشب گذراند و سپس از آنجا راهی ترمذ شد، شهر ترمذ نیز پس از ده روز مقاومت تسلیم شد و کلیه ساکنین آن قتل‌عام شدند. در اوائل تابستان متوجه بلخ شد که سکنه آن نیز بدون استقامت و پایداری تسلیم شدند. اما چنگیز که شنیده بود جلال‌الدین در غزنه مشغول جمع‌آوری سپاه و آمادگی نبرد با اوست شهر را ویران و اهالی را قتل‌عام نمود، در این ایام تولوی مامور شده بود که کار اسهدام و ویرانی و غارت خراسان را کامل کند. در این ایام اهالی طوس که فرمانده مغول را تنها دیده بودند علیه او قیام کرده، سر به شورش برداشتند اما این شورش به وسیله یک دسنة سیصدنفری از مغولها فرو نشانده شد. در پاییز سال ۱۲۲۵ تولوی با یک نیروی جلودار مرکب از ده هزار نفر راه خراسان پیش گرفت، ابتدا شهر نسا را محاصره کرد و به انتقام خون حاکم آن که با تیری که از بالای حصار رها شده بود، به قتل رسیده بود، تمام سکنه آن را حتی زنها و بچه‌ها را قتل‌عام کرد. بعد متوجه نیشابور شد در حمله به شهر نیشابور تاجار داماد چنگیز به قتل رسید. بعد سبزوار ناگهان مورد تهاجم قرار گرفت و هفتاد هزار سکنه آن کشته شدند بعد نوبت به مرو رسید که در اوج زیبایی و ثروت بود.

یاقوت جغرافی‌دان معروف بر ویرانی مرو شرحی نوشته و می‌گوید:

" بچه‌های آنان همچون مردان، جوانانشان قهرمان و پیرانشان امام بودند. اما کفار مغول، آن اهریمنان دیوسیرت به‌خانه‌های شهر ریختند و تمامی مردم را پایمال، مقصور و عمارات شهر را چون خطوطی که از صفحه تاریخ محو شود، نابود ساختند و آنرا

به لانه‌های جغد و کلاغ بدل نمودند. بطوریکه جز ناله بوم و طنین باد صدایی از آن ویرانه‌ها شنیده نمی‌شد.

ابن‌اثیر، شمار کشتگان مرد را هفتصد هزار و حوینی بیش از آن قلمداد نموده است حتی پنج هزار نفر از اهالی که راهی جسته گریخته بودند در راه گرفتار دسته‌ای از مغولان افتاده به قتل رسیدند. به این ترتیب آن شهر زیبا و آباد سیر به تلی از خاک بدل شد. تولوی بعد از ویران کردن مرو به نیشابور رفت، اهالی نیشابور آماده دفاع بودند، ولی آنان شهر را به سپهر و غلبه گرفتند و تمامی خانداران، حتی سگ‌ها و گربه‌ها را به قصد قربانی برای روح نفاعار قتل‌عام کردند و برای اینکه از این فتح بمایان یادگاری مخوف گذاشته باشند مناره‌هایی از کله‌ها بنا کردند، کلیه اسبیه و عمارات را کوبیده با خاک یکسان نمودند و سراسر آن را جو کاشتند.

آخرین شهر حراسان که مورد هجوم فرار گرفت هرات بوده در اینجا مقاومتی نومی‌دانه انجام گرفت که فقط هشت روز به طول انجامید و سرانجام وقتی حکمران کشته شد اهالی از در تسلیم درآمدند و قبول اطاعت کردند و تولوی فقط به قتل یادگانهای آن اکتفا نمود و از کشتن اهالی درگذشت.

مبارزات جلال‌الدین

جلال‌الدین بعد از سه روز اقامت در نیشابور به طرف غزنه حرکت کرد، درست یکساعت بعد از عزیمت اوارنیشابور، یکدسته از سپاهیان مغول وارد نیشابور شده در پی او روان گردیدند. جلال‌الدین با سرعت به طرف "روزن" تاخت، اما دروازه‌های "روزن" را به روی خود بسته دید و ناگزیر به طرف هرات رفت و از آنجا خود را به غزنه رسانید. در اینجا نیرویی گردآورد و به طرف بامیان رفت و در یک درگیری با مغولان توانست هزارتن از ایشان را به خاک هلاکت اندازد، این موفقیت نسبی او سی هزار مغول را به فرماندهی "شیمی فونوگو" در پی او آورد، وقتی این دو لشکر بهم درآمد و یحتمد، میمه قوای جلال‌الدین که پیاده با قوای

مغول روبرو شده بود درهم شکست و پراکندگی در سپاه پدید آمد. با اینحال روز نخست جنگ به پیروزی جلال‌الدین انجامید، روز دوم نیز علی‌رغم حيله مغولان که سعی می‌کردند با ایجاد تصاویری از خود نیروی خود را دو برابر جلوه دهند نیروهای جلال‌الدین توانستند پیاده لشکریان مغول را عقب برانند و دشمن را منهزم سازند. اما بعد از پایان این جنگ پیروزمندانه، بر سر تقسیم غنائم بین سپاهیان جلال‌الدین اختلاف افتاد. جلال‌الدین که شنیده بود چنگیز به طرف غزنه می‌آید، راه سند را پیش گرفت فاتح مغول در بامیان به انتقام خون نوه‌اش (موتوجن) حکم کرد آن شهر را از تمامی جانداران پاک گردانند و احدی را زنده نگذارند، آنگاه به طرف غزنه رفت درحالی‌که جلال‌الدین دو هفته قبل آنجا را ترک گفته بود خان مغول در تعقیب جلال‌الدین چنان شتاب به خرج داد که در کنارهای سند به او رسید.

جلال‌الدین که توان جنگ در خود نمی‌دید ابتدا سعی کرد که خود را به آنسوی رود برساند اما فرصت نیافت و با سپاه دشمن روبرو شد و ناگزیر به قلب دشمن حمله برد و کوشید ضربات سختی به مغولان فرود آورد و در عین حال راهی باز کند. در این هجوم بی‌امان راهی یافت و از یک کناره مرتفعی جهشی کرد و خود را با تهور بی سابقه‌ای بر آب سند زد و خود را به آنسوی رود رسانید.

چنگیز این بار آنقدر مجذوب شجاعت و دلآوری جلال‌الدین شد که دستور داد هیچکس به سوی او تیراندازی نکند با اینحال دو واحد از لشکریان خود را برای تعقیب جلال‌الدین فرستاد که آنها نیز نتوانستند به وی دست بیابند و بازگشتند.

در بهار سال بعد، مغولان شهر غزنه را ویران کردند و گروهی نیز مأمور انهدام هرات شدند چندی بعد چنگیز از راه هندوکش بازگشت و خود را به بخارا رساند و در آنجا سعی کرد از اصول عقاید اسلام اطلاعاتی به دست آورد و حکم کرد خطبهای بنام شخص او بخوانند، و یکسالی را در آنجا به آرامش گذراند و در آخر راهی سرزمین خود شد و در سال ۱۲۲۵ به زادگاه خود رسید.

تاخت و تاز در شمال

در این ایام جبه و سوبوتای دو سردار مغول که ری را تسخیر کرده و سلطان محمد خوارزمشاه را تا دریای خزر تعقیب کرده بودند، زنجان و قزوین را با فجیع ترین وضع ویران کردند، آنگاه متوجه تبریز شدند ولی تبریزی‌ها با پرداخت مبالغ هنگفتی خود را از قتل و غارت رها نیدند. از آنجا راهی اردبیل شدند و بعد از غارت اردبیل، به طرف گرجستان رفتند و بعد از نابود ساختن گرجی‌ها به بحر خزر رفته و به طرف شماخی باگوروی آوردند و تا دربند را مورد تاخت و تاز قرار دادند و از آنجا متوجه ماوراء قفقاز شده قباچاق‌ها را اخراج کردند قباچاق‌ها هراس زده به طرف دانوب تاختند، امیران و شاهزادگان مسکو قشونی فراهم آورده به دفع مهاجمین پرداختند ولی شکست خوردند و تمامی بلوکات و نواحی نزدیک دریای آزوف به تاراج رفت، مغولان در ادامه این تهاجم وحشیانه خود یک لشکر بلغار را شکست داده دوباره به قشون اصلی خود در تاتار ملحق شدند، آخرین اردوکنشی چنگیز حمله و هجوم به ولایت تانگوت واقع در شمال تبت بود که پس از جنگ عظیمی پادشاه آن مغلوب و کشور آن غارت شد، در اینجا بود که این فاتح بزرگ دریافت که مرگش نزدیک شده، لذا او کتای سومین فرزندش را جانشین خود اعلام نمود و به فرزندانش نصیحت نمود از جدال با یکدیگر احتراز کنند و بالاخره در شصت و ششمین سالگرد حکمفرمایی خود مرد و جهانی را از

وحشت و هراس رهانید . لاشه‌اش را به‌اردوی وی حمل کردند و برای جلوگیری از اشاعه خبر مرگش، هر که را در طول راه دیدند کشتند به‌این ترتیب چنگیزخان از میان رود خون عبور کرده وارد خانه‌گور شد ساختمان روحی و افکار و احساسات چنگیز در این بیان اومشهود است که می‌گوید :

” بالاترین لذایذ و خوشیها همان فتح و غلبه بر دشمنان ، تعقیب و دنبال کردن آنها ، گرفتن هستی و دارایی آنان و سوار شدن بر اسبان آنان و دیدن چشمان پر از اشک عائله و خانواده و بالاخره تملک و تصرف زنان و دختران آنهاست . ”

<p>بناکت بر سر کمان سواران جنگ پادشاه بر مرکب نال یحیی بن علی قورق سردار</p>	<p>و در کیم با سپه سالاران روان و نوری در هر حال آن سلیبی که در هر عملی آنی است چهار بکت و سپه سالاران انکار آنی که در کتب</p>	<p>بر ماست قلم بر روی آن کیم که در هر کرب که در هر سواران بر مرکب آنین آنین کورک کتاج</p>	<p>بناکت بر سر کمان سواران جنگ پادشاه بر مرکب نال یحیی بن علی قورق سردار</p>
--	---	--	--



<p>دو صدیکه خان بنان در هر</p>	<p>بج اور زان مسه ن مالدی</p>	<p>بناکت بر سر کمان سواران جنگ</p>	<p>بناکت بر سر کمان سواران جنگ</p>
---	--	---	---

میدان جنگ

از روی تصویر یکی از کتب کهن برداشته شده
 نمونه کاملی از سلاح جنگی در حدود ۱۵۰۰ میلادی است

چنگیز به روایت ب۔ والا دیمیرتسف

از تموچین تا چنگیز

در حدود سال ۱۱۵۵ (۵۶۱ هجری) در کناره رود انسون، در خانواده یسوکای بهادر پسر ی به دنیا آمد. نوزاد در دست راست خود لخته خونی را میفشرد و در سرنوشت او بود که بعداً "به عنوان چنگیزخان شهرت پیدا کند.

یسوکای بهادر از ایل یورچقین و پسر برتان بهادر بود. یسوکای نه تنها به یک ایل مشهور وابستگی داشته بلکه مرد دلیری بود که در دشت نفوذ بسیاری داشت. وی به کمک برادرانش موفق شد نامزد یکی از افراد قبیله "مارکیت" را که سرزمینی واقع در شمال سرزمین کارائیت‌ها را اشغال کرده بود، بدزدند نام این دختر "هوالون" بود، یسوکای او را همسر اصلی خود گردانید زمانی که "هوالون" فرزند ارشد خود را به دنیا می‌آورد یسوکای بهادر از جنگی با تاتارها باز می‌گشت، و دو زندانی تاتار را نیز همراه داشت که بزرگتر آندو تموچین نام داشت بنابر رسم ترکی مرفولی که نام نوزاد را از روی مهمترین واقعه زمان تولد او می‌گرفتند، پسر یسوکای تموچین نامیده شد.

یسوکای و هوالون فرزندان دیگری نیز داشتند بنام‌های حوچی قسار - قاجی اون - آلچی - و تاموگای و اتسچیکین و دختری بنام قامولون، یسوکای زن دیگری هم داشت و دو پسر نیز او داشت با نامهای باکنار، و بالکوتای... .

وقتی تموچین ۹ ساله شد، پدرش تصمیم گرفت، نامزدی برای وی بیابد.

در این دوره قبایل مغولی از نظام پدرشاهی پیروی می‌کردند، و نمی‌توانستند با دختری از قبیله خود ازدواج کنند. بلکه می‌بایست از ایل بیگانه همسر اختیار کنند تا خویشاوندی مستقیم با آنان نداشته باشد. البته به دلیل اغتشاشات و جنگ‌هایی که در دشت‌های مغولی متداول بود گاهی نامزدها را در راه می‌زدیدند.

یسوگای تصمیم گرفته بود برای پسر ارشد خود نامزدی بیابد. پس او را نزد خویشاوندان همسرش در ایل القنوت برد اما در بین راه با دایی شاجان از ایل قونگقیرات برخورد، دایی ساچان بعد از آنکه از نیت یسوگای مطلع شد پیشنهاد کرد به‌خانه او برود و دخترش برتای زیبا را ببیند یسوگای رفت و برتای را که در آن هنگام فقط ده سال داشت دید و همانروز او را برای پسرش خواستگاری کرد و اسب خود را به‌عنوان هدیه عروسی تقدیم کرد و تموچین را به‌عنوان داماد آینده نزد او گذاشت و خود بازگشت. اما در بین راه به تاتارها برخورد و به‌منظور رفع خستگی نزد ایشان ماند تاتارها او را شناختند و چون کینه او را در دل داشتند، مسمومش کردند. یسوگای وقتی به‌منزل رسید دریافت که مسموم شده و محکوم به‌مرگ است پس کسی را فرستاد تا تموچین را به‌خانه بازگرداند. تا تموچین به‌بالیین پدر برسد، پدر مرده بود.

کمی بعد، احتمالاً "برای تموچین و خویشان نزدیک وی سال‌های رنج‌آور و روزهای سخت و دهشت‌آوری آغاز شد هوآلون که زنی باهوش و مصمم بود با افرادی که نزد وی زندگی می‌کردند، دسته کوچکی فراهم ساخت و علمی مخصوص با علامت‌های ویژه یسوگای برافراشت و به‌دنبال تجزیه‌طلبان فرستاد اما همه خویشان ایشان را رها کرده بودند ولی هوآلون تسلیم یاسی نشد به‌تربیت فرزندان خود ادامه داد در حالیکه به‌ایشان القاء می‌کرد که بایستی همه قوای خود را بکار برند تا بار دیگر بها خیزند و بر سختی‌ها فائق آیند به‌این ترتیب تموچین و برادرانش پرورش می‌یافتند و بزرگ می‌شدند.

چندی بعد، حادثه‌ای اتفاق افتاد که تموچین ناگزیر از تفکر درباره سرنوشت خود گردید و چنین احساس کرد که بالاتر و برتر از او، شخصیت او و خواست او اراده آسمان آبی جاویدان قرار دارد و او این خدای را می‌شناخت.

در این ایام ترقوتای تاشیچوت که خبر شده بود خانواده یسوگای بهادر از

بین نرفته و پسر بزرگشان جنگجویی کم نظیر و با استعداد گردیده است از بیم آنکه مبادا مرد دلیری از کار درآید و برای ایل او خطری ایجاد نماید، تصمیم گرفت تموجین را از میان بردارد. پس به اردوی هوآلون حمله کرد و این تهاجم چنان وحشت‌انگیز بود که خانواده یسوکای همگی به جنگل گریختند و تموجین که دریافته بود مهاجمین فقط خواستار او هستند اسب خود را به داخل جنگل راند و از نظر ناپدید شد. تموجین چند روزی را در جنگل ماند، اما سرانجام از ترس مرگ از گرسنگی از پناهگاه خود بیرون آمد و گرفتار شد. تائیچیوت‌ها او را به بند کشیده و در اردوی خود زندانی کردند و هر روز از یورتی به یورتی دیگر بردند اما یکشب که نگهبانی از او بر شخصیت ضعیفی واگذار شده بود تموجین از لحظه مناسب استفاده کرد و فرار کرد و به طرف سواحل بیشه‌ای رود انسون رفت و در آنجا وارد آب شد و خود را زیر آب مخفی کرد. تائیچیوت‌ها که از فرار او خبر شده بودند در پی او آمدند اما پیش از آنها "سورغان" نامی از قبیله سولداس وابسته به تائیچیوت‌ها او را یافت و به او گفت:

— تائیچیوت‌ها بخاطر قابلیت و کفایت تو از تو نفرت دارند چشمانت شرربار اما صورتت نورانی است با اینحال بهتر است پنهان بمانی و من مخفی‌گاه تو را بروز نخواهم داد و آنها را بازمی‌گردانم تو نیز خود را به خانواده‌ات برسان. سورغان به این گفته خود عمل کرد و تموجین به خانواده‌اش پیوست و همراه ایشان جانب گوه "یورقان قلدون" رفت و تا مدتها در آنجا سکنی گزید و چندی بعد تصمیم گرفت به عهد خود وفا کند و به سراغ دخترتری که در کودکی نامزد شده بود بزود پس، همراه برادرش بالکوتای به سراغ دایی ساچان رفت، دایی ساچان با دیدن او اظهار خوشحالی کرد و دخترش را به وی داد.

در این دوران، قدرت مغولها به کلی از بین رفته بود و نوبت تاتارها بود که در نظر کین‌ها به منزله خطری عظیم بودند. کین‌ها نیز که به سیاست کهن چین در مورد صحرائشینان وفادار مانده و بر ضد تاتارها مسلح شده بودند در آن زمان نیرومندترین قوم صحراگرد، کارائیت‌ها بودند که در راسشان "تغریل" و ظفرل قرار داشت، کین‌ها می‌کوشیدند میان او و دیگر تاتارها ایجاد اختلاف

کنند "تفریل" رئیس کارائیت‌ها از جانب کین‌ها عنوان "ونگ" شاه (قیصر) را یافت و اکثراً "ونگ‌خان" نامیده می‌شد. ونگ‌خان بارها در وضعی بسیار سخت‌قرار گرفته ولی با کمک یسوکای بهادر توانسته بود از مخمصه بیرون آید براین اساس ونگ‌خان و یسوکای برادر خوانده بودند.

با توحه این سابقه تموچین تصمیم گرفت خویشان را به‌یاد ونگ‌خان بیاورد و از حمایت او برخوردار شود و همراه فسار و بالکوتای نزد ونگ‌خان رفتند. ونگ‌خان برادرخوانده خود را با گرمی پذیرفت کمی بعد مردان سه‌قبیله "مرکیت" به‌منظور گرفتن انتقام پدران خود بی‌خبر به‌اردوی تموچین حمله کردند و برتای همسر تموچین و مادر بالکوتای را به‌اسارت گرفتند. درحالی‌که تموچین به‌کوه بورقان قلدون گریخته بود وقتی مهاجمین رفتند تموچین از کوه به‌زیر آمد و فریاد کرد: "کوه بورقان قلدون، زندگی حقارت‌آمیز مرا نجات داد از این پس پیوسته برای آن فریانی خواهم آورد و بر فرزندان و نوادگان خود نیز وصیت خواهم کرد چنین کند.

تموچین آنگاه درصدد نجات همسر خود برآمد و برای این مهم جاموقه (۱) ساچان و ونگ‌خان نیز موافقت کردند در کنار او برضد مارکیت‌های رباینده برتای یحنگند.

با پیوستن سپاهیان ونگ‌خان و جاموقه به‌دستجات تموچین، موفقیتی بزرگ به‌دست آمد. برتای همسر تموچین آزاد شد مارکیت‌ها و توقتوارنیشان گریختند. این لشکرکشی برای تموچین مقرون به‌سعادت و شادگامی بود. تموچین و جاموقه در بازگشت از لشکرکشی برضد مارکیت‌ها به‌اتفاق در "قورغوتاق چوبوز" در کنار رود انسون اطراق کردند و هدایایی را که به‌دست آورده بودند پیش خود تقسیم نمودند. تموچین و جاموقه یکسال‌ونیم باهم بسر بردند و این زمان برای تموچین کافی بود تا دریابد نمی‌تواند راه جاموقه را دنبال کند و بتدریج خود را متقاعد ساخت که سرنوشت چنین‌خواسته و از جانب آسمان به‌وی امر شده که جانشین

خاقان‌های مغول باشد و عظمت ایل مغول را بازگرداند همچنین دریافت که باین هدف نمی‌تواند برسد مگر اینکه طرفداران تمام عیاری داشته باشد. پس تصمیم گرفت ایل خود را گرد آورد و همه اشرافی‌را که بتوانند دیدگاهها و امیال او را درگ کنند، مجتمع سازد تموچین با یادآوری روزهای فلاکت‌بار گذشته اکنون خواهان یک موقعیت اشرافی بود. این درحالی بود که جاموقه به‌جانب مردم عادی تمایل داشت و در اندیشه سرنوشت طبقات پائین جامعه مغول آن زمان بود. بنابراین جدایی تموچین و جاموقه موضوعی غیرمنتظره نبود.

بعد از آنکه اشراف جمع آمدند شورای بزرگی تشکیل شد، چند تن از جمله اکتان، قوچر، ساچاباکی به تموچین گفتند: ما تو را خان خواهیم کرد و همه چون دیده‌بانان و پیشتازان به‌جانب دشمن می‌تازیم و بعد از سخنانی از این دست، سوگند یاد کردند و تموچین را خان خود اعلام نمودند و او را چنگیزخان نامیدند و همراه با ادای سوگند خواست‌های خود را نیز یادآور شدند بر این اساس که خان صحراگرد بایستی یاران را به سمت فتوحات رهبری کند و هرچه را که برای یک صحراگرد به‌منزله شادگامی زندگی است فراهم آورد اسرای زیبا، سوارکاران شجاع، شکارها و شکارگاههای خوب... و اشراف از همه این امتیازات استفاده خواهند نمود و بهترین را برای خان خود نگاه خواهند داشت اولین اقدام خان سروسامان بخشیدن به‌جان و مال و قرارگاه خود بود و بعد با همه یاران خود گفت اگر آسمان جان مرا حفظ کند و پشتیبانی خویش را به‌من ارزانی دارد، شما همه دوستان قدیمی من از این پس یاران خوشبخت من خواهید بود.

امپراطوری صحراگردان

بزودی بهانه‌جویی‌ها که جزء ذات نظام صحراگردی است بروز نمود، ابتدا برادر کوچک جاموقه اسبان یکی از یاران چنگیز را دزدید و وی شبانه به‌تنهایی راهزن را گرفت و به‌قتل رسانید و اسبان خود را بازگردانید جاموقه این واقعه را بهانه کرد و بر ضد چنگیز وارد عمل گردید، تموچین به‌مقابله برخاست ولی

ناگزیر از عقب‌نشینی شد. جاموقه بجای تعقیب او چندتن از اشرافی‌را که به اسارت گرفته بود وحشیانه به قتل رسانید نتیجه به نفع چنگیز بود تعداد زیادی از ایلات اشرافی به چنگیز پیوستند.

در همین ایام کین‌ها بر ضد تاتارها لشکر کشیدند، از یکسو کین‌ها و از طرفی ونگ‌خان کارائیت می‌خواستند به تاتارها حمله کنند. چنگیز نیز به قصد انتقام خون پدر وارد معرکه جنگ شد. تاتارها در این جنگ از کین‌ها شکست خوردند از سوی ونگ‌خان و چنگیز خان نیز لطامات بسیار دیدند. خان کارائیت در ازای این خدمت لقب ونگ سلطان یا قیصر را گرفت و چنگیز لقب رئیس نظامی گارد مرزی را به دست آورد در سال ۱۲۰۱ ایلات و قبایل گوناگون مغولی که نمی‌خواستند به اطاعت چنگیزخان درآیند، به دور جاموقه گرد آمدند و جاموقه به ریاست ایلات و قبایل متحد جدید انتخاب شد و عنوان گورخان (امپراطوری جهانی) را بخود گرفت. بزودی بین جاموقه از یکسو و ونگ‌خان و چنگیز از سوی دیگر دشمنی آغاز شد و جاموقه وضعی ناخوش آیند یافت و سربازان وی از دورش پراکنده شدند، در همین ایام چنگیز به تائیشیوت‌ها حمله کرد ولی نتوانست آنها را از پای در آورد. حتی خودش از ناحیه گردن به سختی مجروح شد ولی تائیشیوت‌ها نیز تعادل خود را از دست دادند در جریان این جنگ‌ها مرد جوانی بنام "جیرگودای" به نزد چنگیز آمد و اعتراف کرد که در کنار جاموقه بوده و در جریان جنگ اسب خان را کشته است. در آخر گفت:

"اگر دستور دهی مرا بکشند قطعه زمینی نه بزرگتر از یک کف دست را آلوده کرده‌ای ولی اگر زندگی مرا بر من ببخشی من توانایی خود را در خدمت تو خواهم گرفت و آبهای عمیق را از حرکت بازخواهم ایستاند و صخره‌های سخت را از هم خواهم پاشید.

چنگیز او را بخشید و در کنار خود نگهداشت و نام او را نیز به "جبه" تغییر داد. این همان جبه‌ایست که بعدها مهمترین فرماندهان نظامی چنگیز گردید. به این ترتیب قدرت چنگیزخان رو به‌تزايد بود و تعداد افرادش نیز روز بروز افزایش می‌یافت. حالا بار دیگر نوبت جنگ با تاتارها بود در این جنگ چنگیز که می‌خواست تاتارها را ریشه‌کن کند دست به کشتار آنان زد و بعد از نابودی آنان

به منظور گسترش عظمت خود به اتفاق ونگ خان به نایمان ها حمله برد در بازگشت از این جنگ پیروزمندانه ونگ خان شبانه و بی خبر چنگیز را رها کرد ولی چندی بعد ناگزیر شد مجدداً از چنگیز یاری بخواهد . چنگیز او را یاری داد و دختر ونگ خان را برای جوجی پسرش خواستگاری کرد و پیشنهاد کرد دخترش توجین با نوه ونگ خان وصلت کند . با این همه در اثر تحریکات حاموقه و سانگون پسر ونگ خان بار دیگر چنگیز و ونگ خان رودرروی هم قرار گرفتند . چنگیزخان در این جنگ نیز موفق شد ونگ خان و متحدینش را وادار به عقب نشینی کند. حتی سانگون پسر ونگ خان زخمی شد معهداً چنگیز احتیاطاً "عقب نشینی کرد و در راه بازگشت به ترتیب و ترمیم زخمی ها و شکست خوردگان پرداخت تا نیروی مقاومت دستحاش را تقویت کند. در عین حال رسولانی نزد ونگ خان حاموقه ، آلتان و یاران شان فرستاد تا پیام دوستی و پیشنهاد صلح و اطاعت وی را تسلیم کنند . چنگیز در پیام خود ونگ خان را پدر خطاب کرد و گفته بود :

" پدر، چرا از من خشمگین شده و مرا از وحشت لبریز کرده ای . اگر مراد سرزنش است چرا به آرامی و بدون اینکه اموال مرا از بین ببری به من نگفتی . هر چند که حقیرم ولی چیزهای بسیار می خواهم . چیزهای خوب می خواهم . خلاصه ما با تو مانند دو مال بند یک ارابه هستیم ! اگر یکی از آنها پاره شود یک گاو نر هم نمی تواند عرابه را به جلو براند . ما با تو مانند دو چرخ یک ارابه هستیم اگر یکی از آن دو بشکند نمی تواند پیش برود

ولی دشمنان چنگیزخان بر این بیان او توحه نکردند ، و سانگون اعلام کرد معنای نهایی این سخنان جنگ است پرچم های بزرگ را برافرازید ، تردیدی در این کار نیست. چنگیزخان نیز که چنین دید تصمیم گرفت به این وضع خاتمه دهد بزودی قسار برادر چنگیزخان نیز که زن و فرزندش نزد ونگ خان بودند به او پیوست . و چنگیز این بار دو مرد را از جانب قسار نزد ونگ خان فرستاد با این پیام :

" من هیچ جا سایه برادرم را ندیده ام . راهها را درنوردیدم و او را نیافتم او را صدا کردم ولی آوای او را نشنیدم. شب هنگام

خواهیدم چشم به ستارگان دوختم ، پدر، خاقان، زن و فرزندان من
 اکنون نزد تو هستند اگر مرد قابل اعتمادی را نزد من بفرستی
 من پیش تو خواهم آمد .

ونگ خان این پیام را باور داشت و مرد قابل اعتماد خود را همراه قاصدان
 فرستاد. در این احوال چنگیز خان راه را تندتر پیمود و چنگوچیان را به اردوی ونک
 خان رسید و بر ایشان تاخت ونگ خان و پسرش گریختند. باقی افراد او نیز در هم
 شکستند . . . ونگ خان در مرز منطقه نایمان ها کشته شد و سانگون به سرزمین های
 دوردست گریخت و در همانجا به زندگی اش پایان داده شد .

چنگیز بزودی قوم کرائیت را بین یاران خود تقسیم کرد . قبیله نیرومند
 نایمان ها در غرب سرزمین کرائیت ها زندگی می کردند . چنگیز خان بعد از پایان
 کار کرائیت ها در بهار سال ۱۲۰۴ پیشدستی کرد و جنگ با ایشان را آغاز نهاد .
 نایمان ها تحت فرماندهی تایانگ خان و پسرش کوچلوک به جلوگیری مغول ها شتافته
 و پراکنده شدند تا یانگ خان به قتل رسید و فرزندش به آلتایی گریخت این پیروزی
 به چنگیز امکان داد سایر ایلات مغولی را که به اتفاق جاموقه نزد نایمان ها گریخته
 بودند به چنگ آورد و بعد از منهدم ساختن نایمان ها به جنگ با دشمنان قدیم
 خود قوم جنگل نشین مارکیت ها شتافت و ایشان را نیز درهم شکست . . .

در پی این فتوحات چنگیز خان فرمانروای سراسر مغولستان شمالی شد. جاموقه
 ساچان آخرین رقیب تموجین نیز بزودی نابود شد . چنگیز دستور داد او را
 به گونه ای بکشند که خونس ریخته نشود .

جنگ با چین و منچوری و . . .

چنگیز در سال ۱۲۰۶ تشکیلات قاطعی به گارد خود داد که بر مبنای اصول
 کاملاً " اشرافی استوار بود. او نه تنها گارد کاملاً " مطمئنی با افراد برگزیده ایجاد
 کرد که امنیت شخص وی، امنیت خان و مان کوچ نشینی وی را تضمین کند، بلکه
 تشکیلاتی تحت رهبری خود ایجاد کرد که منشایی باشد برای یاران وفاداری که

چنگیز شخصا "آنها را می شناخت و می توانست بر حسب توانایی شان کارهای گوناگون و ماموریت های مختلفی به آنان بسپارد .

همه مردان او بایستی اصل و نسب اشرافی می داشتند خود او می گوید :

" حال که آسمان به من فرمان داده تا بر همه قوم ها حکومت برانم برای خدمت گارد ، ده هزار مرد از بین ده هزاره ها ، هزاره ها و صدها دست چین می کنم تا درکنار من باشند . آنان باید از افراد لایق خوش تناسب و قوی انتخاب شوند و البته اگر عصیان کردند مانند یک فرد خاطی مجازات خواهند شد . "

چنگیز خطاب به افراد گارد خود نیز می گوید :

" مردان مسلح گارد شبانه من ، شما بخاطر آسایش جسم و روح من از هر جانب محله مرا در شبهای بارانی و برفی و حتی در شبهای روشن آماده باش و جنگ با دشمنان محافظت کرده اید . به برکت آن من به مقام والایی رسیدم . به جانشینانم وصیت خواهم کرد به شما مردان مسلح به منزله یادگاری از من نگاه کنند و از شما مراقبت و مواظبت بسیار کنند و موجب ناخشنودی خاطرستان نشوند

چنگیز می گوید در همه جا و در سراسر قلمرو امپراطوری خود فرمانروایانی داشته باشد که خود انتخاب کرده باشد و همه خصوصیات اخلاقی او را بشناسد و در همه حال رهبری با خود او باشد .

با این ویژگی ها چنگیز در سال ۱۲۰۷ فتوحات خود را دنبال کرد . این عملیات تنها به وسیله فرماندهان وی انجام گرفت . بدین ترتیب که جوچی پسر او ، خود را با دستجات جبهه یمنش به جنگ با اقوام جنگل نشین اویرات و قرقیز فرستاد که در کنار رود "ینی سئی" می زیستند . جوچی این ماموریت را با موفقیت کامل انجام داد و چنگیز هنگام بازگشت او از جنگ به او گفت :

"تو بزرگترین فرزند من هستی ، اکنون که تو برای اولین بار به جنگ رفتی و بدون خسته کردن دستجات بر همه اقوامی که در جنگل می زیستند پیروز شدی ، این اقوام را بتو می دهم .

در این ایام چنگیز پنجاه سال داشت و به نظر می‌رسید از تندرستی کامل برخوردار است و به کمک "آسمان جاویدان" که سرنوشت جهان را به دست او و ایل عظیم و پرشکوهش سپرده بود، متکی بود و احساس می‌کرد به دنبال غنایم فراوان و کسب افتخار به جانب جنوب و چین کشیده می‌شود و برای این کار به لحاظ دوری موضع بایستی اطلاعات کاملتری از تنگنوت‌ها که از مدتها قبل با تعدادی از قبایل مغولی مثل کارائیت‌ها و نایمان‌ها در ارتباط بودند، بدست می‌آورد، او به زودی دریافت که ایغورها می‌توانند اطلاعات بیشتری در اختیار او بگذارند این بود که ابتدا به سراغ نایمان‌ها رفت و بعد از غلبه بر آنها به طرف به سرحدات تنگنوت تاخت. در سال ۱۲۰۹ به‌وسیله حمله کرد و بعد از شکست سپاه تنگنوت به شهر "چونگ هینگ" حمله برد و بعد از عقد معاهده صلح و تحمیل شرایطی به تنگنوت‌ها با غنایم فراوان به اردوی خود بازگشت.

در این ایام چین به سه قسمت تقریباً "ساوی تقسیم شده بود ایالت سرحدی شمالی غربی و نیز سرزمین‌های مجاور گوهی بزرگ که متعلق به تنگنوت‌ها بود و سرزمین "سی - هیا" که یافاشین نامیده میشد. منچوری کنونی و نیمی از شمال شرقی چین که متعلقات حورچان‌ها بود که قومی در اصل منچو - تانگوس بودند و سرزمینشان به نام سلسله حاکم کین یا سلسله طلایی خوانده می‌شد و سرانجام چین جنوبی که تشکیل قلمرو مستقل را می‌داد و سلسله ملی چینی "سونگ" بر آن حکومت می‌کرد.

چنگیز بعد از جنگ با تنگنوت‌ها می‌بایست کار خود را با کین‌ها یکسر کند و سپس به همسایگان آنها پردازد و بایستی دست به کار یک تهاجم بزرگ بر مناطق وسیع متمدن می‌شد. و این کار را کرد چنانکه در اوایل قرن سیزدهم ایل مغول را به مرتبه‌ای رسانید که تا آن زمان نظیر نداشت و آنرا در راس یک امپراطوری عظیم صحراگردی قرار داده بود که هرگز در رویاهای گذشته ننگجیده بود. چنگیزخان در نظر همه به منزله انتقامجویی می‌نمود که آمده بود تا اهانت‌هایی را که از کین‌ها به اجداد و قبیله‌اش شده بوده جبران نماید. کین‌ها دشمنان سوگندخورده و عذاب‌آور قدیمی او بودند که اعمالشان در گذشته تقاضای انتقام بیرحمانه‌ای را داشت. احساس وظیفه نسبت به ایل و نسبت به خاندانش چنگیز

را به این انتقام تشویق و تحریض می‌کرد

با وجود آنکه در این دوره یعنی اوایل قرن سیزدهم حکومت کین‌ها رو به انحطاط می‌رفت معه‌ذا هنوز پایه‌هایش آنچنان سست نشده بود و کمی قبل از حمله مغول توانایی و نیروی خود را با دفع چندین حمله دشمنان خارجی ثابت کرده بود و چنگیز توجه داشت به‌جنگ با دشمن مقتدری می‌رود که دارای وسایل مهم، استحکامات، آذوقه، ساز و برگ جنگی و حصارهای بلند و ضخیم است.

چنگیز با این‌حال بعد از عبور از سرحد دشمن "تا - شی" فرمانده کین را شکست داد و به‌دنبال این فتح در یورش اول سرزمین‌هایی از قلمرو کین را که در پشت دیوار چین بوده گرفت. در سال ۱۲۱۲ کی‌تان‌ها در منچوری شورش کردند و رئیس شورشیان خود را تابع چنگیز اعلام داشت و از پشتیبانی وی برخوردار شد در این هنگام دستجات چنگیز در ایالت جنوبی، عملیات نظامی را دنبال می‌کردند که خان مغول به‌دفعات دستجات مختلف را مجبور به عقب‌نشینی کرده بود. این‌بار چنگیزخان سپاه خود را به سه دسته تقسیم کرد یکی را تحت فرماندهی شاهزادگان چوچی، اوکنای و جغتای به ایالت "شان - سی" فرستاد دیگری را به سرزمین‌های شرق که درکنار رود زرد قرار داشت و سومی که دسته قلب بود و فرماندهی آن را خود به عهده داشت به ایالت شان توانک روان ساخت.

عملیات این سپاهیان موفقیت‌آمیز بود و چند ماهی بعد امپراطور مغول تقریباً تمام سرزمین‌های مستعمره کین را که در شمال هوانک هو قرار داشت تسخیر کرده بود تنها حدود ده شهر که استحکامات خوبی داشتند و پکن پایتخت مرکزی نیز جز آنها بود. هنوز به‌سرنوشت بقیه دچار نشده بود مقام چنگیز و مغول‌هایش چنان به چشم دشمنان عظیم جلوه می‌کرد که بزودی کی‌تان‌ها بلکه جورجان‌ها نیز بتدریج خود را در اختیار وی گذاشتند.

در اوایل سال ۱۲۱۴ همه سپاهیان مغول با بار سنگین غنایم زیر دیوار بزرگ پکن در شمال شهر گرد آمدند. هنوز هوای فتح پایتخت مشهور سلطنت طلائی غلبه بر امپراطور را در سر داشت اما ترحیح داد به‌موطن خود بازگردد و غنایم بی‌حسابی که حتکجویانش به‌چنگ آورده بودند سروسامان دهد. با همین خیال به‌کین‌ها پیشنهاد صلح با گرفتن خراجی داد که بایستی به‌صورت حمه‌زیه

دختر سلطان کین که خان مغول خواستار ازدواج با وی بود آورده می‌شد. کین‌ها این پیشنهاد را پذیرفتند و امپراتور دختر خوانده خود را با جهیزی فراوان که شامل مقدار زیادی طلا و نقره بود همراه پانصد دختر و پانصد پسر جوان و سه هزار اسب به‌نزد چنگیز فرستاد و آنگاه چنگیز به‌حانب وطن خود بازگشت. اما چندی نگذشت که چنگیز صلح را به‌بهانه‌ای برهم زد و چنان به‌کار جنگ پرداخت که پکن را فتح نمود و بخشی از سپاهیان خود را برای حمله به‌شهر پی‌ین پایتخت جنوبی کین‌ها فرستاد. دربار کین که روحیه خود را از دست داده بود بار دیگر از چنگیز تقاضای صلح کرد. چنگیز اینبار توقع داشت امپراتور کین سراسر ایالات واقع در شمال هوانک‌هو را ترک گوید و از عنوان امپراطوری صرف‌نظر نماید که انجام این خواسته برای امپراتور کین مشکل می‌نمود.

در جریان جنگ چین، اغلب منابع مهم خوشنت‌ها و شقاوت‌های بی‌نظیری را به‌چنگیز نسبت داده‌اند مانند قتل‌عام هزاران زندانی، قتل‌عام مردم شهرها و حتی ایالات کامل. اما محققین موشکاف‌تر متقاعد شده‌اند که روایات مربوط به شقاوت‌های چنگیز را با حقایق تاریخی وفق نمی‌دهد. حتی عقیده به‌خون‌آشامی او را باطل می‌دانند و نحوه برخورد او را به‌گونه‌ای دیگر می‌دانند، چنانکه وقتی به "لیو چوتسای" یکی از بازماندگان خاندان حکومتی "کی‌تان" که بعد از فتح پکن به‌چنگیز معرفی شد گفت:

" خاندان کی‌تان و خاندان کین همواره دشمن بوده‌اند. من از تو انتقام می‌گیرم، " به - لیو - چو - تسای پاسخ داد:

" پدر من با پدر بزرگ من و خود من همواره خدمتگزار کین‌ها بوده‌ایم دروغ‌گویی منافق خواهم بود اگر نسبت به‌سلطان خودم و پدرم افکار خصمانه‌ای در سر بی‌روانم. "

بنظر می‌رسد چنگیز این جواب را پسندیده و به‌همین جهت او را به‌دربار خود وارد ساخته است. به‌لیو - چو - تسای بعدها یکی از سیاستمداران شایسته امپراطوری مغول شد.

تهاجم به غرب

بعد از جنگ با کین‌ها با عنایم بسیاری که به دست چنگیز افتاد، اردوی او رنگ تجمل بخود گرفت، در این اردوی بزرگ صدها خدمتگزار ماهر چینی، متخصصان رشته‌های مختلف و صنعتگران و هنرمندان حضور داشتند. در چنین اوضاع و احوالی توجه خود را به جانب غرب معطوف داشت و تصمیم گرفت کار دشمنان قسم خورده‌ای را که هنوز در این نواحی وجود داشتند یکسره کند. از این‌رو سوبوتای بهادر و جبهنویان را به آن سمت گسیل داشت. سوبوتا روانه جنگ با فرزندان توقتا رئیس مرکیت‌ها شد که بزودی بازماندگان مرکیت و دشمنان حق‌ناشناس و نابکار چنگیز را شکست داد و نابودشان کرد. جبهنویان روانه جنگ با کوچلوک پسر تایانک‌خان حکمران نایمان‌ها شد و او نیز نه تنها با نابودی دشمن چنگیز نام او را بلندآوازه گردانیده بلکه هاله‌ای از تقدس بر گرد خان و مغولهایش کشید بطوریکه در نظر مسلمانان نیز به نوعی افتخار رسیدند چه بسیار پیش آمده بود که دستجات کوچک چنگیز دشمنان اسلام را نیز از پای درآوردند و این مطلب نقش مهمی در ایجاد رابطه میان چنگیز و خوارزمشاه داشت در حالیکه فتح پکن و نابودی امپراطوری کین توسط چنگیز کنجکاوی خوارزمشاه را که او نیز رویای تصرف ثروت‌های چین را در سر داشت، برانگیخته بود.

در آن دوره، قلمرو خوارزمشاه بسیار وسیع ولی نامنظم بود، سلطان محمد خوارزم روحانیان مسلمان و طبقه سپاهیان را از خود ناراضی کرده و توده مردم نیز از او روی گردان بودند. حتی ساکنان مناطق تحت تابعیت سلطان محمد از طریق دین اسلام نیز نمی‌توانستند متحد شوند. چرا که خوارزمشاه احساسات مذهبی آنها را نیز جریحه‌دار کرده بود.

خوارزمشاه بعد از اطلاع از تهاجم فاتحانه مغول‌ها به چین، سفیری نزد چنگیز فرستاد تا از چگونگی قوای وی اطلاعات صحیحی به دست آورد. این سفیر درست بعد از فتح چین به خدمت چنگیز رسید و از جانب وی به گرمی پذیرفته شد و ایجاد

روابط بازرگانی با ممالک متمدن شرق مسلمان را خواستار شد. بر این اساس به خوارزمشاه پیغام داد که او را سرور غرب می‌شناسد همانگونه که خود را سرور شرق می‌داند و این دوستی متقابل و رفت‌وآمد بازرگانان دو مملکت را با میل می‌پذیرد بازرگانان سلطان محمد با استفاده از هم مرز شدن سرزمین‌های چنگیزخان و خوارزمشاه کاروانی تجارتي تشکیل دادند و در پی سفیر به‌راه افتادند، از بازرگانان مسلمان پذیرائی دوستانه‌ای به‌عمل آمد. ولی مسلمانان تازه رسیده‌که چنگیز را به‌خوبی نمی‌شناختند با قرار دادن قیمتی بسیار گران بر روی کالاهای خود خشم خان مغول را برانگیختند با اینحال چنگیز در عوض سفیری که خوارزمشاه فرستاده بوده سفر او و کاروانی از مال‌التجاره را گسیل داشت. هیأت سفر او کاروان خان از بازرگانان مسلمانی که اصلاً "خوارزمی و بخارایی و از سایر شهرهای قلمرو محمد خوارزمشاه بودند تشکیل می‌شد که برای سلطان محمد حامل هدایای بسیار و پیام چنگیز مبنی بر امنیت و استحکام روابط تجارتي بین دو حکومت بودند.

کاروان سفر او بازرگانان در سال ۱۲۱۸ (۶۱۵ هجری) به قلمرو خوارزمشاهی رسید در زمانی که سلطان محمد سفیر خان مغول را به حضور پذیرفته بود، مال‌التجاره کاروانیان در اترار غارت شده و به فرمان حاکم خوارزمشاه همه بازرگانان گردن زده شده بودند. شاید این قتل‌عام فجیع به دستور سلطان محمد نبود ولی وقتی خان مغول تسلیم حاکم اترار را درخواست کرد. سلطان جانب او را گرفت و از تسلیم وی خودداری نمود. به علاوه فرمان داد. سفیرخان را که برای درخواست تسلیم حاکم اترار آمده بود به قتل برسانند و ریش همراهان وی را بسوزانند.

به این ترتیب جنگ اجتناب‌ناپذیر شد و چنگیز به‌روال معمول خود وارد عمل شد او سعی کرده بود فاجعه را به طریق صلح‌آمیزی به پایان برساند. اما عمل وحشیانه سلطان محمد خوارزمشاه خشم او را برانگیخت، حتی روایت است که وقتی چنگیز خبر قتل‌عام اترار را شنید از شدت ناراحتی و غضب گریست و بنا بر عادت خود به درگاه آسمان آبی جاویدان "که همیشه در مواقع سختی بدان روی می‌آورده، استغاثه کرد. به‌قله کوهی رفت. کلاه از سرش گرفت و کمرش را به دور گردن آویخت و از آسمان جاویدان خواست تا او را در گرفتن انتقام این توهین یاری دهد. بعد به جبهه‌نویان که تازه از نبرد با کوچلوک فارغ شده بود ماموریت داد تا با تمام قوا

آماده جنگ در غرب شود .

چنگیز شورایی تشکیل داد که همه اعضای خانواده سلطنتی و یاران و همه اشرافیت ایل مغول در آن حضور داشتند و چنگیز همه دستورات و راهنمایی‌های لازم و ضروری را انجام داد . آنطور که در آماده‌سازی خود برای جنگ دقت میکرد نشان میداد که در مقدار قدرت و توانایی سلطان محمد دجار تردید و مبالغه است و این حزم و احتیاط‌پکی از صفات برجسته او بخصوص در موارد نظامی بود . بعد از این شورا چنگیز برادر کوچکش را به نیابت خود در مغولستان گذاشت موقالی را با دستجات جناح بسیار در چین مستقر نمود . تا فتوحات آن کشور را ادامه دهد و خود به اتفاق همسرش قولان ، یاران اصلی شاهزادگان و "لیو - چوتسای" عازم جنگ شد . پیش از حرکت برای فرمانروایی تنگفوت که در سال ۱۲۱۸ تهاجم فاتحانه‌ای بروی داشت پیغامی فرستاد با این مضمون که :

"تو به من قول داده بودی دست راست من باشی - اکنون قوم

" سرتاغول" (۱) سفرای مرا کشته‌اند ، من می‌روم دلیلش را حویا

شوم تو دست راست من باش "

پیش از آنکه تنگفوت فرصت جواب بیابد ، یکی از صاحب‌منصبان گفت :

" اگر قوی نیستی سلطان نباش ."

تنگفوت نیز کلام او را پذیرفت و از فرستادن قوای کمکی سرباز زد . وقتی خبر به چنگیز رسید . خشمگین شد ولی چون به قصد غرب پا به راه گذاشته بود ، وعده کرد بعد از جنگ با خوارزمشاهیان به جنگ آنان برود و با دستجات عظیم خود روانه جنگ شد و تابستان سال ۱۲۱۹ (۶۱۶ هجری) را در ساحل ایرتیش گذراند . مجموعه دستجاتی که چنگیز بر ضد خوارزمشاهیان گرد آورده بود . از دو بیست هزار نفر تجاوز نمی‌کرد . در حالیکه قوای خوارزمشاه بسیار مهمتر بود . اما این تفاوت بود که دستجات خوارزمشاه از قبایل مختلف و با ترتیبات نامنظم بودند ، خود او به فرماندهانش اعتماد نداشت و از تمرکز نیرو بیمناک بود . به علاوه فرمانده اصلی در راس این دستجات نبود که بتواند به‌طور قاطع سپاهیان را به عملیات

وا دارد. و بازه نکته اینکه خوارزمشاه تصمیم نداشت شخصا " به جنگ با رقیب برود و بنابراین نیرویش را در شهرهای مختلف تقسیم کرد و خود به داخل قلمرویش رفت تا دسته‌های چریکی فراهم آورد. این در حالی بود که بسیاری از مردم بردلیل هجوم چنگیز واقف بودند و می‌دانستند که قسمت اعظم فرستادگان چنگیز به‌اترار که به قتل رسیده‌اند، مسلمان بودند. چنگیز در پائیز سال ۱۲۱۹ به‌اترار رسید و این شهر را در محاصره گرفت و در حالیکه نفرات فراوانی را به محاصره گمارده بود قسمتی از قوای خود را به فرماندهی جوجی به پائین سیردریا و گروه کوچکی را به جانب بالای آن فرستاد و خود و پسر کوچکش تولوی به جانب بخارا راندند. در اترار قبل از سقوط شهر، شخصیت مهمی خود را به نزد چنگیز رساند و اطلاعات ذی‌قیمتی درباره اوضاع قلمرو خوارزمشاه در اختیار وی قرار داد. نظم و ترتیب نمونه دستجات مغولی به چنگیز امکان داد و بدون هیچگونه معطلی از حصار و باروی زرنوق و شهر نور بگذرد این دو شهر فوراً و بدون قید و شرط تسلیم مغولها شدند و از این رو زندگی و اموال ساکنان آنها محفوظ ماند و مغولها تنها استحکامات شهر را ویران کردند. در اوایل سال ۱۲۲۵ چنگیز به بخارا نزدیک شد و شهر را در محاصره گرفت و پادگان شهر تصمیم گرفتند شهر را ترک کرده و از پشت سر به محاصره‌کنندگان حمله کنند، اما فقط تعداد کمی موفق شدند و سپس ساکنان شهر تصمیم به تسلیم گرفتند. تنها قسمت کوچکی از سپاهیان دربار دربارو مستقر شده مقاومت می‌کردند اما باروی شهر نیز دوازده روز بعد فتح شده و مدافعین آن به قتل رسیدند. چنگیز بعد از فتح بخارا بازرگانان ثروتمند و شخصیت‌ها را برای تسلیم باج و خراج فرا خواند در آخر دستور داد همه مردم از شهر خارج شوند و شهر متروک در اختیار سربازان چنگیز گذارده شد. تا آن را غارت کنند در طول این قتل و غارت شهر طعمه آتش شد.

بعد از پایان کار بخارا چنگیز با تعداد زیادی از دستجات خود عازم سمرقند شد و گروهی از اسرای بخارایی را برای کارهای محاصره همراه برد. . . . در همین ایام دستجاتی که ماموریت یافته بودند شهر اترار را در محاصره بگیرند. به چنگیز پیوستند. اترار بعد از محاصره طولانی و مقاومت ناامیدانه سرانجام به تصرف مغول درآمد و مسئول اصلی قتل عام فرستادگان چنگیز به دستشان افتاده، او را

به نزد امپراطور مغول آورده بودند. او عطر انتقام خود را با صدور فرمان قتل وی به طریق وحشیانه فرو نشاند. سمرقند نیز در روز پنجم محاصره تسلیم شد و مغولها به شهر حمله کردند استحکامات را ویران ساختند. ساکنان را بیرون راندند اموالشان را غارت کردند این بار تنها روحانیون مسلمانان و اشخاصی که تحت حمایت آنان بودند از قتل و غارت مستثنی شدند!

چنگیز بعد از حمله به باروی شهر پادگانی را که تسلیم شده بود به سختی مجازات کرد همه افراد این پادگان که از سربازان ترک خوارزمشاه بودند به اتفاق رئیسشان به قتل رسیدند.

در زیر حصار سمرقند چنگیز متوجه شد عملیات دستجاتی نیز که به بالا و پائین سیر دریا فرستاده موفقیت آمیز بوده، پس دستجات فراوانی را مامور فتح شهرهای گوناگون کرد و سه تومان را به فرماندهی جبهه نوین و سوبوتای بهادر و تاجار بهادر به تعقیب خوارزمشاه فرستاد. این فرماندهان ماموریت داشتند از آمودریا عبور کنند و متحد خوارزمشاه را تعقیب نمایند و حتی الامکان از دست زدن به شهرها و ساکنان مطیع و صلح طلب آن ممانعت کنند.

خوارزمشاه که نتوانسته بود مقاومتی کند از برابر سپاهیان جبهه و سوبوتای که بطور خستگی ناپذیری وی را دنبال می کردند گریخته و به جزیره کوچکی در دریای خزر رسید و در آنجا به زودی درگذشت. بعد از آن جبهه و سوبوتای موفق شدند بطریق شگفت انگیزی قفقاز را دور بزنند و به درون استپ های روسیه جنوبی نفوذ کنند و شاهزادگان روسی را در "خلیج" تارومار کنند و از راه دشت قباچاق به نزد چنگیزخان مراجعت کنند.

چنگیزخان، تابستان سال ۱۳۲۵ را در حدود شهر نخشب گذرانید. در این ایام در سرزمین های ترکستان که به تازگی به تصرف مغولها درآمده بود، کار ترمیم ویرانی جنگها آغاز شده بود امپراطور مغول نیز دستور اقداماتی برای بازگشت به زندگی صلح آمیز صادر کرد.

چنگیز در شهرهای متفرقه، حکامی مستقر ساخت که بطور کلی از طبقه مسلمان بودند و در شهرهایی که پادگان های مغولی مستقر بوده یک مقام اداری مغولی نیز گذاشت که با حاکم بومی متفقا "به امور رسیدگی کنند.

چنگیز در پاییز سال ۱۲۲۰ به ترمذ نزدیک شد و بعد از مقاومتی شدید موفق به فتح آن گردید و نیز یک سپاه نیرومند تحت فرماندهی شاهزاده بوغورچی نویان به جنگ با خوارزمشاه به پایتختش اورگنج فرستاد .
 خوارزم به دست ترکان خاتون ، مادر فعال و نیرومند خوارزمشاهیان اداره میشد، اما او نیز وقتی شنید خوارزمشاه آمودریا را رها کرده ترجیح داد فرار کند .
 اما در ایران در اسارت مغولها درآمد و توسط چنگیزخان به مغولستان فرستاده شد و مغولها پس از محاصره ای طولانی اورگنج را نیز گشودند .
 در بهار سال ۱۲۲۲ چنگیزخان با عبور از آمودریا بلخ را اشغال کرد .

جنگ با جلال الدین

در این ایام جلال الدین پسر سلطان محمد خوارزم که پس از ترک خوارزم موفق به فرار از جنگ دستجات مغولی شده بود ، په‌غزنه رسیده و در آنجا دست به کار تنظیم قوا برای حمله به چنگیز شده بود .
 جلال الدین که مردی فوق العاده شجاع و فعال بود چون نمی خواست راه پدر را دنبال کند ، تصمیم به جنگ با چنگیز گرفته بود، بدون اینکه درباره کیفیت سپاه مغول و رئیس آن و حتی در باره قوای خود که زیاد اطمینان بخش نبود بدرستی اندیشیده باشد .

چنگیزخان شیکی قوتوقونویان را به جنگ با وی فرستاد . جلال الدین در نزدیکی پروان فرمانده مغولی را شکست داد . شیکی قوتوقو با باقیمانده سپاهش مجبور به بازگشت به نزد چنگیز گردید . در جریان سراسر جنگها ، این تنها شکست مهمی بود که بر قوای مغول وارد آمد . چنگیز در برابر دریافت خبر این شکست علو طبع نشان داد و با کمال آرامش گفت : " شیکی قوتوقو که عادت داشت همواره از نبردها فاتح بیرون آید و هرگز بیرحمی سرنوشت را نیازموده نبود ؛ اکنون این بی‌رحمی را آزموده و محتاط تر خواهد بود ."
 چنگیز که خود بیش از یک بار این بی‌رحمی سرنوشت را آزموده بود، دوست

داشت بی‌ثباتی خوشبختی را یادآور شود. و بعد موارد شکست شیگی قوتوقورا بررسی کرده و به‌تعمین نتایج آن پرداخت. اما جلال‌الدین بعد از فتح، اسرای مغول را قتل‌عام کرد و با این عمل نشان داد. نه یک رئیس بلکه یک ماجراجوی بی‌باک است.

چنگیز این بار خود عازم جنگ با جلال‌الدین شد. جلال‌الدین ناگزیر از عقب‌نشینی شد. آنقدر که سرانجام درکنار رود سند رسید و نبرد نهایی میان مغولان و جلال‌الدین در پائیز سال ۱۲۲۱ (۶۱۸ هجری) در کنار این رود انجام گرفت. جلال‌الدین فرصت نیافت خود را و خانواده و اموالش را از رودخانه عبور دهد. این بار چنگیز خود فرماندهی سپاه مغول را برعهده داشت و جلال‌الدین را با تمام تهورو شجاعتی که از خود نشان داد بطور کامل شکست داد. جلال‌الدین که از سه طرف به‌وسیله سواران مغول محاصره شده بود. زنان و فرزندان خود را در بین فاتحان رها کرد و با اسب خود را به آب سند زد و به ساحل دیگر رسید. چنگیز در برابر این عمل جسورانه جلال‌الدین بی‌تفاوت ماند و به پسرانش سفارش کرد که از آن مسلمان متهور سرمشق بگیرند.

در بین همه جنگ‌های جنگ سند تنها نبردی بود که مسلمانان تا آخرین نفس در برابر چنگیز مقاومت کردند و چنان بود که جلال‌الدین در یاد مغول‌ها به منزله دشمن اصلی چنگیزخان همیشه زنده ماند. آنان محمد خوارزمشاه را که نقشی ترحم‌انگیز داشت فراموش کردند و تنها یاد جلال‌الدین را زنده داشتند.

در همین اوقات شاهزاده تولوی در مهلتی کوتاه سه شهر بزرگ خراسان، مرو، نیشابور و هرات را فتح کرد. در بهار سال ۱۲۲۲ (۶۱۹ هجری) چنگیز "چانک چوئن" راهب بودایی مشهور را که از چین آمده بود ملاقات کرد. فاتح خون راهب تائوهیبی را با ملاطفت می‌پذیرفت و به‌وی می‌گفت:

- سایر دربارها تو را دعوت کرده‌اند و تو نپذیرفته‌ای اینکه باینجا آمده‌ای برای من بسیار دلپذیر است اما به‌من بگو چه دارویی برای زندگی جاودان می‌شناسی که بتوانی مرا از آن بهره‌مند کند.

چانک چوئن گفت:

نیست" ! بعد از آن چنگیز چندین جلسه متعدد با این راهب پیر نشست و هر بار از او چیزی آموخت و در آخر روزی شاهزادگان ، صاحب منصبان ، فرماندهان را گرد آورد و به ایشان گفت :

" همانگونه که شما آسمان را می پرستید، چینی ها چانگ چونن را می ستایند و من اکنون بیشتر و بهتر متقاعد شده ام که بطور خلاصه او مردی آسمانی است و آنچه به من گفته از آسمان الهام گرفته است و شما نیز باید این گفته ها را در دل خود حک کنید .

چندی بعد چنگیز در حین شکار گراز از اسب بهزیر افتاد چانگ چونن به او گفت :

" افتادن از اسب هشداری از جانب آسمان است و اینکه گراز جرات نکرد به جلو بشتابد نیز گواهی از حمایت آسمان است .

چنگیز گفت :

— من خود این را دریافته ام و اندرز تو بسیار پسندیده است . . .

در بهار سال ۱۲۲۳ (۶۱۹ هجری) چنگیز به پسرانش جغتای و اوکتای برخورد . جوجی نیز بعد از غیبتی طولانی به ملاقات پدر آمد .

آخرین نبود

در سال ۱۲۲۴ چنگیز در تعقیب پیشرویهای پیش خود به جانب شرق مدتی را در کنار ایرتیش گذرانید و یکسال بعد به مغولستان خانه اصلی خود بازگشت ، درحالیکه سه فرزند او در کنارش بودند و هنوز جوجی در دشتهای قباچاق باقی مانده بود .

چنگیز زمستان ۱۲۲۵ و تابستان ۱۲۲۶ را در کنار رود تولا گذراند ، درحالیکه هنوز یک دشمن باقی داشت و هنوز انتقام خود را از حکمران تنگنوت نگرفته بود، پس برای پایان کار تنگنوت ها به آن سو لشکر کشید، چون برای این تهاجم اهمیت فوق العاده ای قائل بود و تصمیم گرفت شخصا " فرماندهی سپاه را

برعهده بگیرد .

در پائیز سال ۱۲۲۶ چنگیز نبرد با تنگوت‌ها را که آخرین نبرد او بود آغاز کرد، در این سفر "باسوی" همسرش و شاهزادگان همخون او را همراهی می‌کردند ، عملیات جنگی مثل همیشه مقرون به موفقیت بوده ولی چندی نگذشت که اسب چنگیز سوار پیر خود را به زمین انداخت و این ضربه چنان کاری بود که چنگیز از حرکت باز ایستاد و ناگزیر پیغامی به شرح زیر برای سلطان تنگوت فرستاد :

" تو در گذشته قول داده بودی که دست راست من باشی ، هنگامی که من به جنگ با مسلمانان رفتم تو به دنبال من نیامدی ، در نتیجه به من توهین کردی . اکنون که من مسلمانان را شکست داده‌ام از تو توقع دارم که به عهد و پیمانت وفا کنی ."

جواب فرمانروای تنگوت چنان گستاخانه بود که خشم چنگیز را برانگیخت .

چنانکه فریاد زد :

" من خواهم مرد ولی حساب آنها را می‌رسم ، به آسمان جاویدان سوگند خورده‌ام" و چنین شد . او دشمن را نابود کرد ولی سرانجام خود در جریان جنگ درگذشت .

دستجات چنگیز پس از تصرف شهر "لینگ‌چئو" به "نینگ‌ها" پایتخت تنگوت‌ها رسیدند ، اما خود چنگیز تا بهستان سال ۱۲۲۷ در مرکز شهرستان "تسی ، اینگ ، چوبی" واقع در ساحل رود "سی کیانگ" اقامت گزید و آخرین روزهای عمر خود را در آنجا سپری کرد . چنگیز در سال ۱۲۲۷ (۶۳۲ هجری) در ۷۲ سالگی درگذشت . کمی پیش از مرگ از درگذشت پسر بزرگش جوچی خبر شد . به نظر می‌رسید از مرگ خود آگاه بود ، چه فرصت یافت آخرین خواسته‌ها و تصمیماتش را حامه عمل‌پوشاند در هنگام مرگ از پیش شاهزادگان همخون تنها پسر محبوب کوچکترش تولوی در کنارش بود . او نقشه جنگ با کین‌ها را ترسیم کرد و بعد فرمان داد تا فرمانروای تنگوت‌ها را پس از تسلیم به قتل برسانند ، همچنین دستور داد خبر مرگش را تا پایان کار جنگ بر ملا نکنند .

چنگیز حانشین خود را نیز شخصا تعیین نمود . او اوکتای را که سومین پسرش بود به جانشینی خود برگزید ، از چهار پسری که چنگیز از همسرش " برتای "

داشت کوچی ، جفتای ، اوکتای و تولوی هیچک زیرکی توانایی و اراده آهنینی را که لازمه ریاست بریک امپراطوری چون امپراطوری مغول باشد نداشت. بهمین جهت چنگیز ، توجه خود را به جانب او معطوف داشت .

هنگامی که چنگیز تصمیم خود را با اوکتای در میان گذاشت او در پاسخ گفت :
 " پدر تو به من امر کردی که صحبت ندارم ، من از صمیم قلب و متعادل رفتار خواهم کرده فقط ترسم این است که فرزندانم افرادی نالایق باشند نتوانند وارث تاج و تخت گردند .

چنگیز گفت :

اگر همه فرزندان و نوادگان اوکتای مردی ناتوان باشند، آیا ممکن است در بین اولاد من یک مرد موجه یافت نشود ؟

و سرانجام نیز فرمان داد که از بین پسرانش آنکه شایسته باشد و بتوان بهوی اعتماد کرد بهحانشینی انتخاب شود .

امپراطوری مغول متکی بر اصولی که توسط چنگیز خلق شده بود پس از مرگ بنیان گذارش فقط چهل سال وحدت خود را حفظ کرد در حالیکه تسلط ایل چنگیز در طول نسلهای متمادی در حکومت های گوناگونی که پس از انشعاب تشکیل شده بود برقرار ماند .



بک جنگاور تانار



ارابه جنگی که چینیان
در محاربه با چنگیز بکار برده اند

چنگیز به روایت مهد یقلی خان
هدایت (مخبر السلطنه)
در: گزارش ایران

چنگیز فرزند یسوکای

... چنگیزخان پسر یسوکای بهادر و نوه برتان بهادر تولدش در سنه ۵۴۹ بوده، در وقت تولدش خون در چنگ داشته است و چنگیزخان نخست تموچین نام داشته که نام خان تاتاری بوده که مقارن تولد چنگیز مرده است در سنه ۶۰۲، یکی از پیشوایان قوم که "بت تنگری" نام داشته تموچین را به چنگیز مبدل می سازد. چنگیزخان در سنه ۶۱۵ در نتیجه بی بندوباری سلطان محمدخوارزمشاه و بی اعتدالی سرحدداران متوجه ماوراءالنهر می شد و پس از قتل وغارت اهالی ترکستان به بخارا رسید (۶۱۶) و جبه نویان و سوبدای (۱) بهادر را دنبال سلطان محمد فرستاد. خود به بلخ روی آورد تولی را به خراسان فرستاد و خود به دفع سلطان جلال الدین که یگانه حریف او بود شد و پس از انجام کار وی به طرف "یورت" خود عودت نمود و در ۶۲۱ به مقصد رسید

در اواخر عمر میان او و شید قوکه حاکم "تنگوقاشین" بود محاربه ای سخت افتاد و ظفر یافت مقارن آن احوال بیمار شد و در ۶۲۴ دست فتنه از جهان کوتاه کرد.

چنگیزخان چندان جنجال خانوادگی نداشته فقط عده زوحات او را پانصد

نوشته‌اند، خواتین و قمایان (۱).

پس از چنگیزخان کشورهایی که گشوده بود به چهار بخش شد: قباچاق ایران، حفتای مغولستان، آنکه در مغولستان (مرکز قراقروم) سروری یافت، خانی بزرگ بود و فرمانش بر سایر خوانین روان بود. تمام کشور را یکتای می‌گفتند در مقابل ختای که چین بوده است.

از اولاد ذکورش چهار نفر که از برتوقوچین بودند، اعتبار بسیار داشتند: جوچی، حفتای اوگدای (۲) و تولی که هر یک را شغلی معین کرده بود، امر شکار و ترتیب بزم با جوچی بود، سیاست کردن و بستن با حفتای، تنظیم امور جمهور با اوگدای و محافظت اردو و تمشیت لشکر با تولی که او را الغ نویان می‌گفتند.

چنگیزخان به هیچ مذهب معتقد نبود و به هیچ طایفه دینی تعصب نداشت و همیشه اولاد خود را به اتفاق و اتحاد موعظه می‌کرد، علما و زهاد هر طایفه را تکریم می‌نمود و مغولان را قانونی مرتب کرد که به یاسای چنگیزی معروف است. عمر او را نزدیک به هفتاد و پنج سال نوشته‌اند، بیست و پنج سال سلطنت کرد، اگرچه در سیاست امروز هم معقولست و قانون بین‌المللی آن را مشروع میدارد. خونریزی چنگیزخان از حد اعتدال بیرون بوده است، از طرف دیگر وضع یاسا، کار مردان فوق‌العاده است. باید گفت که وجود چنگیزخان از نمایشات عجیب روزگار به‌شمار می‌آید. حسن و قبح اخلاقی در پیکر او عرض اندام غریبی کرده است. در جهانگشای جوینی راجع به پیشرفت کار چنگیزخان شعری نگاشته است:

کسی کو مهیا بود دولتی را

اگر او نجوید، بجویدش دولت

اگر محمد خوارزمشاه از دوکار یکی را کرده بود، شاید ایران از لطمات چنگیزی محفوظ مانده بود، نخست سرحددار، غایرخان را که مال بازرگانان را برده بود، تنبیه می‌کرد که هم سزاوار ملک‌داری بود و هم مایه امیدواری ملل اطراف و رونق گرفتن تجارت.

دیگر آنکه در آخر لشکر را متفرق نمی‌کرد و به جلال‌الدین وامی‌گذاشت یک

طرف غرور و یک طرف جبن اسباب ویرانی مملکتی نمی‌شد . که فردوسی می‌گوید :

چو تیره شود مرد را روزگار
همه آن کند گش نیاید به کار

پس از قتل و غارت بخارا مردی از آنجا به خراسان آمد از او پرسیدند :

— مغول با شما چه کردند !
گفت :

— آمدند و کُندند و سوختند و کشتند و بردند .

سبب آمدن چنگیز به ایران

در مغولستان ملبوس کمتر بدست می‌آمد، احمد خجندی و جمعی دیگر اقمشه بسیار بدان دیار بردند. چون برگشتن خواستند چنگیز امر کرد امرا از کسان خود اشخاصی را سرمایه دهند که به تجارت گروند، قریب چهارصد نفر جمع شدند. چنگیز پیغامهای مودت آمیز به سلطان محمد فرستاد و به یگانگی دعوت کرد. اینان در اترار نزد اینالجق آمدند. اموال ایشان محرک طمع اینالجق شده. ایشان را حبس کرد به خوارزمشاه که از همدان به عراق عجم آمده بود نوشت که جمعی از جاسوسان به این سوی آمده‌اند. بی‌تامل امر به قتلشان صادر شد. از میان ایشان یکی جان بدر برد و چنگیز را از واقعه خبر کرد. چنگیز رسول نزد خوارزم شاه فرستاد. غایر خواست رسول را هم کشتند. چنگیز بر پشته‌ای رفته کمر از میان بگشوده سر برهنه کرد. اجازه نهضت و استغاثه نصرت نمود.

آنکه بر بوح زبان‌ها حرف او و نام اوست

این همی "الله" گوید، آن یکی "بت تنگری"

پس از سه‌شبان‌روزه به‌زیر آمد و قوم را به‌فتح و ظفر بشارت داد (۶۱۵). ایلچی نزد خوارزمشاه فرستاد که اینکه خود به‌خدمت می‌آیم. سلطان از عراق روی به‌ماوراءالنهر نهاد. در نیشابور یک ماه به‌عشرت نشست پس به‌بخارا رفت. چندی به‌کار باده پرداخت از آنجا به‌سمرقند رفت و باز دل و هوش به‌ناله چنگ

و پیاله داد. در همان ایام خبر آوردند که توقتقان از سرداران ترکستان که به حوالی جند میزیست به حرکت درآمده سلطان به طرف جند رفت. شنید که جوچی پسر چنگیز عازم جند است. سلطان به سمرقند بازگشت سپاه تکمیل کرد و به جند روی آورد. چون از جند بگذشت کشته بسیار در صحرا دید، یکی نیم جانی داشت از او کیفیت پرسید، گفت لشکر چنگیز با توقتقان جنگ کردند، بسیاری از این مردم را کشتند و برگشتند خوارزمشاه دنبال ایشان را گرفت. چون به جوچی رسید گفت: ما اجازه جنگ با سلطان نداریم، اما اگر سلطان مبادرت کند ستیز را بر گریز اختیار می‌کنیم.

سلطان رای جنگ زد و از دو طرف مردان کوشیدند. قلب خوارزمیان بشکست جلال‌الدین که میمنه را داشت پای میفشرد و نگذاشت مغول غلبه کند مغول شبانه آتش بسیار در اردو برافروختند و به اردوی چنگیزی روی نهادند. خوارزمشاه به سمرقند بازگشت منجمان در آن سال به قتل رای ندادند در آنوقت چهارصد هزار سوار و پیاده در رکاب خوارزم شاه بود. عده‌ای را به حفاظت قلاع گماشت و از راه نخشب عازم خراسان شد. کسی به خوارزم فرستاد تا مادرش ترکان خاتون و سایر خواتین و فرزندان به گرگان برند.

جمعی از امرا بر آن شدند که از ماوراءالنهر چشم پوشیده تمام قوا را به خطه خراسان جمع کنند. جمعی گفتند به طرف غزنین و هند باید رفت این رای پسند افتاد تا بلخ عنان باز نکشیدند. "عمادالملک ساوجی" از طرف حکومت عراق، رکن‌الدین "بهاردو پیوست و گفت بهتر آن است به هرات عزیمت شود که تدارک وضع دشمن سهلتر باشد. سلطان جلال‌الدین را رای آن بود که در محل مانده دشمن را نگذاریم از جیحون عبور کند و اگر سلطان را رای عزیمت عراق است، لشکر را به من بسپارد تا با قوت قلب در برابر دشمن دفاع کنم خوارزمشاه قبول نکرد. خبط عمل اینجا شد.

شاه به طرف عراق کوچید، پدرالدین عمید که از نویسندگان اندیشناک بود به اردوی چنگیزخان پناه برد. از قول امرای خوارزمشاه عریضه به چنگیزخان نوشته جواب لایق در ذیل آن نگاشت و به جاسوسی داد که به اردوی خوارزمشاه برد و چنان کند که گرفتار شود.

بین شاه و امرا سوءظن حاصل شد امرا شبانه قصد شاه را داشتند . شاه دانسته در محل دیگر خوابید چون آن راز از پرده درافتاد ، امرا از حیچون گذشته به چنگیز پیوستند و خوارزمشاه به نیشابور رسید .

جبه‌نویان و سویدای بهادر از آب آمو گذشتند چون شاه بمری رسید شنید که لشکر تاتار نزدیک شده به قزوین روی آورد و به مازندران و گیلان رفت و آخر به جزیره "آبسکون" پناه برد چنگیزیان بر قارون دژ و قلعه ایلال دست یافتند . ناصرالدین وزیر و مادر سلطان را با اهل و عیال خوارزمشاه با ذخایر و جواهر بسیار نزد خان فرستادند . خوارزمشاه در آبسکون مرده ، کفن ندانت با لباس دفن شد . چنگیز در بخارا بر منبر رفت و اهل شهر را حاضر کرد و از فساد عمال محمد خوارزم سخن راند و سپس گفت :

— شما گناهکارید و من بلایی که خداوند بر شما فرستاده اکنون آنچه در شهر ظاهر است حاجت به تقریر ندارد آنچه مخفی است تسلیم باید کرد .

سبب آتش زدن بخارا که اکثر عمارات و بازارش از چوب بوده این شد که چنگیزخان یرلیغ (۱) صادر کرده بود که نوکران محمدشاه را از شهر بیرون کنند و اهالی پناهندگان را پنهان کرده بودند و بر چنگیز معلوم شد ، حفتهای و اوکتای مامور فتح اترار بودند ، غایرخان که شصت هزار سوار و پیاده داشت ، در شهر متحصن شد و پنج ماه در تحصن ماند و کارش به اضطرار کشید ، قراچه حاجب که به حکم سلطان به کمک غایرخان آمده بود ، حسن خدمتی نسبت به مغول بخاطر آورد ار دروازه صوفی‌خانه بیرون رفت و موافقت کرد چند مغول از همان دروازه داخل شهر شدند ، روز دیگر قراچه حاجب را به سبب کفران نعمت خوارزمشاه کشتند ، غایر به قلعه پناه برد و یکماه دیگر خودداری کرد تا دو کس بیشتر با او ماند . مغول‌ها به قلعه درآمدند باز به سنگ و کلوخ دفاع می‌کرد و مغول به طرف او تیر نمی‌انداختند به جهت آنکه چنگیزخان حکم کرده بود او را زنده به دست بیاورد سرانجام آن دو کس نیز کشته شدند و غایرخان زنده به دست آمد ، بعد غیر از ارباب صنایع ، همه اهالی بدست مغول کشته شدند .

اوکتای و جغتای بعد از انجام کار ، متوجه اردوی خان شده در سمرقند به چنگیز خان پیوستند و غایر در "کوکسرا" شربت مرگ را چشید .
 جوچی مامور جند بود چون به شفتاق رسید حسن حاجی را که در سلک تجار و ملازم چنگیزخان بود به شهر فرستاد که مردم را نصیحت کند . چون حسن به شهر درآمد پیش از آنکه ادای رسالت کند اوباش تکبیرگویان او را کشتند .
 چون شفتاق با خاک یکسان شد جوچی روی به اوزکند نهاد و آن شهر را به صلح مفتوح کرد ، از آنجا به اسپاس رفت باز اوباش آغاز پرخاش کردند و کشته شدند . خبر در جند به قلیتق حاکم خوارزمی رسید فرار را بر قرار گزیده راه خوارزم پیش گرفت .

جوچی جیتور را به جند فرستاد آنجا اوباش قصد جان وی کردند به لطایف الحیل جان بدر برد . جوچی متوجه شهر شد ، اهالی دروازه ها را بسته ، پشت باره نشستند اما دست بر نیاروند مغولها از خندق ها و پلها گذشته بر دیوارها آمدند و دروازه ها را گشودند و اهالی را به صحرا فرستاده ، شهر را جاروب کردند اما به قتل دست نگشودند چون اهالی نچنگیده بودند .

جوچی حکومت شهر را به علی خواجه عجدوانی داده روانه آستانه پدر شد . خوارزم شاه چون خبر عزیمت مغول و تاتار را شنید از سمرقند عزم رحیل کرد و صدوده هزار سوار به سمرقند گذاشت ، اهالی چند فصل دور شهر کشید و خندق را به آب رسانده بودند . چنگیزخان پس از تسخیر بخارا و سایر شهرهای ترکستان و ماوراءالنهر در اواخر سنه ۶۱۷ به سوی سمرقند نهضت نمود چنگیز زادگان نیز که به فتح شهرها نامزد شده بودند برگشته به اردوی او پیوستند .

سمرقند تسلیم می شود

چنگیزخان در کوکسرا فرود آمده دو روز به آسایش گذراند ، روز سوم خوارزمیان پای حلاوت به میدان نهاده دستبردی به لشکر مغول زدند ، روز چهارم چنگیزخان حاضر به نبرد شد مغولان فرصت ندادند کسی سر از دروازه بیرون کند ، شب پنجم

بین اهالی شهر اختلاف افتاد، برخی مایل به صلح بودند، عده‌ای بر مخالفت اصرار می‌ورزیدند، عصر روز پنجم قاضی و شیخ‌الاسلام سمرقند با عده‌ای از اشراف به خدمت خان شتافتند و امان خواستند. خان ایشان را ایمنی داد ایشان به شهر رفته دروازه نمازگاه را گشودند، مغول‌ها به شهر درآمدند قاضی و شیخ‌الاسلام و پنجاه هزار نفر اتباع آن بزرگان را جدا کرده باقی اهالی را به صحرا رانده دست به غارت گشودند. چون از غارت فراعنت حاصل کردند به تسخیر قلعه پرداختند از جمله محصوران البخان با هزار کس دست از جان شسته خود را بر لشکر مغول زده بیرون رفتند و خود را در عراق به خوارزمشاه رسانده قصه‌ها بازگفتند.

چنگیزخان بر حصار استیلا یافته سی نفر از اسرای خوارزمشاهی را با تمام لشکر کشت سه هزار کس را که اهل حرف بود به اولاد و کسان خود بخشید و از بقیه دویست هزار دینار خونبها گرفته از ایشان درگذشت.

چنگیزخان، جبهه‌نویان و سوبوتای بهادر را دنبال خوارزمشاه به عراق فرستاد ایشان از راه عراق عزیمت کردند و به هرات چون از درتسلیم پیش آمده بودند آزاری نرسانیدند، امر نیشابور نیز به صلح گذشت. جبهه‌نویان از راه جوین، به مازندران عزیمت کرد، سویدای به طوس رفت قتل کرد و متوجه دادگان شد و چون از چمن دادگان خوشش آمد زحمتی به مردم آن نرسانید ولی در عوض در اسفراین و جوشان قتل و غارت بسیار کرد و در دامغان نیز کمی کشتار نمود.

جبهه‌نویان پس از قتل و غارت در مازندران متوجه‌ری شد و به سویدای پیوست در ری اختلاف مذهب حنفی‌ها مردم را بر آن داشت که مغول را استقبال کنند و آنها را بر قتل نصف شهر که شافعی بودند، تحریص کردند. ایشان نخست شافعیان و سپس حنفیان را به قتل رساندند سویدای به قزوین روی آورد. جبهه بهمدان، در قم به سعی بعضی سنی‌مذهبان قتل بسیار کردند. در همدان با محالدین علاءالدوله علوی که والی همدان بود صلح کرده روی به خرم‌آباد و نهاوند آورد و هر جا رسید چون آتش سوزان دود برانگیخت.

سویدای در قزوین آتش قتال برانگیخت و هر آتش که توانست بسوخت. پس به‌ری معاودت کرد. جبهه نیز برگشت زمستان را در ری بسر بردند. در بهار روی به آذربایجان نهادند. در زنجان و اردبیل از قتل و غارت فروگذار نکرده و روی به

تبریز آوردند. اثابک اوزبک که والی تبریز بود مال بسیار بهایشان داد و صلح کرد. سپس به مغان رفتند زمستان را آنجا ماندند و بهار رو به گرجسان نهادند و آن ولایت را به صورت سایر ولایات انداختند (۶۱۹) و از راه دربند به طرف اوطان خود شتافتند. هر جا رسیدند ریشه جان و مال جمعی را بریدند. تعجب است که قهر خداوندی چگونه است اقتدار حکام آن زمان را که هر یک حریف آن فوج مغول و بیشتر بودند فرو بسته و چشم آنها را ترسانده بود که هیچ یک پای مردانگی به میدان نگذارند با آنکه از فرونشستن هم طرفی نیستند.

فتح خوارزم

بعد از انجام کار سمرقند، جوچی و جغتای و اوکتای مامور فتح خوارزم شدند و در آن زمان جرجانیه که بهترین شهرهای آن ولایت بود و ترکان آن را اورگنج می‌گویند، دارالملک سلاطین خوارزم بود. در عظمت و جمعیت آن شهر همین قدر بس که پس از انجام محاربه و تسلط مغول و گرفتن زنان و جوانان و کودکان و جدا کردن صد هزار نفر از ارباب حرف بقیه مردم را که از دم شمشیر قهرگذرانند بهرقاتلی بیست و چهار کس رسید وعده قاتلین نیز از صد هزار متجاوز بود.

شیخ نجم‌الدین کبری در آن واقعه شهید شد. او را کبری می‌گفتند چون که در مباحثه مربوط به هر طلبه‌ای می‌آمد. چنگیزخانیاں که بزرگی شیخ را دانسته بودند کسی را نزد او فرستادند که از جرجان خارج شود اما او گفت:

— در آسایش با این قوم بوده‌ام در محنت مفارقت نخواهم نمود.

چون لشکر نزدیک جرجان رسیدند چندین نفر از اعظم رارخصت دادند که از آن ولایت بیرون روند، گفتند:

— چه بودی که حضرت شیخ دعا کردی این بلا از اسلام مرتفع گردد.

فرمود:

— قضائیسست می‌رود به دعا دفع نمی‌شود.

گفتند:

— پس شیخ با ما در این سفر موافقت کند .
گفت :

— اذن نیست من همین‌جا شهید خواهم شد .
اصحاب رفتند و چون کفار به شهر آمدند، شیخ با قلبی از اصحاب با کفار
جهاد کرد تا شهید شد (۶۱۸) می‌گویند شیخ در وقت شهادت پرچم کافری را
گرفته بود و هرچه کردند نتوانستند از چنگش درآورند و آخر پرچم را بریدند .
مولانا جلال‌الدین رومی می‌گوید :

ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند
من از آن مفلسگان که بز لاغر گیرند
به یکی دست می‌خالص ایمان نوشند
به یکی دست دگر پرچم کافر گیرند

چنگیزخان پس از سمرقند و بقیه شهرهای اسلام به بلخ روی آورد. ترمذ و سمرقند
را غارت کرد. روایت است که مغولی می‌خواست زنی را بکشد گفت نکش دری گرانبها
تو را دهم .

مغول گفت : کجاست ؟

زن گفت : خورده‌ام .

مغول شکم او را درید مروارید را بیرون کشید و هرکه کشته بود به امید مروارید
شکم درید . تولی‌خان را از آنجا به جانب خراسان فرستاد وی نخست قصد مرو
کرده به غیر از پیشه‌وران هر که بود کشت .

می‌گویند سید عزالدین نسابه که با چند نویسنده ، سیزده شبانه‌روز کشتگان
مرو را می‌شمرد و حیرت نموده این رباعی خیام را بر زبان راند :

ترکیب پیاله‌ای که در هم پیوست
بشگستن او روا نمسی دارد دست
چندین سروپای نازنین از سرودست
بر مهر که پیوست و به‌کین که شکست

فاجعه نیشابور و هرات

در وقتی که تولی قصد مرو کرد تهاجار کورگان داماد چنگیز را به نیشابور فرستاد و ده هزار نفر بدو سپرد، تهاجار جلوی نیشابور کشته شد. بعضی مغولان به سبزوار رفتند و باز برگشتند تولی خود در رسید مجیرالملک قاضی رکن الدین علی بن ابراهیم معینی را نزد تولی فرستاد و امان خواست اما او اعتنایی نکرد و او را به شهر باز فرستاد و چون شهر به دست مغولان آمد، از قتل و غارت هیچ فروگذار نکردند، دختر چنگیز به خونخواهی شوهرش بر هیچ جنبنده ابقا نکرد هفت شبانه روز آب به شهر بسته زمین را هموار کرد و جو بکاشت.

تولی از آنجا عازم هرات شد. ملک شمس الدین محمد جوزجانی به مداخله برخاست، هفت روز طرفین مردانه جنگیدند روز هشتم تیر قضا به ملک شمس الدین مصادف گشته شهید شد.

مرویان دو دسته شدند اتباع سلطان جلال الدین و کسان ملک محمد گفتند تا حان داریم می کوشیم و مطیع کفار نمی شویم، قضات و علما و اعیان و اشراف مایل به صلح بودند.

تولی خان که به لحاظ طراوت هوای اطراف، نمی خواست در آن سرزمین دست بهویرانی بزند نزدیک قلعه رفته خود از سر برداشت و گفت:

— ای مردم بدانید که من تولی پسر چنگیز خانم اگر می خواهید به جان امان یابید دست از محاربت بکشید نصف آنچه هر سال به عمال خوارزمیان می دادید به نواب ما برسانید و ایمن باشید.

اهل شهر از خدا خواسته امیر عزالدین مقدم را که پیشوای جامه بافان بود با صد جامه باف که هر یک جامه ای بر سر دست داشتند نزد تولی فرستادند. پس اکابر و اعیان شهر بیرون آمدند همه مشمول عنایت شدند. جز دوازده هزار کس که گماشتگان سلطان جلال الدین بودند و جمله شربت شهادت نوشیدند. تولی خان از آنجا بازگشته نزد پدر رفت.

در خراسان شایع شد که سلطان جلال‌الدین بر لشکر چنگیز غالب شده و لشکر کفر به‌اوطان خود فرار کرده‌اند. مردم کوتاه‌نظر به‌مجرد انتشار این خبر حکام فلول را همه‌جا کشتند و سریاغی‌گری برداشتند، منجمله در هرات ملکابوبکر - منگنای را از پای درآوردند.

چنگیزخان از استماع این خبر در خشم شد و تولی را مورد عتاب و خطاب قرار داد که اگر دمار از روزگار هراتیان برآورده بودی این حادثه رخ نمی‌داد. پس ایلجتگدای‌نویان را با هشتاد هزار سپاه خنجرگذار به‌هرات فرستاد که آن شهر را ویران کند و جنبنده‌های را زنده‌نگذارد. وی از خراسان نیز کمک خواست پنجاه هزار نفر بر او گرد آمدند و یکماه مشغول تدارک قلعه‌گیری شدند سپس به‌جنگ پرداختند. طرفین پای همت فشردند سرانجام از کثرت سنگ منحنیق، دیوار حصار کم‌کم رخنه برداشت تا روزی، پنجاه گز، از دیوار حصار بیفتاد و چهارصد مرد نامدار از سپاه تاتار زیر دیوار مردند بعد از این واقعه کار اهل هرات به‌اضطرار کشیده، صبح روز یکی از جمعه‌های جمادی‌آخر ۶۱۹ ایلجتگدای‌نویان از برج خاک بسر که اکنون به‌برج خاکستر معروف است وارد شهر شد. از آن پس تا هفت شبانه‌روز لشکر مغول جز کشتن و سوختن مهمی در پیش نداشتند. معروف است که از مردم هرات جز شانزده کس نماند یکی از ایشان بسر دکان حلواگری نشسته دست بر ریش خود زد و گفت:

— الحمدالله که نفسی به‌فراغت کشیم.

ایشان در مسجد جامع که مقبره سلطان غیاث‌الدین است به‌سر می‌بردند و مولانا شرف‌الدین خطیب را بر خود حاکم ساختند تا زمانیکه اوکتای قآن پسر چنگیزخان هرات را عمارت کرد.

بازگشت چنگیز

چنگیزخان را در شرق کاری پیش آمد و به‌جانب قاشقین رفت. قبل از حرکت با امرا مشورت کرد. گفتند جفتای به‌حدود مکران و هندوستان برود و اوکتای به

نشیب‌آرود سند رفته، غزنین را در حصار گیرد تا اگر سلطان جلال‌الدین بدان سوی شتابد وسیله معاش نیابد و چنین کردند و مکران و غزنین نیز با خاک یکسان شدند.

هنگام بازگشت چنگیزخان به مغولستان، مادر سلطان محمد و خواتین حرم او را پیشاپیش اردو می‌بردند او می‌بایست نوحه‌گری می‌کرد. در کنار آب سیحون، جفتای و اوکتای به اردو پیوستند در صحرای بقلان که آنطرف آبست جوچی که به قبچاق رفته بود به اردو ملحق شد و پیشکش بسیار گذراند...

جوچی خان باز مامور قبچاق شد و چنگیزخان در ذیحجه ۶۲۱ به یورت اصلی فرود آمد و عازم قاشقین شد. چنگیزخان را چون نوبت بدرود زندگی رسید سریر خانی را به اوکتای داد، بلاد ماوراءالنهر و ترکستان را به جفتای و او را به قراجارنویان سپرد و گفت تا عهدنامه قبل خان و قچولی بهادر را که به تغفای (۱) تونه‌خان رسیده بود، پیش آوردند و آنرا به جفتای تسلیم کرد و گفت باید به مقتضای این وثیقه از استصواب قراجار نویان تجاوز روا نکند.

بگفت این و دیده بهم بر نهاد

تو گفتی که چنگیز هرگز نژاد

مرگ چنگیزخان در چهارم ماه رمضان ۶۲۴ که هم سالگرد ولادت او و هم سالگرد جلوس او بر تخت خانی بود اتفاق افتاد او را بر پای درختی که خود وصیت کرده بود، خاک کردند، پس از چندی چند درخت در آن زمین روئید و درخت معهود گمشد و قبر چنگیزخان معلوم نشد که کجاست.

چنگیز بهروایت
ل. و. استراوا
در تاریخ ایران

تشکیل امپراطوری مغول

... تموچین در حدود سال (۱۱۵۵ م ۵۵۰۰۰ هـ) در خانواده فتودالی چادرنشین به نام تسوگی بهادر چشم به دنیا گشود. تسوگی بهادر از خاندان اعیان یورجیگین و قبیله تایچیوت بود. وی که در ده سالگی یتیم شده بود با برادرانش به فقر و فاقه دچار گشت؛ زیرا نوکران تسوگی مادر بیوه و اطفال صغیر او را ترک گفته بودند.

تموچین وقتی جوانی برومند شد و بر اثر استعداد ذاتی و حمایت "وان خان" کزاییتی نیرو گرفت، نوگرانی به دور خویش گرد آورد. نوکران نیروی اصلی هر فتودال چادرنشین را تشکیل می دادند. اولوسی که وی تاسیس کرد متدرجا به یک نیروی عظیم سیاسی مبدل شد.

تموچین نخست به اتفاق "وان خان" کزاییتی اولوسهای تاتار "سفید" و مرکیتها را تارومار کرد و سپس به متفق پیشین خود وان خان کزاییتی حمله کرده اولوس او را نیز قلع و قمع کرد. بعد از آن تموچین اولوس نایمانها را مغلوب ساخت. بقایای اولوسهای مغلوب به اولوس تموچین پیوستند.

آخرین رقیب تموچین جاموگا پیشوای صحرانشین بود که قبایل کوچک را به دور خویش گرد آورد و به دست تموچین منهزم و اسیر و اعدام شد. در سال (۱۲۰۶ م ۶۰۳ هـ) بر رود "انسون" در مغولستان "قورولتای" تشکیل شد و

تموچین پنجاه ساله به عنوان خان بزرگ سراسر مغولستان اعلام شد و لقب پرافتخار چنگیزخان را پذیرفت. معنی این لقب تاکنون درست نشده است. بدین طریق دولت مغول پدید آمد. بر اثر آن رشد و تکامل روابط فئودالی سریعتر شد. تاسیس دولت واحد موجب تشدید جریان تکوین و سازمان قوم مغول گشت. سازمان دولت مغول به قرار زیر بود: در راس دولت "خان بزرگ" قرار داشت وی را "قان" نیز می خواندند، این سمت را چنگیزخان و بعد از او، احلاف او و چنگیزیان داشتند. بعضی از اولوسها هم در زمان حیات چنگیزخان میان اعضای خاندان خان تقسیم شد و اینان دست نشانده "واسال خان بزرگ" (۱) گشتند و جمله نوپان هایی که به اتفاق نوکران و آراتهای "سرف" خویش در اراضی وی به زندگی چادرنشینی اشتغال داشتند خود دست نشانده و تابع او بودند. چنگیزخان از سال ۱۲۰۶ تا ۱۲۲۷ (۶۰۳ تا ۶۲۵ هـ) حکومت کرد.

این جامعه فئودالی که مبتنی بر سلسله مراتب بود در عین حال یک سازمان جنگی به شمار می رفت زیرا طبق یک رسم قدیمی، ترکان و مغولان به تومان و هزاره و صده و دهه و ده هزار مرد جنگی و هزار و الخ تقسیم شده بود، و قبایل و شاخه ها و خاندانهای قدیمی همچنان تحت عنوان تومان و صده و الخ به موجودیت خود ادامه می دادند و پیشوایان موروثی آنها در عین حال رئیس تومان و غیره بودند چنگیزخان آگاهانه از اعیان چادرنشین و سنن اشرافی در جامعه مغولی پشتیبانی می کرد و روابط فرد عادی و چادرنشین مغول و آقا و ارباب را که در عین حال هم فئودال و هم فرمانده جنگی او بود به شکل یک قانون تغییرناپذیر درآورد.

چنگیزخان به عناصر فئودالی که پیش از حکومت او در جامعه مغول وجود داشت سازمان دقیقی بخشید گارد نگهبان ده هزار نفری معروف چنگیزخان (که به نام کشیک معروف بود) که از جوانان خاندانهای اعیان تشکیل شده بود در کنار

۱ - در قرون وسطی در اروپای غربی فئودالی را می گفتند که زمینی را از فئودال بزرگتری دریافت می کرد.

سپاهیان فتودال وجود داشت. این گارد اشرافی و فتودالی وضع ممتازی داشت کادرهای فرماندهان ارشد ارتش و چندی بعد مدیران سرزمینهای مفتوح از میان این عده انتخاب می‌شدند.

یاسای بزرگ یا حقوق عادی که با روح منافع اعیان دستکاری شده بود و در زیر لافه پدرشاهی نظامات و مقررات فتودالی و دیسپلین خشن نظامی را تقدیس مینمود قانون اساسی دولت بود.

اتحاد سیاسی مغولستان موجب ایجاد قدرت نظامی نیرومندی شد که چنگیز خان از آن برای فتوحات و جهانگشایی استفاده می‌نمود.

محرک سیاست جهانگشایی چنگیزخان همانا منافع اعیان چادرنشین فتودال شده بود. از قدیم درآمد اعیان مزبور را نه تنها بهره‌کشی از آراتها تشکیل میداد بلکه به همان اندازه از جنگهای غارتگرانه میان اولوسهای مجاور منتفع می‌شدند از آنجایی که پس از وحدت مغولستان جنگهای داخلی در آن کشور موقوف شد اعیان چادرنشین که نمی‌خواستند از غنایم جنگی محروم شوند، به فتوحات خارجی و جهانگشایی متمایل می‌شدند و از آنجایی که موفقیت در این جنگها مستلزم وجود یک حکومت نیرومند خانی و تنسیقات سخت نظامی بود، اعیان مغول با کمال وفاداری به خدمت چنگیزخان کمر بستند. از میان اعیان مزبور سرداران با استعدادی چون "جبه" "سوبوتای" "موخولا" و شیکی قوتوقو و دیگران برخاستند.

پیشرفت امر فتوحات مغولان تا اندازه‌ای مرهون سازمان دقیق و استوار و تحرک فوق‌العاده سواران چادرنشین بود و این خود مزیت بارزی بود که مغولان در برابر سپاهیان فاقد دیسپلین فتودالهای اسکان یافته کشورهای مجاور داشتند اما عامل قطعی این بود که در کشورهای مورد تهاجم مغولان پاشیدگی و فساد و پراکندگی فتودالی حکمفرما بود. وحدت داخلی وجود نداشت. از سوی دیگر حکام کشورهای مزبور از تسلیح مردم کشور خویش و اعزام ایشان علیه دشمن بی‌مناک بودند و به ملت خود اعتمادی نداشتند.

در سال (۱۲۰۹ م - ۶۰۶ هـ) چنگیزخان کشور تنگقوت سی (ایالت کنونی گانسو در چین) و کشور ایغور را مسخر و خراجگزار خویش ساخت. در فاصله میان

کردند و به حدود قفقاز رسیدند و شیروان و بخشی از گرجستان را تاراج کردند و مردم قباچاق را تارومار ساختند و در صحراهای جنوب روسیه رخنه نمودند و در سال (۱۲۲۳ م - ۶۲۵ هـ) در کنار رود کالک افواج شاهزادگان روسی را منهزم کردند و دریای خزر را از سوی مغرب دور زده به قوای عمده چنگیزخان که به مفلستان بازمی‌گشت، پیوستند. ساکنان قزوین و همدان و چند شهر دیگر در برابر فاتحان دلیرانه پایداری کردند.

پس از مرگ محمد خوارزمشاه فرزند او جلال‌الدین به خوارزم آمد ولی اعیان محل مقدم او را با دشمنی و کینه استقبال کردند و او ناگزیر به شهر غزنه تیول خود بازگشت.

چنگیزخان پس از تصرف سمرقند مجدداً " لشکریان خود را به چند دسته تقسیم کرد و برای تسخیر شهرهای بزرگ میانه و خراسان اعزام داشت. سه شاهزاده ارشد به نام حوچی، جفتای و اوکتای به گرگانج گسیل گشتند. شهر مزبور بعد از شش ماه محاصره و جنگ‌های سخت خیابانی در آوریل سال (۱۲۲۱ م - ۶۱۸ هـ) مسخر شد و مردم شهر یا مقتول یا به اسیری برده شدند. لشکریان مغل سدی را که در کنار شهر برجی چون بسته شده بود، ویران ساختند و شهر را غرق در آب کردند. آنان که تصادفاً از کشتار عمومی جان به سلامت بدر برده بودند، در آب غرق شدند یا در زیر آوار درگذشتند.

تولوی پسر کوچک چنگیزخان به خراسان اعزام گشت. پیشقراولان لشکر اونها و سبزواری را تصرف کردند. نخستین نبرد تولوی حمله به شهر مرو بود که با وجود پایداری ساکنان آن سقوط کرد. سپس نیشابور بیرحمانه ویران شد و زمین شهر را شخم زده، حو کاشتند. در هر دو شهر عموم مردم را از دم تیغ گذرانیدند. این دسته توس را ویران کردند و هرات را مسخر ساختند. تولوی طالقان را نیز متصرف شد و ویران کرد.

خود چنگیز در پایان سال (۱۲۲۵ م - ۶۱۷ هـ) عازم ترمذ شده و مردم آن شهر تسلیم وی گشتند و مفلان همه را از دم تیغ گذرانیدند. ساکنان بلخ کلاً از پایداری خودداری کردند و تسلیم لطف و مرحمت مفلان شدند. ولی چنگیزخان با این حال امر کرد تا شهر را ویران کنند و همه ساکنان آن را از دم

تیغ بگذراننده زیرا نمی خواست شهر مستحکمی را در پشت سر خود باقی بگذارد. بامیان نیز از صفحه زمین محو شد.

هرجا که لشکریان چنگیزخان قدم می نهادند، شهرها و قراه آباد را ویران و صدها هزارتن مردم بیگناه را نابود کرده، زنان و کودکان و پیشهوران را به بردگی می بردند، بر اثر هجوم مغولان خراسان به طور وحشت انگیزی ویران و خالی از سکنه شد.

مغولان از اینکه عامه مردم را برای مبارزه با فاتحان مسلح کنند، هراسناک بودند، اکثریت اعیان و بزرگان و به تسلیم و سازش با مغولان تمایل داشتند. روستائیان پراکنده و بی سلاح بودند و در عوض مردم شهرها و به ویژه پیشهوران در برابر دشمن دلیرانه ایستادگی کردند.

هجوم چادرنشینان اعم از تازیان بدوی و یا ترکان غز و غیره به سرزمینهای زراعتی و کشاورزان اسکان یافته، بطور کلی همیشه موجب ویرانی و فقر بوده ولی در موارد یاد شده این ویرانیها بدون نقشه صورت می گرفت. اما چنگیزخان و سرداران او تخریب سرزمینهای کشاورزی و شهرها و کشتار دسته جمعی مردم را بطور متشکل عملی می ساختند.

مبتکر این شیوه شخص چنگیزخان بود و سبب اعمال او این بود که عده لشکریان مغول قلیل بود و به حساب آکادمیسین و... و یار تولد از دویست هزار تجاوز نمی نمود و این عده برای انقیاد اراضی وسیعی که چنگیزخان تسخیر نموده بود کفایت نمی کرد.

چنگیزخان می خواست به وسیله کشتار دسته جمعی کسانی که قادر به مقاومت بودند و استقرار شیوه قتال و ارباب اقوام مغلوب را مرعوب و ضعیف کنند و از عصیان و شورش آنها علیه فاتحان جلوگیری به عمل آورد. عده ای از اطرافیان و نزدیکان چنگیزخان این شیوه را تأیید نمی کردند، به طوریکه از منابع موجود برمی آید، حتی دو تن از فرزندان چنگیزخان حوچی و اوکتای (اوگدای) مخالف این روش بودند، ولی اکثر فتوادلهای مغول روش چنگیزی را می پسندیدند زیرا دزدی و غارت را به مقیاسی که تا آن زمان سابقه نداشت مجاز می دانست و دست ایشان را باز گذاشته بود.

مبارزه اقوام ایرانی علیه مغولها

مردم ایران در بسیاری از موارد دلیرانه در برابر فاتحان مغول پایداری کردند ولی چون فائد رهبری واحد بودند و کانونهای پراکنده و مقاومت یکی بعد از دیگری بر اثر ضربات فاتحان مغول خاموش می شد. جلال الدین که آخرین پادشاه سلاله خوارزمشاهیان بوده کوشید تا مبارزه علیه فاتحان را سامان بخشد و رهبری آنرا برعهده بگیرد. چنانچه در سالهای (۳۱ - ۱۲۲۵ میلادی (۲۹ - ۶۱۷ هـ) قریب هفتاد هزار نفر در زیر لوای او گرد آمدند و وی در راس عده‌ای به استقبال دشمن رفت و در صحرای پروان نزدیک کابل جنگ درگرفت و پس از دو روز پیکار خونین، لشکر بزرگ مغول که در تحت فرماندهی شیکی قوتوقو قرار داشت، شکست خورد و منهزم گشت. این نخستین شکستی بود که بعد از ورود مغولان به آسیای میانه و ایران برایشان وارد آمد. مردم هرات و مرو و دیگر شهرها پس از شنیدن خبر این پیروزی علم عصیان برافراشتند و افراد پادگان فاتحان را نابود کردند. ولی جلال الدین به اهمیت شرکت مردم در مبارزه بی نبرد و فقط به سپاهیان فتوئدال که اکثر از چادر نشینان ترک مرکب بودند مستظهر و امیدوار بود

چیزی نگذشت که میان سرداران وی که از اعیان چادر نشین ترک بودند و بر سر تقسیم غنائم نزع درگرفت و آنان وی را ترک گفتند. پس از شکست پروان تمام نیروهای مغول تحت رهبری شخص چنگیزخان علیه جلال الدین وارد نبرد شدند. پیکار قطعی بر کرانه رود سند در نوامبر سال (۱۲۲۱ م - ۶۱۸ هـ) درگیر شد و لشکر جلال الدین منهزم شدند و وی با مرکب خویش به آب سند زده به دشواری جان بدر برد.

فقط قریب چهار هزار مرد جنگی به اتفاق جلال الدین خود را نجات داده و به هندوستان پناه بردند. قهرمان دلیر و سر بلند و فاتح خجند یعنی تیمور ملک نیز میان آنان بود، یک لشکر بیست هزار نفری مغول برای تعقیب جلال الدین گسیل شد و ا د هندوستان شدند شهرهای مولتان و دهلی را غارت کردند ولی بدون

اینکه ماموریت خویش را انجام دهند بازگشت .

بهزودی چنگیزخان به سمرقند مراجعت کرد ، امر تسخیر آسیای میانه و خراسان پایان یافته بود . امپراطوری خوارزم دیگر وجود نداشت و پایداری جلال‌الدین درهم شکسته بود سرزمین پهناوری از کرانه اقیانوس آرام گرفته تا سواحل و دریای خزر جزو امپراطوری مغولان شده بود .

نیروی عمده نظامی چنگیزخان به میهن بازگشت ، در سرزمینهای مغلوب و مفتوح ایران خاوری فقط دستجات کوچکی از فاتحان با خانواده و دامهای خویش باقی ماندند واحه‌هایی که در گذشته نزدیک آباد و شکوفان بود . به مرتع بدل شده هجوم مغول که با امحای شکست‌انگیز آد میان و ویرانی شهرها و دهکده‌ها همراه بود ، موجب وحشت سراسر خاور مسلمان گشت . چنین به نظر می‌رسید که برای مبارزه با فاتحان می‌بایست امیران پراکنده فتودال که دایما " با هم خصومت می‌ورزیدند متحد و متفق شوند ولی چنین نکردند .

جلال‌الدین پس از عزیمت چنگیزخان به مغولستان - از هندوستان به ایران مراجعت کرد در فارس و کرمان و عراق عجم ، حکومت وی را به رسمیت شناختند جلال‌الدین مردی بود واجد شجاعت و تهور و شخصی عظیم و جنگاوری بود . نیرومند و حدی و استوار و دشمن سازش و آشتی ، ولی فاقد صفات ضروری یک رجل سیاسی بود . به جای اینکه بکوشد اتحادیه‌ای از دولت‌های قفقاز و آسیای مقدم تاسیس کند تا مشترکا " با امپراطوری چنگیزیان مبارزه کنند ، برعکس چون مایل بود پایگاه ارضی این مبارزه را قوت دهد خود به کشورگشایی پرداخت .

وی ظرف مدت شش سال از سال (۱۲۲۵ تا ۱۲۳۱ میلادی - ۶۲۲۵ م ۶۲۲۹ هـ) لاینقطع جنگید ، آذربایجان را تصرف کرد ، اخلاطرا مسخر کرد با خلیفه بغداد وارد جنگ شد و کوشید تا گرجستان و ارمنستان را تابع خود کند . اقامت وی در قفقاز با غارت بلاد و قصابات توأم بود . تفلیس که به حمله مسخر شد دستخوش نهب و غارت وحشتناکی گشت .

جلال‌الدین را گروه حاکمه یاری نکرد و وی بر اثر نظرتنگی طبقاتی خویش نخواست به مردم تکیه کند و حال آنکه در میان آنان (ویژه قشرهای پائین شهری) اشتیاق به مبارزه علیه مغولان به مراتب شدیدتر از تمایل فتودالها و بازرگانان

بزرگ بود. جلال‌الدین با تعصبات جاهلانه خویش اقوام مسیحی، ارمنی، گرجی را از خود دور کرد و در عین حال مسلمانان آذربایجان نیز به سبب غارت و چپاولی که حانشینان وی اعمال می‌کردند، به او حسن توجه نداشتند. جلال‌الدین برای تقویت نیروی جنگی خویش جز این که دهکده‌ها را به سران ارشد سپاه به اقطاع بدهد، راه دیگری در نظر نداشت.

صاحبان جدید این اقطاعات که نااستواری حکومت خود را در دوران هجوم مغول نیک درک می‌کردند، می‌کوشیدند تا هرچه سریعتر و کاملتر مردم ساکن اراضی خویش را غارت کنند، بر اثر احکافات و دزدیها و غارتگریهایی که در نواحی اشغالی خوارزمیان رواج داشت مردم این جا و آن جا علم عصیان برافراشته، اعیان نیز به توطئه می‌پرداختند.

خروج عمومی گنجه به‌ویژه نیرومند بود قوه محرکه آن پیشه‌وران و بینوایان شهری بودند. نیروی جلال‌الدین در اثر کوششی که برای فرو نشانیدن این عصیان به عمل آورده، ضعیف شد و در عین حال گرجستان و سلطنت سلجوقیان مردم و اسارت اخلاط علیه وی ائتلاف کردند.

در سال (۱۲۲۸ م - ۶۲۶ هـ) لشکریان جلال‌الدین به دستگیری جنگجویان داوطلب شهر در زیر حصار اصفهان بر مغولان پیروز شدند ولی خود نیز تلفات سنگین داده نتوانستند دشمن را دنبال کنند.

در این میان در سال (۱۲۲۹ میلادی - ۲۲۷ هجری) لشکر تازه‌ای از مغولان تحت فرماندهی نویان جورماغون وارد ایران شده، مبارزه با جلال‌الدین را آغاز کرده در سال (۱۲۳۱ م - ۶۲۹ هـ) جلال‌الدین که سرانجام ناتوان شده بود به اتفاق بقایای لشکریان خویش به سوی کردستان جنوبی عقب‌نشینی کرد و چیزی نگذشت که در حال فرار یکه و تنها در کوهستانهای نزدیک شهر آمد و جان سپرد.



مشق تیر اندازی
از روی تصویر چینی که در آن عهد کشیده اند

۱۳

چنگیز به روایت راویان دیگر
از منابع مختلف

درباره لشکر مغول

سرهانری روٹ :

برخلاف نظر بسیاری از مورخان که اردوی جنگیزی را گروهی غیر متظم معرفی نموده‌اند، این اردو نظم و ترتیب بسیار داشته و قسمت‌های مختلف آن به شرح زیر بوده‌اند :

گارد خاقان	۱۰۰۰ نفر
قلب سپاه تحت فرماندهی تولی	۱۰۱۰۰۰ نفر
جناح راست	۴۷۰۰۰ نفر
جناح چپ	۵۲۰۰۰ نفر
سایر قوای فرعی	۲۹۰۰۰ نفر

جمع ۲۳۰/۰۰۰

ظاهراً " تشکیلات اردوی چنگیزه هنگام حمله به شاه ایران و ممالک غربی به این ترتیب بوده و این بزرگترین لشکری است که چنگیز فراهم نموده است . قوای فرعی عبارت بودند از ده هزار تن ختایی و عشایر یدیقوت . ایفور و اتباع خان‌المالیغ، لکن خان این دو طایفه اخیر را در آغاز به مهاجمه به مسکن خود باز پس فرستاد .

لئون گاهون :

عده صحیح قوای واقعی هریک از لشکریان مغول از ۳۰/۰۰۰ تن تجاوز نمی‌کرده است و در جنگ با ایران سه لشکر وارد میدان شد به علاوه بیست هزار تن از اتباع کوچی و متحدین او، بنابراین در هجوم به ایران جمع قوای لشکر مغول به یکصد و پنجاه هزار تن می‌رسیده است و طبیعی است که بیش از این عده ممکن نبود در سرمای سخت کوهستان آسیای مرکزی تاب مقاومت بیاورند .

اما مورخان اسلامی آن عصر که برحسب عادت خود راه مخالف می‌پیموده‌اند عده مغول را ۵۰۰/۰۰۰ الی ۸۰۰/۰۰۰ نفر ثبت کرده‌اند. در حالیکه صاحبان تاریخ اتفاق نظر دارند که چنگیزخان در سالهای ۱۲۱۹ تا ۱۲۲۵ ممالک میان تبت و دریای خزر را با صد هزار نفر سپاه فتح کرده است و ممالک میان شط‌دنیسر و دریای چین را با ۲۵۰/۰۰۰ نفر به حیطه تصرف خود در آورده است .

نقشه‌های جنگی مغول

دمتریوس بولگرژ :

اردوی چنگیزی در تهاجم به هر مملکتی نقشه معینی به شرح زیر بود .
فوریلتای یا انجمن مشاوره عمومی در اردوی مرکزی خاقان تشکیل میشد و تمام سرداران بزرگ حضور می‌یافتند و نقشه جنگ را طرح می‌ریختند طرق و مهابر را معلوم و هر فوجی را به‌کاری مامور می‌کردند .

جاسوسان را به هر سو می‌فرستادند و اشخاصی را که ممکن بود اطلاعی بدهند با خود می‌آوردند .

از چندین جهت، به مملکت دشمن روی می‌آوردند، لشکرها از هم جدا بودند و هریک سرداری داشتند و به‌جانب مقصد معینی می‌رانند، در عین حال همواره با اردوی مرکزی در تماس بودند .

لشکرهای جدا، در برابر حصارهای محکم شهرها فوجی می‌گماشتند و باقی افواج را به خرابی و تاخت و تاز نواحی می‌فرستادند و اگر گمان می‌رفت که جنگ طول خواهد کشید فرودگاه مناسبی برای فرود لشکر تعیین می‌نمودند. کمتر اتفاق می‌افتاد که شهری را ناگشوده بگذارند و بگذرند.

هنگام مقابله با دشمن اگر ممکن میشد در یک شبانه‌روز به شتاب تمام پیش رفته دشمن را بی‌خبر دربر گرفته و یک یا دو فوج در ساعت معین و در نقطه‌ای معین از میدان صف آرای می‌کردند.

گاهی نیز خدعه‌هایی از قبیل عقب‌نشینی‌های مزورانه به کار می‌بردند.

خاتون‌های چنگیزخان و فرزندان او

خواجه رشیدالدین فصل‌الله :

چنگیزخان را قریب پانصد خاتون بود که هر یکی را از قومی گرفته، بعضی را به طریق نکاح مغلزانه خواسته و اکثر آن بودند که چون مالک و اقوام را مسخر و مقهور می‌گردانید، ایشان را به غارت می‌آورد. لیکن آنانکه خوانین بزرگ بودند و در صدر اعتبار آمده‌اند پنج تن بودند.

خاتون اول. برته فوجین دختر دی نویان پادشاه قوم قنقرات که معتبرترین و بزرگترین خاتون‌ها بوده و چهار پسر بزرگتر و پنج دختر برای چنگیز آورد. جوچی، جغتای، اوکتای قآن، و تولوی فرزندان او بودند که همه عاقل و کافی و کامل و بهادر و دلور پسندیده پدر و لشکر و رعیت بودند و مملکت چنگیز را به مثابه چهار رکن استوار حفظ می‌نمودند.

فوحین بیگی، جیچکان، الاقای بیگی، تومالون، التالون، دختران او بودند.

خاتون دوم: قولان خاتون. دختر طایراوسون مقدم قوم اوهازمرکیت یک سرداشت که نام او کولکان بود.

خاتون سوم : بیسوکات از قوم تاتار که پسر بی نام او حاووز داشت که در جوانی مرد .

خاتون چهارم : کوبخوخاتون دختر التان خان شاهختای چنگیزخان از وی هیچ فرزندی نداشته است .

خاتون پنجم : بیسولان خواهر بیسوکات .

غیر از اینها چنگیزخان حاتونهای دیگری هم داشته مثل ایفاخاتون دختر جاکسو برادر اونکحان پادشاه کرائیت . و کورباسوخاتون که در اول خاتون تابانکخان پادشاه نایمان بود و چون تایانک خان کشته شد چنگیزخان او را نزد خود آورد و بدنکاح خویش گرفت . . .

بیرحمی مغولان

ابن اثیر :

اگر می گفتند که از زمان خلقت آدم ابوالبشر تاکنون جهان چنین مصیبتی را بخود ندیده . درست گفته بودند زیرا تاریخ چیزی که شبیه به این یا نزدیک به این باشد نشان نمی دهد .

بزرگترین بلا و مصیبتی که تاریخ نقل می کند ، همانا رفتار بخت النصر یا اسرائیلیان است که چگونه آنان را معدوم و اورشلیم را ویران ساخت اما اورشلیم در برابر کشتارهایی که این مغولان غارت و ویران کردند ، چه بود و فرزندان اسرائیل در مقام فیاس با کسانی که اینان نابود ساختند که بودند . زیرا عده ساکنان تنها یکی از شهرهایی که به دست اینان ویران شد بیشتر از تمام افراد بنی اسرائیل بود . شاید تا آخر زمان مردم چین واقعی را (مگر هجوم باحوج و ماجوج) دیگر نبینند . حتی دجال کسانی را که مطیع وی گردند امان میدهد و معط کسانی را که در برابر او بایداری کند نابود می سازد ولی ایان به هیچ کس رحم نکردند ، زنان مردان و کودکان را کشتید ، شکم زبان باردار را در پند و جنین هارا کنند .

نیروی مغولان

پتی لادوگرا: سیاح

مغولان همگی مردانی کامل و نیرومندی بودند که به کشتی‌گیران می‌مانند، به چیزی جز جنگ و خود فکر نمی‌کنند و چنان برای نبرد شتاب نشان می‌دهند که سرداران به زحمت آرامشان می‌کنند، با آنکه این همه بی‌ثبات به نظر می‌رسند، اما تابع به‌چون و چرای فرماندهان خویش اند و همه گوش به فرمان خان دارند هر غذایی می‌خورند اهمیت نمی‌دهند گوشت چه حیوانی است، شمار سپاهیان چنگیزخان به‌شماره ملخه‌است و نمی‌توان آنها را شمارش کرد.

... وقتی مغولان سمرقند را محاصره کردند پیرامون آن مثل بخارا دیوار کشیده شده بود. با این تفاوت که دیوارهای سمرقند منظم‌تر ساخته شده بود و استحکامات آن بیش از بخارا بود دوازده دروازه داشت. دروازه‌های آهنی و میان هر دو دروازه یک قلعه بود... بالای دیوارها نیز برج و بارو ساخته بودند تا حفاظ جنگاوران باشد و پیرامون آن خندق‌های گود کنده بودند که در آن آبراه‌های وجود داشت و آب را از رودخانه‌های کوچک به وسیله لوله‌های سربی انتقال می‌داد. و به تمام نقاط شهر می‌رساند بطوریکه هیچ خیابانی بدون حویبار و هیچ خانه‌ای بدون حوض نبود...

اما هم سمرقند، هم بخارا به وضعی تأسف‌آور افتاد. مخصوصاً بخارا که علم و هنر در آنجا به اندازه‌ای در آن شکوفا شده بود که هیچ جای دیگر جهان به‌یای آن نمی‌رسید، مردانی فرهیخته باعث موفقیّت این شهر شده بودند که یکی از این فرهیختگان ابن‌سینا بود.

چنگیز مهربان

مارکوپولو: سیاح

... چنگیز وقتی بر ولایتی دست می‌یافت کسی را آزار نمی‌کرد و مال کسی را نمی‌گرفت فقط چندتن از کسان خود را در آنجا می‌گذاشت و سپاه را به فتح نواحی دیگر می‌راند و چون اقوام مغلوبه می‌دیدند که در ظل حمایت و آسوده و از تطاول قبایل ایمن هستند و از جانب او هیچ آسیبی به آنها نمی‌رسید و نیز می‌دیدند که چه پادشاه بزرگوار و نجیبی است عموماً "به جان و دل هوادار و فدایی او می‌شدند. چنین شد که به فتح قسمتی از جهان همت گماشت!؟

روح اطاعت

فراگوربینی: سیاح

مغولها بهتر از هر ملتی رئیس خود را اطاعت می‌کند و احترام فوق‌العاده نسبت به او بها می‌آورند. هرگز او را نه قولاً "نه فعلاً" فریب نمی‌دهند. احیاناً نزاعی مابین آنها واقع می‌شود. اما قتل یا ضرب و شتم هیچوقت رخ نمی‌دهد و در هیچ نقطه راهزنی و سرقت وقوع نمی‌یابد، چنانکه خانه‌ها و اراجه‌های پر از اشیاء را بی‌قفل و کلید می‌گذارند و می‌روند اگر حیوانی از ربه دور شود، هر کس آن را بیابد یا رها می‌کند یا می‌برد و به مامورینی که موظف به حفظ ربه و یافتن چهارپایان مفقود هستند می‌سپارد. در میان این قوم ادب و احسان رواج دارد مغولها در قحطی بسیار صبور هستند. بعد از دو روز و دو شب گرسنگی باهم آواز می‌خوانند. در سفر مشقات سرما و گرما را تحمل کرده شکایتی به زبان نمی‌آورند مغولان در برابر خارجی‌ان زود به خشم می‌آیند و تحقیر بسیار می‌کنند و خیانت و خدعه و بیوفایی فوق‌العاده ظاهر می‌سازند. قتل بیگانگان در نظر آنان اهمیتی

ندارد چنگیز از چنین طایفه‌ایست باتمام این فضیلت‌ها!

باران مرگ

یک مورخ مسلمان:

هرگز شنیده‌اید که مستی مردم خاور زمین مسافتی را که میان شرق و دروازه خزر است، سواره قطع کرده بر اقوام و ملل باران مرگ می‌بارد و در راه از کشته پشته می‌سازد. آنگاه سالما "با بارهای گران از ساخته و خواسته به خدمت خان خود بازگردد و این کار را در مدتی کمتر از دو سال به انجام رساند...

وحشی‌ها در خراسان

یکی از مورخین خراسان:

در آن اوقات من در قلعه خود منزل داشتم که در دامن کوهی بلند و سنگلاخ واقع بود. این قلعه یکی از قلاع مهمه خراسان به شمار می‌آمد و بنا بر روایت مورخین از صدر اسلام تا حال متعلق به اسلاف من بوده است چون قریب به مرکز ایالت خراسان بود محبوسین فراری و مردم اطراف که از بیم تاتار بهرحاتب می‌گریختند این قلعه را پناهگاه خود قرار می‌دادند...

... یک روز تاتارها در برابر حصار نمایان شدند. چون دیدند که به تسخیر آن موفق نخواهند شد، ده هزار قبای ابریشمی و پنبه‌ای و اشیاء دیگر خواستند تا از قلعه دور شوند، با اینکه از غارت نسا آنقدر مال آورده بودند که طاقت حمل آن را نداشتند.

من راضی شدم اما کسی یارای آن نداشت که اموال را برای مغولان ببرد، زیرا که می‌گفتند، خان هرکس را به‌بیند به‌هلاکت می‌رساند، عاقبت دو پیرمرد به‌این خدمت تن در دادند و فرزندان خود را آورده به‌من سپردند که اگر در این مهلکه

بمیرند ما نگاهدار اولاد آنها باشیم . اما مغولان آسیب نرساندند و رفتند .
دیری نگذشت که آن وحشیان در تمام خراسان پراکنده شدند، چون به هر
ولایتی می‌رسیدند ده‌نشینان را پیشاپیش خود می‌رانند و آن اسیران را به‌مقابل
شهری که می‌خواستند بگشایند، آورده، آنان را با انداختن آلات حصارگیری
می‌گماشتند .

ترس و رعب نام آنها در همه جا حکمفرما بود . حالت اسیر بیشتر قرین آرامش
بود تا آن کسی که در خانه خود جای داشت و هنوز نمی‌دانست بر سر او چه
خواهد آمد. بزرگان و نجبا را هم با بندگان و رعایا به‌کار منجنیق می‌گماشتند ،
هرکسی سرپیچی می‌کرد بلااستثناء از دم تیغ می‌گذشت .

مغولان و خصم

توماس اسپالاد :

هیچ قومی مثل مغول نمی‌تواند خصم را در میدان پراکنده کند و سبب آن
فرط دلیری و علم به فنون جنگ است .

فررگارپن :

هیچ کشوری و ریاستی در برابر تاتار تاب ایستادگی ندارد. زیرا که تاتار در
روز میدان بیشتر به‌حیله و خدعه متوسل می‌شوند تا به‌زور و بازو و دلیری . . .
تاتارها از اروپائیان کهتر از حیث هیکل و جثه و قوه بدنی هم از آن ماصفیرترند
عالم مسیحی باید سربازان خود را با تیر و کمان و منجنیق و آلات و بی‌شبه تاتارها
مجهز کند. به‌علاوه ما باید جمعی را با گرزهای محکم آهنین و تبرزین دسته
بلند مسلح سازند باید پیکان‌ها را مثل تاتار آب داد. یعنی به‌محض بیرون آوردن
پیکان از کوره باید آنها را در آب نمک فرو برود تا در زره خصم بهتر نفوذ کند
مردان ما باید کلاه‌خودهای محکم و اسلحه و زین و ابزار کامل داشته باشند و
هرکس چنین سلاخی نداشته باید در پشت صفوف لشکر بایستد .

سیمای چنگیز

جوزجانی : صاحب طبقات ناصری

چنگیز مردی بلندقد ، پرزور ، تنومند با اندکی مو در صورت که به سبیدی برگشته بود و چشمانی مانند چشمان گربه داشت. دارای فعالیت و قدرت تشخیص نبوغ فهم و مهابت است ، قصاب ، مصف ، مصمم ، دشمن برانداز ، متهور ، خونخوار و سنگدل است .

元 太 祖 皇 帝

帝名欲木真姓孛羅提溫氏蒙古人七於斡羅河未統
 日歐滅國四十平夏定西域建都大統會全主波衛王
 元濟利征大吐之遠與金地及西革謂左右曰金精
 所在遠則難以暇故若欲遠孫求安金世仇必能計我
 則下兵唐鄧
 急必徵兵種
 拔人馬成旅
 訖而崩在征
 法大故運兵武



在博
 大築
 食
 討
 然
 千
 里
 赴
 破
 之
 必
 矣
 言
 二
 十
 二
 年
 統
 壽
 六
 十
 六

Handwritten text in Persian script, likely a commentary or additional details about the subject.

Handwritten text in Persian script, likely a commentary or additional details about the subject.

چنگیز خان

روی تصویری برداشته شده که در دست کونگ سانگ نوار زهویو امیر کالاچین یکی از اعیان چنگیز است

۱۴

ياسای چنگيز

یاسای چنگیز

عظامک جوینی در تاریخ "جهانگشا" درباره یاسای چنگیزی می‌نویسد:

"حق تعالی چون چنگیزخان را به عقل و هوشمندی ممتاز و به تسلط از ملوک جهان سرفراز گردانیده بر وفق مراد و اقتضای رأی خود، هر کاری را قانونی و هر مصلحتی را دستوری نهاد و هر گناهی را حدی پدید آورد و چون اقوام تاتار را خطی نبوده بفرمود تا از "ایغوران" کودکان مفلول را خط درآموختند و یاساها و احکام را بر طومارها ثبت کردند که آن را یاسانامه بزرگ خوانند و در خزانة معتبرپادشاه زادگان است و هر وقت خانی بر تخت نشیند یا لشکری بزرگ بر نشانند و یا پادشاه زادگان جمعیت سازند و در مصالح مملکت و تدبیر آن شروع کنند آن طومارها را حاضر کنند و بنای کارها را بر آن نهند و بقیه لشکرها تخریب شهرها بر آن شیوه پیش گیرند.

در آنوقت که اوایل حالت او بود و قبایل مفلول بدو منظم شدند رسوم ذمیمه را که مرسوم آن طوایف بود، از میان ایشان رفع کرد و آنچه از راه عقل محمود بود از عادات پسندیده وضع نهاد. او در فرامینی که به اطراف می‌فرستاد و ایشان را به مطالبت می‌خواند، غایت اندازه را نگه میداشت. چون خود مقلد هیچ دین و تابع هیچ ملتی نبود. از تعصب و رجحان ملتی بر ملتی و تفضل بعضی بر بعضی دیگر اجتناب می‌ورزیده بلکه علما و زهاد هر طایفه را اکرام و اعزاز می‌نمود

و در حضرت حق تعالی آن را وسیلتی می دانست چنانکه مسلمانان را به نظر محبت می نگریست . ترسایان و بت پرستان را نیز عزیز می داشت اولاد و احفاد او نیز هر کس به موجب خواست خود از مذاهب مذهبی را اختیار کردند . بعضی تقلید اسلام کرده ، بعضی ملت نصاری گرفته و طایفه ای عبادت احشام گزیده و قومی همان قاعده قدیم آباء و اجدادی را نگاهداشتند و به هیچ طرف مایل نشدند اما آنچه از یاسای چنگیزی مانده است چیزی نیست که بطور مشخص و مدون در جایی بدست آید . از این رو بخشهایی از آن را از کتب مختلف از جمله " تاریخ جهانگشا جوینی ، مجمع التواریخ و چنگیزخان هارلد لمب و کتاب پتی دلاکراوا جمع آورده ایم :

۱ - فرمان می دهیم که به وجود خدای واحد خلاق زمین و آسمان یگانه معطی ، مختار حیات و مرگ و توانگری و درویشی و قادر و قاهر بر همه چیز اعتقاد داشته باشید .

۲ - روسای دینی ، وعاظ ، کشیشان و آنان که خود را وقف اعمال مذهبی کرده اند و موزنان مساجد و طبیبان و غسالان از خراج باید معاف باشند .

۳ - هرکس شاهنشاه بخواند ، کسی را که برای شاهزادگان و خوانین و سرداران و سایر اعیان مغول در مجلس عمومی مشاوره به این مقام انتخاب نشده باشد ، مستوجب اعدام خواهد بود .

۴ - روسا و ملل و طوایف تابعه مغول از داشتن عناوین و القاب ممنوعند .

۵ - صلح کردن با پادشاه یا امیر یا قومی که مطیع نشده باشد ممنوع است .

۶ - قانونی که افراد و قشون را به دسته های ده - صد و هزار و ده هزار نفری تقسیم می کند باید کاملاً رعایت شود . فایده این تشکیلات تجهیز لشکر در مدتی قلیل و تعیین سرحدات است .

۷ - به محض شروع جنگ هر یک از سپاهیان باید اسلحه خود را از دست صاحب منصبی که مستحفظ آنست بگیرد و سلاح را بخوبی نگهدارد و قبل از مصاف آنها به معاینه رئیس خود برساند .

۸ - غارت کردن دشمن قبل از صدور اجازه از مقام ریاست کل خطایی است مستوجب اعدام ، لکن پس از رخصت افراد با صاحب منصبان در حقوق تفاوتی نخواهند داشت و حق دارند هر چه بدست آورده اند برای خود نگهدارند به شرط آن

- که سهم معین را به تحصیلدار خاقانی بپردازند .
- ۹ - برای تمرین افراد سپاه در هر زمستان شکار بزرگی ترتیب داده خواهد شد ، به این سبب ممنوع است که کسی در سراسر مملکت از فروردین تا آبانماه گوزن و غزال و بز کوهی و خرگوش و گورخر و بعضی طیور را شکار کنند .
- ۱۰ - بریدن گردن حیواناتی که مخصوص خوردن هستند ممنوع است . صیاد باید آن حیوان را بسته و سینه اش را شکافته بدست خود قلبش را بیرون بیاورد .
- ۱۱ - خوردن خون و احشاء حیوانات که سابقاً " ممنوع بود از این پس مجاز است
- ۱۲ - صورتی از امتیازات و اختصاصات روسا و سرداران را دولت جدید ،
- ۱۳ - هرکس به میدان جنگ رود باید تا مدتی بی مزد برای دولت کار کند .
- ۱۴ - مرتکبین به سرقت یک اسب یا یک گاو یا اشیایی که همین قیمت را داشته باشد محکوم به مرگ می شوند و جسد آنانرا باید دوباره نمود . سارقین اشیایی که این ارزش را ندارد، به تناسب قیمت مستوجب هفت یا هفده یا بیست و هفت یا هفتصد ضربه چوب خواهند بود. لکن برای احتراز از این تعذیب بدنی ممکن است با تادیه ۹ برابر قیمت اموال مسروقه خود را معاف کند .
- ۱۵ - هیچیک از اتباع دولت خاقانی نمی توانند یک نفر مفلول را به ملازمی یا غلامی خود ببرند تمام افراد به استثنای معدودی باید در خدمت نظام باشند .
- ۱۶ - برای جلوگیری از فرار غلامان بیگانه مقرر است که دادن پناه و غذا و لباس به آنان مستوجب اعدام خواهد بود. هرکس غلامی گریخته را ببیند و او را نزد مالکش نیاورد به همین طریق مجازات خواهد شد .
- ۱۷ - مطابق قانون ازدواج هر مردی باید زن خود را بخرد . موصلت میان اقوام درجه اول و ثانی ممنوع است .
- گرفتن دو خواهر و داشتن چندین صیغه حلال است . زنان باید به نگاهداری مال و ائانه خانه پرداخته و به میل خود بیع و شرع نمایند . مردان نباید هم خود را مصروف کاری غیر از شکار و جنگ بکنند . اولاد نخستین زن بر سایر اولاد رجحان دارند و وارث تمام دارایی می شوند .
- ۱۸ - زنا مستلزم قتل است و زانیرا میتوان بیدرنگ هلاک کرد .
- ۱۹ - اگر دو خانواده آرزوی موصلت با یکدیگر دارند و اطفالشان صغیر است

- می‌توان عقد مزاجت را در میان کودکان جاری کرد . مشروط بر اینکه یکی از اطفال پسر و دیگر دختر باشد، اگر اولاد مذکور مرده باشند، همچنین میتوان عقد مزاجت و مواسلت را جاری نمود .
- ۲۵ - در موقع توفان و باد و باران غسل یا شستن لباس در رودخانه ممنوع است .
- ۲۱ - جاسوسان و شهود کاذب و مرتکبین اعمال زشت و جادوگران محکوم به هلاک هستند .
- ۲۲ - صاحب‌منصبان و سردارانی که به‌وظایف خود عمل نکنند یا دعوت خان را اجابت ننمایند، باید به‌قتل برسند ، خاصه در ولایات دوردست اگر خطای آنها سنگین نباشد باید شخصا " به‌حضور خان بیایند .
- ۲۳ - هرکس اندرون خود را پاک تواند کرد ، ملک را از بدی پاک تواند کرد .
- ۲۴ - هر سخن که سهدانا بر آن اتفاق کنند آنرا همه‌جا باز توان گفت والا بر آن اعتماد نباشد .
- ۲۵ - سخن خود و از آن دیگری با سخن دانایان قیاس کن ، اگر موافق افتد گفتنی باشد والا هیچ نباید گفت .
- ۲۶ - هرکس که پیش بزرگی برود، باید که هیچ سخن نگوید تا وقتی که آن بزرگ سؤال کند . آنگاه بر قیاس آن سؤال جواب مطلق بگوید، اگر پیش از آن سخن گوید ، بشنوند قیاسها والا آهن سرد کوفته باشد .
- ۲۷ - مرد باید در میان خلق ، چون گوساله در میان باشد و در وقت جنگ چون چرخ گرسنه در شکار و جهد .
- ۲۸ - هر سخن راست است که گفتند، اگر به‌جد گفته باشند اگر به‌هزل، باز نتوان گردانید .
- ۲۹ - مرد باید خود را به‌خوبستن باز نماید و زن باید که چون شوهرش به‌شکار با لشکر برنشسته باشد خانه را مرتب و آراسته گرداند . چنانکه اگر ایلچی با میهمان به‌خانه فرود آید، همه‌چیز به‌ترتیب بیند و آتش نیکو ساخته و مهمات میهمان برداخته . لاجرم نیکنامی شوهرش را پیدا گردانیده باشد و نام او بلند کرده ، چون کوه سرافراز گشته باشد .
- ۳۰ - نیکی مرد از نیکی زن معلوم شود. اگر زن بد و نایسامان باشد و بی‌رای و

- تدبیر، بی‌رایی و بی‌تدبیری مرد هم از او معلوم شود. مثلی مشهور است که در خانه همه چیز به‌کدخدا می‌ماند.
- ۳۱ - مانند یسوکای بهادر، هیچ بهادری نباشد و به‌هنرهای او کسی دیگر نیست لیکن از شفقت به‌رنج نمی‌آید، از گرسنگی و تشنگی در زحمت نمی‌باشد، دیگر کسان و نوکران که با او باشند، جمله را در تحمل سختی‌ها همچون خود داند و بدین سبب پیشوایی لشکر را شاید...
- ۳۲ - کسی شایسته و پیشوای لشکر بود که از گرسنگی و تشنگی باخبر باشد و حال دیگران بر آن قیاس کند و در راه به حساب رود و نگذارد که لشکر گرسنه و تشنه گردد.
- ۳۳ - امرای لشکر باید پسران را تیر انداختن و اسب تاختن و کشتی‌گرفتن نیکو آموزند و ایشان را به این کارها آزمایش کنند و متهور و بهادر گردانند و از هنرهای خود قوی‌دل باشند.
- ۳۴ - چون مرد از شراب مست شود همچون نابینا باشد که چیزی نتواند دید و کر گردد چون او را خوانند نشنود و گنگ گردد چون با او سخن گویند جواب نتواند گفت. مرد چون مست گردد مانند کسی شود که در حال مرگ باشد اگر خواهد که راست بنشیند نتواند همچنان که او را زخم بر سر زده باشند مدهوش و متحیر گردد.
- ۳۵ - در شرابخواره عقل و هنر نیست و خلق و سیرت نیکو هم نیست. کارهای بد می‌کند، می‌کشد، می‌زند و مرد را از چیزهایی که میداند و از هنرها که دارد باز می‌دارد و حجاب کار او می‌شود.
- ۳۶ - پادشاهی که بر شراب حریص باشد کارهای بزرگ نمی‌تواند کرد و هر امیر که در نوشیدن شراب مبالغه کند هزاره را رهبری نتواند کرد.
- ۳۷ - شراب مست‌کننده دل است و نیکان و بدان را سرمست می‌گرداند و نمی‌گوید چه کسی به دست چه کسی نیکو، دست راهست‌کند تا از گرفت و گیر و هنر خود بازمانده پای را مست کند تا از حرکت و آمدوشد بازماند، دل را مست کند تا اندیشه صواب نتواند و جمله حواس او را از کار بازدارد.
- ۳۸ - از عادات گزیده آن است که چنانکه شیوه مقلان و سنت صاحب‌دولتان

باشد ابواب تکلف و تنوع القاب و شدت امتناع و احتجاب بسته گردانیده‌اند هرکسی را که بر تخت خانی نشیند یک اسم در افزایند؛ "خان" یا "قان" و زیادت از آن ننویسند و پسران و برادران او را نیز به‌هنگام ولادت بهمان اسم خوانند.

۳۹- خاص و عام مکتوبات که نویسند، همان اسم مجرد نویسند و میان سلطان و عامی فرقی ننهند و مسخ و مقصود سخن نویسند و زواید القاب و عبارت منکر باشند.

۴۰- همه طوایف را یکی شناسند و تفاوتی میانشان نایل نگردند.

سخن آخر

در اینجا روایت تاریخ و نقل حوادث تاریخی در این برهه خونین از تاریخ ایران و جهان و چگونگی ظهور و سلطه چنگیزخان و قبایل وحشی تاتار و مغول بر عرصه گسترده‌ای از جهان، به‌بیان محققین و تاریخ‌نویسان مختلف به‌پایان می‌رسد.

می‌ماند یک بررسی اجمالی از این همه حوادث خونین و اینکه چگونه قبایل چادرنشین و دور از تمدن و فرهنگ توانستند سرزمینهای پهناوری را که فرهنگ و تمدن غنی دارند زیر سلطه خونبار خود کشند و سرزمینهای آباد و سرشاری را که حصارهای استوار سربازان جنگ‌آزموده و مردان دلاور و ایثارگر دارند، زیر سم ستوران خویش درهم بکوبند و انسانهای بیشماری را ده هزار، ده هزار در کام مرگ و نیستی فرو ببرند!

و اینکه چگونه شاهان مغرور که در تجمل و ثروت و راحت غوطه‌ورند، بجای آنکه پای در رکاب همت گمارند و جان بر سر نیزه شمشیر خویش بگذارند و دشمن را از خاک خویش برانند پای در گریز نهاده، با خواری شهر به‌شهر و دیار به‌دیار تا به‌دیار مرگ و نیستی واپس می‌نشینند و بار خفت و ننگ را بردوش دل ناتوان خود می‌گیرند و بالاخره اینکه تاثیر حضور چنگیز در آن روز تاریخ و امروز تاریخ سرزمین‌هایی چون سرزمین ما که قربانی جاه‌طلبی‌ها و انتقامجویی‌های او شده

چيست؟ چنگيز يك چادر نشين است يادگار يك پدر جنگاور، اما خود در آغاز ضعيف و درمانده كه مورد بي‌اعتنايي مردمان قبیله خود و هدف تهديد قبایل همسايه قرار گرفته و دست به گريبان سختي‌هاست. اما چون از هوشي مضاعف و روحیه‌اي مقاوم برخوردار است در سير حوادث مکرر ترس و مرگ را تجربه مي‌کند و مي‌آموزد كه نه‌راسد و برپا بماند تا در بزرگي انتقام خفت‌ها و رنج‌های کودکي و نوجواني را بازستاند. و در اين مسير آنقدر پيش مي‌رود كه خود را " نماينده خدای آسمان " مي‌شناسد و به عنوان بلايي كه از جانب خدای آسمانها براي زمينيان فرستاده شده بر شهرهای آباد و انسانهای آزاد مي‌تازد و همه را درهم مي‌کوبد تا امپراطوري بزرگ خود را برپا دارد.

با اين همه چنگيز چيزي نيست جز آدمي كه به نيروي اندیشه خود و جنگاوري آدمهای اطرافش قبایلي را بهم جمع آورده و بر نيروي تهاجم خويش افزوده است. اما آنهایی كه چيزي هستند، يا بزعم خود، خودي مي‌شناسند و بر اريکه قدرتي تكيه دارند، قدرتشان پوшали و زندگيشان و ايمانشان به آنچه هستند و دارند پوچ و میان‌تهی است. نه بر خدایي كه مي‌پرستند و نمازش مي‌گذارند، تكيه دارند. نه بر مردمانی كه جان و مالشان را در اختيار گرفته و ابزار قدرت خويش ساخته‌اند ترحمی... و بلکه بر اسب خودكامگی و غرور بی‌پايه خويش سوارند و در باد مي‌تازند. حريص، جاه‌طلب، خودبين و خودخواه هستند و براي برپايي حكومت خود به هر نامردمی تن درمي‌دهند. اما در برابر سختي‌ها تاب مقاومت و ايستادگي ندارند و به آساني پشت به ميدان نهاده مردم را گذاشته مي‌گريزند چنانكه در ايران ما چنين بوده است. در اترار غايرخان نشسته كه دست‌نشانده ترکان خاتون است... چشم طمع در مال بازرگانانی كه از سوی چنگيز آمده‌اند، مي‌دوزد و براي به چنگ آوردن مال به بهانه‌اي پوچ آنان را در حبس مي‌کند و از سلطان محمد، به عنوان اينكه، اينان ممكن است جاسوس باشند، كسب تكليف مي‌کند سلطان محمد، مسلمان است و سنگ اسلام را بر سینه مي‌زند، و به نام اسلام و اينكه آنان بيگانه و كافرند، حكم بر قتل ايشان مي‌دهد و خون در چشم چنگيز مي‌نشانند و خشم او را برمي‌انگيزد. چنگيز خشم‌آلوده پيام مي‌فرستد، باني فاجعه را طلب مي‌کند تا به سزاي عمل خود برساند. سلطان محمد كه تكيه بر

باد دارد، مغرورانہ نماینده چنگیز را نیز می‌کشد و قوم تاتار و مغول را به جانب سرزمینهای آباد خویش می‌کشاند و خود در مقابل قاجعه‌ای خونبار قرار می‌گیرد اما با اینکه بیش از چهارصد هزار سوار و پیاده در خدمت دارد به لحاظ بی‌درایتی و جبن و هراسی که در جانش ریشه دارد بجای ایستادگی در برابر حادثه‌ای که خود و اطرافیانش آفریده‌اند، سپاه عظیمش را هرچند که یکپارچه و متحد نیستند، اینجا و آنجا می‌فرستد و در پشت حصارها می‌گارد و خود پا در گریز می‌گذارد و خویشتن را به دست گردباد حوادث می‌سپارد.

"سلطان محمد" پادشاه مسلمین، حرف از ایمان و کفر می‌زند، چنگیزیان را کافر می‌شناسد. اما خود به قدر کشاورزی ساده و مسلمان استواری در ایمان خویش ندارد. آنقدر ضعیف است که در انتخاب جانشین خود دچار ضعف و تردید و تسلیم خواست مادر خود گامه‌اش می‌گردد و فرزند دل‌اورش جلال‌الدین را که به ضرورت برپایی و استواری و ایستادگی در برابر دشمنی اعتقاد دارد و آماده است تا آخرین نفس در مقابل دشمن مقاومت کند، مایوس و سرخورده کنار می‌گذارد و بی‌اعتنا به مردمی که ستونهای هستی او و استواری تخت پادشاهی او هستند پایه راه می‌گذارد حالیکه سپاه مغول را همه‌جا به دنبال خود می‌کشاند و شهرها را به ویرانی و جانها را به نیستی و هلاک می‌سپارد. خود به حزیراه‌ای غریب در دریای خزر میرود و در میان مشت‌های جذامی گرسنه، بی‌تک و توشه میماند و می‌میرد.

تا شاه در گریز است، بخارا با وجود حصارهای استوار و مردم مسلمان و با ایمان به لحاظ خیانت فتوئدال‌ها، شکم سیرها و شیوخ و بزرگان خود گامه‌ای که نرس از جان خود دارند، سقوط می‌کند و به آتش کشیده می‌شود.

سمرقند نیز تاب مقاومت نمی‌آورد و به خاک نیستی می‌نشیند در انزار غایرخان که خیلی دیر به خطای خود پی برده است، در صدد مقاومت برمی‌آید. اما نمی‌تواند. او نیز اسیر و قریانی می‌شود.

بلخ هرات، نیشابور، سبزوار، خجند، توس، گرگانج خوارزم... قزوین، همدان... و دیگر شهرهای ایران بزرگ در آتش تهاجم خانمان برانداز چنگیز می‌سوزند و به تلی از خاک بدل می‌شوند. وانسانهای بی‌شماری از دم تیغ خونریز مغولان می‌گذرند در نیشابور به‌سگ و گربه هم ترحمی نمی‌شود، در حای دیگر

بخاطر تکه‌ای مروارید شکم زنی را می‌درند و شکم دریدن و کشتن چنین نیز باب می‌شود .

در تمام این شهرها مردم منسجم و مقاوم‌اند و دلیرانه مبارزه می‌کنند اما پستی ندارند، پشتشان به سربازان و سرداران و کشوردارانی است که جز به جان خود و مطامع خود نمی‌اندیشند و هر جا هراس بر جانشان بینشیند، پا در گریز می‌گذارند .

تنها دلاوری که برپای می‌ماند و جلال‌الدین است تنها کسی که لشکر مغول را شکست می‌دهد و دشمن را به تحسین می‌انگیزد، این شاهزاده دلاور است ولی او نیز تنه‌است . و بدتر اینکه او نیز وقتی به پیروزی می‌رسد و قدرت می‌یابد ، بجای اتفاق و اتحاد با دولت‌های همسایه و ایستادگی در برابر دشمن به جنگ با ایشان می‌پردازد و به این سو و آن سو می‌تازد و تا سرانجام در غربت می‌ماند ، و می‌میرد این سرنوشت ایران ما در برابر چنگیز است ، سرزمینهای دیگر نیز کم‌وبیش چنین سرنوشتی دارند .

و اما سرنوشت خود چنگیز بعد از این همه سال جنگاوری ، بزعم برخی دلاوری و بزعم جمعی خونریزی ویرانگری و در نهایت جهانگشایی آنچنان که دیدیم ، یک بار از اسب می‌افتد ، یک‌بار مصیبت مرگ پسرش جوچی بردلش می‌نشیند و این هر دو او را از پای می‌اندازد در حالیکه هنوز رویاهای دور و دیرپایی را در سر دارد هنوز کشورهای وسیعی را برای فتح پیش نظر دارد . چشم از جهان می‌گیرد و جهان را از بلای خویش‌رها می‌گرداند ابتدا مرگش را پنهان می‌دارند و در آخر در جایی ، زیر درختی بر خاکش می‌سپارند به گونه‌ای که حتی نشانه‌ای از گور او نمی‌ماند .

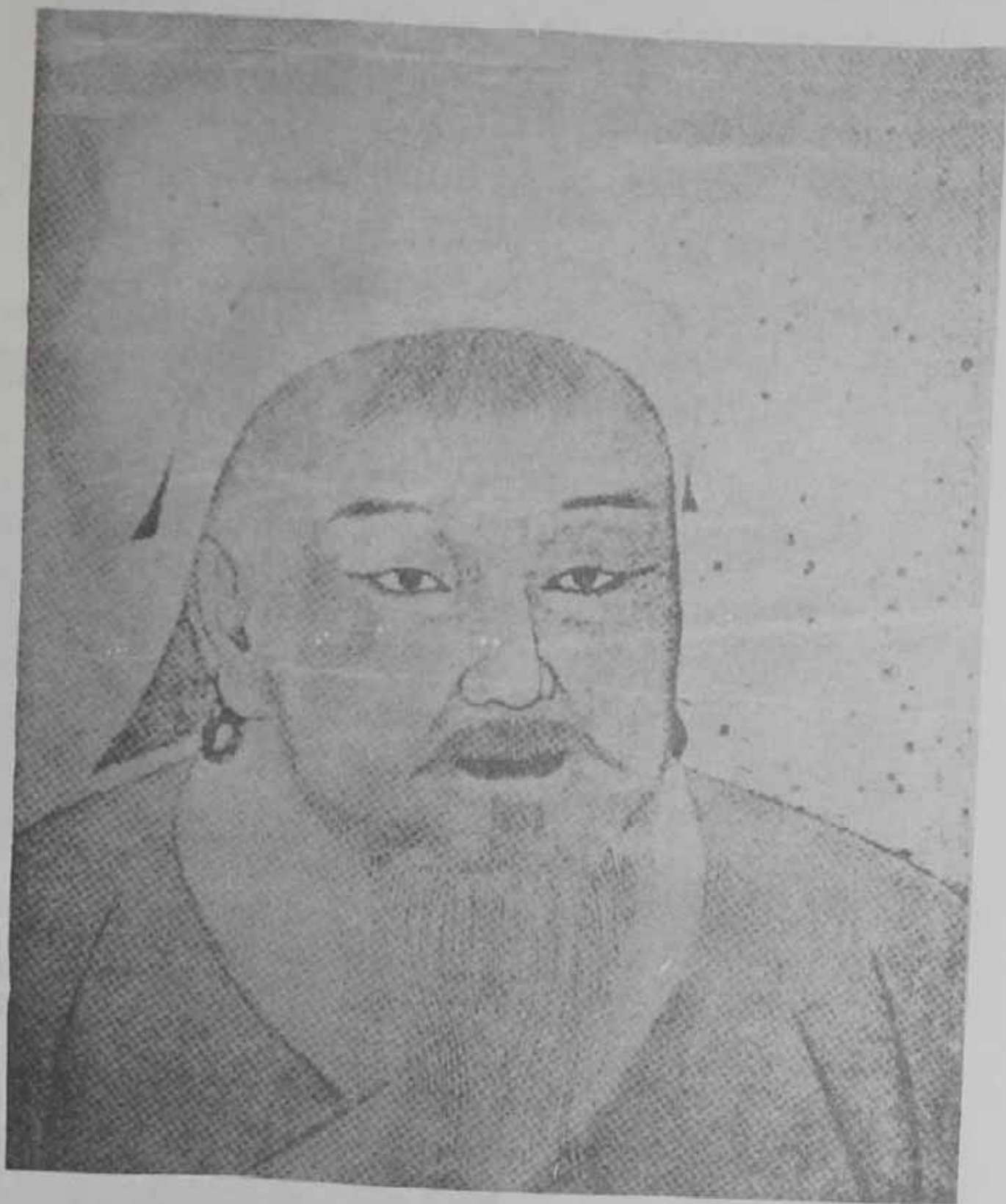
سرنوشت چنگیز نیز مانند سرنوشت همه جهانگشایان تاریخ است . یک منحنی پرشیب از صفر تا اوج ، از اوج تا زیر صفر . . . آنچه می‌ماند ، صفحات خونین تاریخ است و شرح قتل‌عام‌ها ، کشتارهای بی‌ترحم و ویرانگریهای تاسف‌بار ، خاکهای بخون‌آلوده و خون‌های بخاک برنشسته . . . و تاثیر بیشتر ، روحیه اندوه‌بار و خاطر گرفته مردم ایران و جهانی که زیر سلطه چنگیزی بوده ، برای همیشه تاریخ است و کتابهایی که یادگار و یا بازگوی این دوران تاریخ ایران و جهان است و

باز ایکاش عبرتی باشد برای آنهایی که هنوز نمی‌توانند، تصویر خویش را در سرنوشت سیاه و شوم جهان‌نگشایانی چون چنگیز و تیمور و اسکندر و هیتلر و ناپلئون ببینند و بجای فتح خاک، به فتح قلب انسانها پردازند که اسکندر می‌گفت:

فاتح آن است که قلبی را بگشاید. وگرنه، خاک، خاک است و گشودن خاک را لذتی و شوکتی نیست!

باشد که حکایت جهان‌نگشایی اسکندر را نیز در کتابی دیگر بخوانیم.

پایان ۴ دیماه ۱۳۶۴



چنگیزخان در سنین کهولت
موزه نساویر سلطنتی - پکن

برخی منابع دیگر

ابن اشیر به عربی	تالیف	۱ - تاریخ مفصل (دوازده جلدی)
		۲ - سیرت سلطان جلال الدین
محمد بن احمد نسوی به عربی	"	منکرتی
محمد بن احمد نسوی به فارسی	"	۳ - نفیته المصدور
منهاج الدین عثمان بن سراج الدین جوزجانی	"	۴ - طبقات ناصری
عبداله بن عمر بیضاوی	"	۵ - نظام التواریخ
شهاب الدین عبداله بن فضل الله شیرازی	"	۶ - تاریخ و صاف
حمداله مستوفی	"	۷ - تاریخ گزیده
خواندمیر	"	۸ - روضه الصفا
خواندمیر	"	۹ - حبیب السیر
سیف بن محمد هروی	"	۱۰ - تاریخ نامه هرات یا تاریخ سیفی
متن مقلی	"	۱۱ - داستان پنهان
گنجهای	"	۱۲ - تاریخ ارمنیان
گریگوری اکنسرتی	"	۱۳ - تاریخ قوم تیرانداز

آکادمیسین - م . بروسه	تالیف	۱۴ - تاریخ وقایع گرجستان
گریگوری ابوالفرج	"	۱۵ - تاریخ عمومی
گریگوری الفرج به عربی	"	۱۶ - تاریخ الدول
سی ماکوانک	"	۱۷ - تاریخ سلسله امپراطوران
مولف معلوم نیست	"	۱۸ - چین چنگلو
ابوالغازی بهادرخان	"	۱۹ - تاریخ تاتار
سینور دوژوان ویل	"	۲۰ - تاریخ سن لویی
رنه گروسه	"	۲۱ - امپراطوری استپها
سرهنری هاورث	"	۲۲ - تاریخ مغولان
ف - کوبیل	"	۲۳ - تاریخ چنگیزخان
رنه گروسه	"	۲۴ - فاتح جهان
م - و - پراواین	"	۲۵ - امپراطوری مغول
اشپولر	"	۲۶ - دوره مغول
کانس رالف	"	۲۷ - چنگیزخان
پتی دولاکروا	"	۲۸ - تاریخ چنگیزخان بزرگ
ولادیمیرتسف	"	۲۹ - رژیم اجتماعی مغول
ژوزف دومایا	"	۳۰ - تاریخ عمومی چین
و - ابرهارد	"	۳۱ - کشورکشایان وفرمانروایان
اشپولر	"	۳۲ - مغولان در ایران
گرگوف و باکوپیوفسکی	"	۳۳ - اردوی زرین
ویلهم برتولد	"	۳۴ - ترکستان و حمله مغول
دمتریوس بولژر	"	۳۵ - تاریخ مختصر چین

